طبع في المطبع الصديقي الكائن
في بهوپال المحمية سنة
الهجرية القدسية
١٣٠١

فہرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

انشای دلپسند و املای ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابو الفتح محمد عبد الرشید الشوبیانی رحمه الله تعالی

کف خاک و ستایش قدوس و سبوح قطرهٔ آب و نیایش رب الملائکة والروح الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه ناز ؎

ای غنی ذات تو از اقرار و انکار ما — بی نیاز از ما و از بیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی انی خزانت نیستی — ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ما سوی الله از دل ما زدوده و درود صلوات پنجگانه بتکرار زمزمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین تعلیم فرمود ؎

محمد عربی کآبروی هر دو سراست — کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه اما بعد

سیرچشمان نعمت کتاب و سنت را نشئه و گرسنگان جان بر لب رسیدهٔ تشنهٔ الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن هر سنت کردهٔ تحقیق را غازهٔ رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب **عرف الجادی من جنان هدی الهادی** بجنبش نسیم طلب از رو برافتاد و گلبن و اغصان تمنای اظهار صواب که سراسر بناخن انتساب آنرا خراش پذیر بود گل حکایت شکایت شماند آئینها سنت خدای گیتی آراست که درین هنگامهٔ واپسین بازوی عرب را از دست مرجان سنجی و خامه اش هنگامهٔ گهرپاشی ارزانی داشت چه بهر تفسیر و تطهیر اشتراک محمدی آویختن و لگلوی تشنه کامان تقلید ابار رشته رشته نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر نا کس نیست و رهست هر نفر گفتار با آنکه کشور هند از دیر باز بفروغ تالیف فضلاء و کملا رخشان

بوده وبیش درافشانی دُگرپاشے ایشان ابر نوبهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرزندگان
نیک و زشت نیک دانند که این سرستان طرفت انجمن نواسے جگرخراش جمع اسرار
رجال زمزمۀ خوشدلی انگاشته وخامه را در نگارش دلائل شرعیات پیروم پلۀ پایان
تقلید مذہب معین بنیاد اشته اند و آن نگارندۀ افسون روشن روانی و ستوده آیینے
سخن ازان وادی راند که شاہد سرمست بی پروا خرام سنت مطہره را انداز جلوه گستری
بزمانۀ خیر القرون بوده خرد و دستوری ندهد که پس ازین روزگار سعادتمندے کلید گنجینۀ
ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشۀ دستار حق پرستان را بهیچ گلہاے رنگارنگ جا بخشد
ونشتے بر جان راه روان شاه راه سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این
طائر گم کرده آشیان بظهور نور مهدی موعود بکاشانۀ خود راه برد شگفت نباشد و کالبد
اسلام اگر تازه روانی در رود میده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گره اختنی و شمعی
بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان فرزند ارجمند
امیر مهابت خان بهادر را خدا ایش خرسندی روزی کناد که درین غربت اسلام
محو سرگرمی اتباع سنت است و دنباله روی این فرو هیده کاروان اهل حدیث مقصود
زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش شیرازۀ کتاب و سنت بدست حق پرستش
بخشاد همین عزیز ست که نهال نشانی و آب یاری و پیوندگرے این حدیقۀ بهیه
نور الحسن خان ابو الخیر پور حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید
محمد صدیق حسن خان بهادر ره آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث
که از مدتی دراز از دست خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام کشایش
نوبهار فراز آورد و آن گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بدست فیض عام خاص و
عام کرده شد یا رب این ناصر ملت ابراهیمی را به نیرنگ خلوص قبول راه باز کشا و تار و پود
انفاسش بحمد و سپاس ایزدی بردیانی ایمان پیراسته فرما فقط

ترجمهٔ مولف سلمه الله تعالی وعافاه

ولادت باسعادتش بست ویکم ماه رجب سنه ۱۲۷۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در بلدهٔ
محمیه بهوپال اتفاق افتاد روز چهارشنبه بهشتی اندر آمد و فی الحدیث وخلق النور
فی الاربعاء واین روز موافق روز ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح
غزوهٔ احزاب است یا اکرم بخشنده تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی
علی عباس چریاکوٹی نزیل حال حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که
نسک یعنی عقیقه کرده آمد و ۲۵ ماه شوال سنه ۱۲۸۰ است تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد
۱۳ ذیحجه سال مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسهٔ بهوپال
تقریب بکتب نشینی بحضور اعیان دولت وارکان واخوان ریاست صورت گرفت
وتا قدم بمکتب نهاد جز درس علم ومطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چیره نگشت باکتاب و
سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده واز علوم بیگانه همچو منطق وفلسفه نفرت جبلی
دارد معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی انور علی ومولوی محمد العزیز
بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی الهی بخش اکتساب نموده وبعض کتب معقول
وحکمت را از خدمت مولوی محمد بشیر الدین قنوجی قاضی سابق ریاست بهوپال فرا گرفته
وسند دواوین سنت مطهره را از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی وشیخ محمد بن
عبدالعزیز قاضی بهوپال بدست آورده وعلوم تفسیر وفقه را بر مولوی محمد بشیر سهسوانی
عرض نموده وکتب شاذه وفاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالی قدر استفاده کرده وباندازهٔ
فرصت وقت بدان اشتغال نموده هنوز در صدد این کار وبار مشغول است وبرای تحصیل علوم و
فنون سعی وبسوا در گرفتن انواع کتب علوم دینیه وجمع وتالیف رسائل آلیه وشرعیه
مقرون واز جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بعثت معتد به یعنی مقبول است پنج هزار روپیه سالانه

وخطاب خانی وجز آن ملحوظ وبجمعیت خاطر وبفراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت محمد وجده
والد ماجد سفرها کرده وبمبئی وکلکته وعظیم آباد وبنارس وکانپور ولکهنو وآگره ودهلی وغیره
را دیده ودر فارسی وریخته تذکره ها نگاشته ومیان همالان علم امتیاز برافراشته و
باوجود حداثت سن در فهم سخن وسخن سنجی در اقران واماثل ممتاز برآمده واز افتخار الشعراء
حافظ فانی محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته ونکات این فن نیکو اندوخته در این تاریخ صاحب
اولاد است دختری وپسری دارد اللهم بارک فیهما وفیهما این کتاب معرفت احادیث نگار
ثانی ست که از خامهٔ حق نگارش ساده وپرکار نقش پذیرفته چنانکه نسخ مقبول نقش اول ست
که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فرا گرفته وهر دو از نظر احسان پدر والا گهرش گذشته
اعتبار تصحیح روایت وتنقیح درایت بهم رسانیده وآنکه در بعض مسائل این هر دو نسخه جاده خلاف
یکی با دیگری سپرده ودر تحریر دو گونه پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم
بکتاب وحدیث در انجا دو قول گزیده اند واختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده وهر
قول بجای خود مستندی از ادله دارد ودیده قوت خویش در نفس الامر شاهدی از حجج نیرو می آرد
واین قسم مواضع مسئله چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در هیچ مقام آنچه اقوی بیند بپسندد واستوارش
باید بدان مائل گردد وطالب صادق که خواهان مزید بصیرت ست او را نگزیر باشد از انکه
در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد ماجدش همچو دلیل الطالب علی
ارجح المطالب وبدور الاهلة من ربط المسائل بالادلة فرماید وآنچه تالیفات علامهٔ ربانی
امام الائمه یمانی مجتهد مطلق ربانی قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه
همچو شرح منتقی وفتح ربانی وجز آن استقصار نماید فان فیهما ما یشفی العلیل
ویسقی الغلیل ویصح الفؤاد من قال وقیل لیس علیها من دلیل فلیکن
ذلک علی ذکر منک وبالله التوفیق وهو یهدی الی سواء السبیل۔
حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی عفا الله تعالی عنه۔

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة القاضى الربانى مولانا الشيخ حسين اليمانى

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيناى عنها ولهذا رغبة فى هذه فيصطفيها
صل وسلم على نبيك الذى شرفت باثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت
بسنته المطهرة الاكم والقاع وعلى اله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه
ما دعا الله داع وبعد فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه
قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى
يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة
المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه الحديث الغاية
وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأى بلا حجة ودراية أتى به مرتجلا
السيد الامام مقتدى الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين
صفوة اهل البيت المبرأ عن كيت وذيت الشريف الطيب ابو الخير سيد
نور الحسن خان متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر
الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الذى حين اذن مؤذنه بالصلاح
وصاح داعيه حى على الفلاح سماه عرف الجادى من جنان
هدى الهادى لكونه يهدى الناس الى طريق الحق والصواب
ويحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى والتباب فقد اعتنى فى تحريره بجمع
بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة

صلى الاله على خير الورى ابداً منّا صلوة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع فى بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة حضرة مليكتها وحامية حوزة خليفتها من ذكرها بين ظهرانى الناس تاريخ النعم وفضلها فى زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند الرئيس البطل الاعظم حضرت نواب شاهجهان بيگم لا زالت ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة الرواق وبدور سعادتها وسيادتها

امنة من الافول والمحاق ؎

ولا برحت تزداد عزا ورفعة بمنصبها العالى صدور المجالس

وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معا فاعتنى بتصحيحه وبذل جهده فى تنقيحه السيد العلامة معدن الفضيلة والكرامة فارس ميدان العلوم والمسائل اغصان الفهوم السيد ذو الفقار احمد النقوى البهوپالى [illegible] غارس [illegible] المعقول [illegible] الشركة الحبر الذى لا يجارى فى قوة التحرير [illegible] الكتب [illegible] طابت له الايام و [illegible] الادب [illegible] الفضل الغزير معدن [illegible] نقلا التقريب الجامع للعلم الكثير و الفضل الغزير معدن الادب الشيخ العلامة عبد الحق الكابلى عافاهم الله تعالى هذا ونسأل الله تعالى على اطلعت بحمته الفاخرة ونشكره باللسان والجنان فى الاولى والاخرة

عرف الجادي من جنان هدى الهادي

طبع في المطبع الصديقي
الكائن في بهوپال المحمية
سنة ١٣٠١ الهجرية

تم

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا الی
برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی آله خیرة الخیرة من الانام وصحبه الفحول
الاعلام اما بعد که از تحریر مختصر مسمی بالنهج المقبول من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل
و در بیشتر از عبادات احکام شامل وامهات فقه سنت مطهره را بر وجه صحیح حاوی ست فی جمعیت
دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب که عرف الجادی من جنان هدی الهادی
نام اوست اعظم مقصود بایراد واصدار احکام وبل الغمام باوائل بلوغ المرام ارشاد عصابهٔ اتباع
وجماعهٔ سنت بصوب صواب ودر مواطن عصبیت و بیہ بایسر تلمیح واخفی تلویح ستنا اهل انتباه را
که تشنه کام سلسبیل سبل السلام اسلام و واله دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره
خیر الانام طوع ید گرد و دو تجاوز عن غیه که بود رای وتقلید متعصب نوا جستند نصوص صحیحه در وارده عبادات
ومعاملات دست بهم دهد و متساهل در ثبوت بادنی توجه قناعت نماید مرام خود نائل و شامل

بست وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق برخلق آئل گردد ولہذا در تحریر این تقریر
اقتصار بر اخصر عبارت و اوجز اشارت رفت و تطویل ذیول کلام و استیفاء خلاف واقع
را در ہر مسئلہ از مسائل اسلام مؤلفات ائمۂ اعلام و مطولات فحول اسلام محل حلّ و ابرام باشد
ولما صنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون یثبتون الاحکام الشرعیة من دون کشف
عن الدلیل ولا ردّ للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون ما یشعر بعدم الجزم
ولا یذکرون ما یقضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیدوّن تلک الاحکام المقصّرین
بما لیس علیها اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع المبین وقد نبهنا فی هذا
الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من بقی فیه بقیة من انصاف و
حیاء من الله و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لها احسن الانقیاد و راد عین
لها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه وبین معرفة الحق و الحقیقة وطبع
علی قلبه وعلی بصره بصیرته غشاوة من حجاب الرسم وخشیة الخلیقة فلا یزیده
ذلک الا بعداً عن الصواب و تهافتا علی ما یفضی به الی التباب و از انجا که درین
رسالۂ سلالۂ ومقالۂ علالہ قطع نظر ست از احتجاج بمسائل اجماعیہ مصطلحہ اہل خلاف پس
ضرورت شد کہ پردہ از روی اجماع کہ ہیبت حیثیت آن در دلہای خاصہ وعامہ بسیار ست
برانداز یم وانچہ درکمین بطون ست بر منصۂ شہود جلوہ گر سازیم وبعد ازانکہ اجماع چیزی نیست
قیاس مصطلح کہ آنرا دلیل رابع قرار دادہ اند خود بکفی المؤنۃ شد وشناند مگر آنکہ ادلۂ دین اسلام
وملت حقۂ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطہرہ وما ورای این
ہر دو کدام حجت نیرہ و برہان قاطع نیست و بدین گذشتہ اند خیر القرون مشہود لہم بالخیر از صحابہ
وتابعین و تبع ایشان باحسان وہر کہ اورا صحبت ثابت شدہ روایتش مقبول معمول بہا ست
ورسول خدا صلعم تعدیلش کردہ بلکہ عصابۂ اہل حدیث نیز معدّل بتعدیل نبویست الی یوم القیام
وحدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابہ

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا الی
برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی اله خیرة الخیرة من الانام وصحبه الفحول
الاعلام وزان بعد که از تحریر مختصر مسمی بالنهج المقبول من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل
درر بهیه بازیادت احکام شامل واهمات فقه سنت مطهره را بر وجه صحیح حامل ست فرصتی
دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب که عرف الجادی من جنان هدی الهادی
نام اوست اعظم مقصود بایراد واحد احکام وبل الغمام با دلیل بلوغ المرام ارشاد عصابهٔ اتباع
وجماعه سنت بصوب صواب ودر مواطن عصبیه دینیه بایسر تلمیح واخفی تلویح ست تا اهل اتباع را
گذشته کام سلسبیل سبل السلام اسلام و والد دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره
خیر الانام طرح بدگردد و تجاوز عقیده کردرای و تقلید بعض نو اجسته نصوص صحیحه در واردهٔ عبادات
ومعاملات دست بهم دهد ومتاهل ذل سمت ثبوت بادنی توجه فواد بغایت مرام خود نایل و

بست وگشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آن گردد و لهذا در تحریر این تقریر
اقتصار بر اخصر عبارت و اوجز اشارت رفت و تطویل ذیول کلام و استیفاء خلاف واقع
را در هر مسئله از مسائل اسلام مؤلفات ائمهٔ اعلام و مطولات فحول اسلام محل حل و ابرام باشد
ولما صنع فی ذلک ما یصنعه المتأخرون یثبتون الاحکام الشرعیة من دون کشف
عن الدلیل ولا رد للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون ما یشعر بعدم الجزم
ولا یذکرون ما یقضی لهم بالجزم ثم یأتی من بعدهم فیدوّن تلک الاحکام المقصرین
بما لیس علیه اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع المبین وقد نبهنا فی هذا
الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من بقی فیه بقیة من انصاف و
حیاء من الله ورسوله الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لها احسن الانقیاد واذعن
لها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه وبین معرفة الحق والحقیقة وطبع
علی قلبه وعلی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الرسم وخشیة الخلیقة فلا یزیده
ذلک الا بعداً عن الصواب وتهافتا علی ما یفضی به الی التباب واز انجا که درین
رسالهٔ سلاله و مقالهٔ علاله قطع نظر است از احتجاج بمسائل اجماعیه مصطلحهٔ اهل خلاف پس
ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت خشیت آن در دلهای خاصه و عامه بسیارست
بر اندازیم و آنچه در مکمن بطون ست بر منصهٔ شهود جلوه گر سازیم و بعد از آنکه اجماع چیزی نیست
قیاس مصطلح که آنرا دلیل رابع قرار داده اند خود بکفی المؤنة شده و نماند مگر آنکه ادلهٔ دین اسلام
و ملت حقهٔ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ما وراء این
هر دو کدام حجت نیره و برهان قاطع نیست و درین گذشته اند خیر القرون مشهود لهم بالخیر از صحابه
و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده روایتش مقبول معمول بهاست
و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابهٔ اهل حدیث نیز مستدل بتعدیل نبویست الی یوم القیام
و حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابه

رسول خدا صلعم که انصار و اعوان حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری
سخن اگر هست در قبول رای ایشان ست نه روایت و خلافی که در اینان واقع شده
اگرچه محق دران باوله معلوم ست لکن مخالف منجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال
اوست و اندراجش بزیر عموم ادله ناطقه دافع خطای واقع از وی ست و کلا سیما ایشان را
تا در بابات و محال ست که مصیر بسوی آن متعین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه
این حضرات با صدق و برکات از سائر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت ست و
اشتغال بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ائمه مجتهدین چه ائمه اربعه و چه غیر اینان
کذبا و بهتانا پیشه هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و غالب استناد
حکایت اجماع از متاخرین اهل علم بانست که عالمی را علم بوقوع خلاف در مسئله که دران
حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرا اقوال از افواه رجال کرده ست
تا آنکه این اجماع نزد او بپایه ثبوت رسیده چه این ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض
منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند گو استقرا طویل و تلاش بسیار باشد فکیف که بسیار
باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت علمای مدائن و امصار نتوانند کرد تا بیک غریب ست چه رسد
و علی کل حال ممکن نیست که متفرق در طلب اجماع محیط چیزی که نزد علمای یک مدینه از مدائن نیست
در مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر درازه و گاه باشد که با وجود استقرا
بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه خمول اضطرارا یا اختیارا می باشد
با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول شان میرود پس هر که مدعی اجماع اهل عصر خود از
علمای مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او بغایت کلان باشد و زعم قیاسش
غیر مقبول ست و امکان اجماع ممنوع ست بر تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر با آنکه مرد
یا مردم عارف چیزی که نزد هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع
ممنوع ست زیرا که اتفاق جمیع علمای امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب

داهیه و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر نیست و این قدر ثابت است که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از آن عصور است که مدرکش نیست و این عصر بعد از عصر صحابه است پس این امر داخل در استحاله باشد چه غایت مستندش غیر از این نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر حاکی اول عائد می گردد نعم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر مؤلفات اهل عصری از عصور وجودش متفق بر امری از امور است پس امکانش ممنوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مؤلفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مؤلفاتش انتشار می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و همچنین ضرور نیست که هر عالم که ملکهٔ اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم اشتغال بتالیف نکنند چنانکه این معنی معلوم هر واحد است بمشاهدهٔ بعض اهل عصر خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و از اینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش در مصنفات می کنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایة ما فی الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق او ست و هر که قائل است بحجیت اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع گوید که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمی دانم هیچ عاقل نه گوید که این قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلش بکشاید زیرا که این اجماع نه آن اجماع است که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است با آنکه جمهور اهل اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار آحاد مقبول نیست چنانکه

قاضی در تقریب و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد با خبار آحاد درینجا
مقابل عدد متواتر ست و درین صورت اگر قائلے بگوید که آنچه نزد علمای عصر وے در
جمیع اقطار اسلامیه در مسئله از مسائل ست استقرا کردم و همگنان را بر قول واحد متفق
یافتم و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان نمیتواند شد تا بکسیکه حکایت اجماع باستناد بسوے
عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد می کند چه گمان میتوان
کرد و اگر این قسم اجماع بر عیار حجت باشد باید که حجت بمثل این دعاوے که هیچ یکے در
امثالش بعجز از ان نمی گراید قائم گردد حالانکه قیام حجت بچنین امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل ست
و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول بآحاد
بر صفت متقدمه نشان می دهد و اجماعی که دران فردے از افراد استناد بسوی مجرد حصول
ظن خود کرده ست داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات
محکیه ازین قبیل از اجماع در ورودی و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنے که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکے ست پس دران همان امتناع ست که گذشت
و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر ست یا بقدر عدد تواتر
زیرا که مفروض مباشرت هر واحد از ایشان از برای استقراء و مشافهت هر عالم از
علمای دنیا ست و این از هر فرد فرد این جماعه ممتنع ست چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد
ممتنع بود لما سلف حاصل آنکه وارد بر اجماع ممنوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش
سوم منع امکان نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم
واقف شده چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رای اجماع را باید که نزد احتیاج باجماع در هر
منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر نشود و از آرای رجال
مهابت ننماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم همین ست و اما کسیکه نزد وی هر شبهه

ناقی ریب تحقق هر سه دعوی رانج و هر مقابل پیش او مقبول ست و هر که از اجتهاد نه دم زد دانست
ده در رفتن بلکه مُتروّح دل خود یا بانی و طبع خاطر خویش با راجیف ست که از منهاج شریعت
و شرعهٔ اسلام بمراحل دور باشد و لا سیما چون کسیکه ارادهٔ اجتهاد دارد و قصد به نظر
در امهات مسائل و تشدید فکر در مهمات احکام که بر آن بناے قناطیر میرود نماید این مسئلهٔ
اجماع که در صدد وے ایم و آنچه از دیگر مسائل اصول ما نا با وست می کند پس این مسائل احوج
باشد ببذل وسع از غیر آنها چه در غالب ابواب و قا بنت احتیاج مجتهد بسوی آنها ست نه و
ناظر بلکه نزد منتهی ازین منوع اربعه واقف ست و هر گز راهی نقل اجماع را بیکی ازین
منوع جواب نه دهد مگر هیچکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضاً آورد او را می رسد که نزد
منع پنجم وقوف کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم هر چهار مواطن می تواند گفت که
اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شد تسلیم نمی کنیم که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیل شرعی
که دال باشد بر حجیت اجماع شرعاً بیارد و شک نیست که بیان هیچ [illegible] و میان حق عداوتی
نیست، لکن وَأَنّٰى لَهُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر او همان توقف باشد چه [illegible] مدعی را قول باثبات دلیل
شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا ایندم وقوف [illegible] بر حجیت عقلیه یا شرعیه که
موجب انتقال از مواقف منع بسوی مواقف تسلیم باشد باوجود اعطاے حق نظر در [illegible]
آنچه از براے احتجاج بر حجیت اجماع در مختصرات و [illegible] مطولات وارد کرده اند و بیان آنکا[illegible]
دست بهم داده حاصل نشده و هر گز حاصل نشد [illegible] باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است
و حکایات اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در [illegible] دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود بدان
نه احتجاج باجماعات ست بلکه غرض از ان [illegible] بعد الزام قائل حجیت اجماع باجماع ست فلیعلم
ذلک و تمام حجج و جمیع ادلهٔ قائلین اجماع [illegible] با اجوبهٔ شافیه در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق
من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی [illegible] الشوکانی رضی الله عنه مذکور ست را می انتلاف

خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم برآنکه چون هر واحد از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت
بر استنباط ندارد و وے نیز داراده عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهرست
که عامه سلف امت در همچو مواطن استفتا در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند
و می گفتند که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ائمه ملت که عبارت از قرون مشهود
لها بالخیر ست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سؤال آنها می کردند و
همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد همان آخر امت را نیز تواند گنجید
اگر در اهل بلد یکے از علمای سنت موجود ست و بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم
دین وثوق حاصل از وی سؤال بمقتضاے کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه
آن عالم عارف بقرآن و حدیث بحواله این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل
مے باید نمود و از احدی خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که
از کتاب و سنت چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد میسر نگردد چاره کار
دران روزگار آنست که به کتب فقه سنت بیاویزد و بدواوین حدیث لاسیما آنچه از آنها
مخصوص باحادیث احکام ست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شروح این اسفار برکت
آثار اعتصام نماید و بے اندیشه خلاف زید و عمرو کار فرما و فرمانروا باشد زیرا که درین
کتب و اشباه و نظائرش همچو نیل و سیل و روضه ندیه و مسک الختام و وبل الغمام و
و شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله
صحیحه بی آمیزش رای دانش پرستان پیشین و بی آلایش اجتهاد و فقیه نشان پسین ست
و کل ذلک نور علی نور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هذا

اوان الشروع فی المقصود و بالله التوفیق

وهو المستعان و نحن العابدون و

هو سبحانه المعبود ؎

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمی گردد مگر بنجاستے که بو یا مزه یا رنگ او را برگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأول ست و راجح عدم فرق ست در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل جنابت و بول در آب استاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهی از اغتسال زن بآب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث جواز محمول بر آب باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ دران آب خورد طهارتش شستن آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شوید پستر بآب و گربه پلید نیست که آب بدهان انداختن او نجس گردد و زمین نجس بریختن دلوے از آب پاک می گردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبے که دران مگس افتاده مگس را دران غوطه دهد و بینداز د و آب را بکار برد همچنین طعام را که دران مگس بیفتد و پارهٔ بریده از چارپایهٔ زنده مردار است خوردنش حلال نیست و آب نبیذ پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهاے زر و سیم و الحاق سائر استعمالات بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق یواقیت و جز آن از احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و چرم مدبوغ پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطهر اوست و خوردن در آوندهاے اهل کتاب نزد نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن مشرکه وضو کرده و پیاله شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن و خوردن نامشروع نیست

باب در بیان ازالهٔ نجاست

سرکه ساختن خمر ناروا ست واگر از خود سرکه گردد جائز باشد و گوشت خران خانگی
حرام ست نباید خورد و گوشت اسپ حلال ست و آب دهن ناقه پاک ست و منی
هرچند پاک ست اما غسل و فرک وحت آن از شارع علیه الصلوة والسلام ثابت
شده و در بول جاریه غسل و در بول غلام رش آمده و خون حیض ناپاک ست حت و قرص
آن لازم و ابقای اثر رش در جامه بعد از غسل مضر نیست و ثبوت نجاست بول و غائط
آدمی بضرورت دینیه است و در ماعدای این هردو که از آدمی بیرون آید خلاف ست
وهمچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق بقبول حکم نجاست چیز نیست که پلید بودنش
بضرورت دینیه ثابت شده و در ماعدای آن حاجت بورود دلیل دال بر نجاست ست
مثل این دلیل که حکم بنجاستش واجب ست بدون الحاق و در آنچه دلیل زیاده برائت
اصلیه در نفی تعبد بنجس بودن آن کافی ست چه اصل در همه اشیاء طهارت ست
وحکم بنجاستش حکم بتکلیف عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت
وحکم بنجس یا متنجس بودن کدام شئ بمجرد خیال و وسوسه درست از شریعت حقه
و راجح در حکم بنجاست شئ و صفت نظیر آن قصر بر مورد ست و تحویل بشرع متقرر
باقوال علمای است خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی
بعض مثل ست او دین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار ناتمام ست آری اکل لحم اینها و آشامیدن خمر حرام ست
و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام ست نه هر حرام نجس و
اکل شئی ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم پنیر را که از بلاد نصاری
آمده بود بخورد و از هدیه زنان یهودیه خیبر تناول کرد و همچنین ذبایح جمیع مسلمین با وجود
اختلاف ملل و نحل و تباین طرائق و ادیان و ذبایح اهل کتاب و دیگر کفار نزد وجود

وذبح بر بسمله یا نزد اکل آن حلال ست حرام ونجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای
غیر خدای عز وجل نباشد ورنه ذبیحهٔ مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سدو و زین خان
وجز ایشان باشد نیز حرام ست گو نزد ذبح تکبیر برآرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان
گذرانند وطهارت یا پوشش آلوده بنجاست همین سه و فرش زمین ست وبس و در آن
نماز گزاردن و بمسجد درآمدن رواست ولیکن شیطان لعین وابلیس رجیم از برای
عصاة منهمکین و آثمین مستهترین شکوک وخیالات بی سر و پا را دام شکار خود ساخته
وچون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور و ارتکاب فجور نمی کند لاجرم این
حفیره را شبکهٔ گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا من نزغات الشیطان
واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضای حاجت

در خلا انگشتری را که برآن نام خدا یا رسول ونحو آن باشد با خود نبرد و نزد درآمدن
تا بخانه این کلمات بگوید اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث و برون آمدن غفرانک
ومانند آن از برای استنجا ثابت ست وهمچنین پنهان شدن از چشم مردم نزد ریدن
واز تخلی در راه وزیر سایهٔ درخت میوه دار و کرانهٔ نهر روان در حدیث ضعیف نهی آمده
وهمچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی وسودن تره در حالت بول ومسح خلا [illegible]
راست و تنفس در آوند آب و استقبال و استدبار قبله نزد ریدن و شاشیدن و استنجا
بیمین و بکمتر از سه کلوخ و بسرگین و استخوان وچون از خلا بدر آید غفرانک گوید و دعا نماید
عذاب قبر از عدم نزاهت از بول باشد و استاده شاشیدن مکروه ست و فعل این مکروه
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و نشستن در خلا بر پای چپ و
استاده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و سه بار افشاندن ذکر نزد بول نیز ثابت
بحدیث ضعیف ست وجمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شروط نماز ست وتقدیم سواک بران مستحب است وکف دست را سه بار
شوید وآب در دهن گرداند واندرون بینی رساند واین واجب ست وبینی را بیفشاند
سپس روی بشوید ودست راست وچپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد
اگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیا ست ولیکن در حدیث دارقطنی از عثمان آمده
فغسل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال الحافظ اسناده حسن
ودر حدیث ثعلبه بن عباد عن ابیه مرفوعًا آمده ثم غسل ذراعیه حتی یسیل الماء
علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی سپس مسح سر بکند وآیه کریمه محتمل مسح کل
ومسح بعض راس هر دو ست وسنت مطهره مبین او ست از آنحضرت صلعم اقبال وادبار دست
در مسح ثابت شده وبرین هیئت استمرار فرموده ومسح بر پیشانی وبر دستار هم بصحت
رسیده واین دلیل ست بر افضلیت هیئت مستمره واجزای هیئات دیگر در بعض احوال
واحادیث فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست واما امر بتخلیل پس خود احدی بجانب
تصحیحش نرفته ویک بار مسح ظاهر وباطن هر دو گوش کردن وبدون این هر دو منجمله مسنونات
ست ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای تا شتالنگ با شتالنگ بشوید وشتالنگ
نام استخوان رویده میان مفصل ساق وقدم ست وشک نیست که قراءت نصب
وجر در آیه کریمه افاده جواز غسل ومسح هر دو می کند وبرای هر یکی قائلین تعسف بسیار
کرده اند ومدلول کتاب عزیز مشروعیت هر واحد از غسل ومسح علی الانفراد ست نه جمع
میان هر دو وقول قائل بجمع بغایت ناتوان ست زیرا که جمع میان این هر دو هرگز از
شریعت مطهره ثابت نشده در اعضای متقدمه برین عضو دیدنی ست که در وجه فقط
غسل وهمچنین غسل در یدین مشروع فرموده ودر سر فقط مسح آمده ولکن رسول خدا صلعم

بیان فرموده که فرض پا است غسل ست نه مسح رجلین و احادیث این بعضی از صحابه در
حکایت وضوی نبوی بحد تواتر رسیده و همه مصرح بغسل ست و در مسح حدیث ضعیف
مسح نیامده مگر در خفین پس واجب غسل هر دو پای ست بنا بر بیان مستمر جمیع عمر وی صلعم
بلکه سنت آمر ست بغسل و تخلیل آن احادیث تخلیل اصابع ست و این مستلزم غسل پا ست
چه در مسح تخلیل نیست بل یصیب ما اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضوء واجب ست
و کافی ست مسح سر یک بار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با بهام در
حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست شاید و آورد
خواب بر خاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار بشوید و این سنت ست
و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و در وضوء تثلیث مجزی ست و دلک
اعضای وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و تحجیل مستحب ست چنانکه تیمن در تنعل
و طهور و جمله شیون سنت و وجوب تسمیه در وضو بر ذاکر ست نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو
در مضمضه و استنشاق ثابت شده و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعاده وضوء
و مسح اعلای خفین نه اسفل آن ثابت ست بادله متواتره و مدت آن یک روز و شب ست
از برای مقیم و سه روز و شب ست از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در مسلم
از عمر رضی الله عنه مرفوعا مرویست أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ
رَسُوْلُهُ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنَ التَّوَّابِيْنَ وَاجْعَلْنِيْ
مِنَ الْمُتَطَهِّرِيْنَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب ست و در حدیث ابی سعید
نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوْبُ إِلَيْكَ نیز موقوفا وارد گشته و رفع آن ضعیف ست و در
مشروعیت مسح رقبه فی الجمله روایاتی که صالح تمسک می تواند شد آمده اگرچه نزدیک ست
که اهل مذاهب اجماع کنند بر آنکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت نرسیده
آنس گفته ضحک ناقض صلوة ست نه وضو در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح ومس ذکر
وخوردن گوشت شتر وحدث وصوت وریح وفسا ناقض وضوست اگر در نماز بگوزد وضو
دیگر کند واعادهٔ نماز نماید ونمی شکند از برآمدن خون وقی وثبوت نقض وضو بکدام شئ
جز بدلیل نمی تواند شد اهل فروع درین امر توسیع نموده‌اند وغالبش بی دلیل ست و
حق آنست که واجب در همه احوال بقا بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز
بایجاب خدا ورسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واجعل بیننا
وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب وخون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست
برای هر نماز یک وضو بکند نه غسل وهمچنین در مذی وضوست پس غسل ذکر ونضح فرج کافی
باشد حاجت به هیچ غسل جنابت نیست ونمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند
وحامل میت را وضو کردن نمی رسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود وحدیث
لا یمس القرآن الا طاهر معلول ست

باب در بیان غسل وحکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد وبملاقات هر دو ختان اگرچه
انزال نشود ودر احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن ومجرد خواب
چیزی نیست وسنت ست غسل از برای حجامت وبرای جمعه واجب ست وبرای نو مسلم
مستحب وهمچنین میان دو جماع وابن خزیمه وبیهقی لفظ وضوءه للصلوة روایت کرده‌اند
واین انشط ست از برای عود بسوی اهل وجنب اگر بی وضو خسپید رواست ودر غسل اول

هر دو دست بشوید پس آب از دست راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده
وضو کند بستر آب بر سر ریزد و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و
بر سائر جسم آب روان سازد پس هر دو پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا
شرط ست چه وضو و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن
بر و مال و زنان را در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که با صول
راس برسد کافی ست حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را
در آمدن مسجد و خواندن قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز
باشد و غسل بر آوردن مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست ست و چون زیر
هر موی که بر تن آدمی ست جنابتے بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام
اهتمام کنند تا بیقین از عهده غسل بر آید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه
از منے و بول و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و ناقض شمردن آن
از برای غسل جنون ست نه فنون و در بارهٔ حمامات روایتها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال مگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبے که بدان وضو یا غسل
می تواند کرد در منزل و مسجد و جائے قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر دران علم یا ظن
بعدم وجود ماست و بحث و کشف و احفاء سوال و طلب مخصوص در جهات اربع در یک
میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز معتبر نیست آنحضرت صلعم در مدینه تیمم بجدار کرد
بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه اهل لغت تصریح

تصریح کرده بآنکه صعید بمعنی تراب و روی زمین هر دو ست وتیمم بجدار دلیل ست بر
عدم اختصاص ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب ست شرعًا وچند نماز بیک تیمم روا ست
وحدیث تیمم برای هر نماز ضعیف ست حجت بدان قائم نیست وتیمم یک ضربه ست بر
زمین با مسح شمال بر یمین ومسح روی وحدیث این هیئت در صحیحین ست وآحادیث
دو ضربه در صحاح نیست ومهندا موقوف ست وصعید وضوی مسلم ست گو تا ده سال
باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست وچون نماز بتیمم گزارد وبعده
آب یافت اعاده نماز نکند وصاحب جراحت وبثور را اگر در غسل خوف مرگ باشد
تیمم نماید ومسح بر جبیره وغسل باقی اعضای وضو جائز ست اگرچه حدیثش واهی وضعیف ست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد وزنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو ست و
مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند ونماز بگذارد وعائشه گوید با کدرت وصفرت
را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیزی نمی شمردیم وبا حائض جمله کار ما فوق ازار روا ست
مگر جماع وهر که زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقه دهد وحائض روزه
نگیرد وطواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد وتعیین مدت برای اقل واکثر حیض واکثر
نفاس چهل روز ست ونماز درین حالت عفو ست وچون انقطاع حیض بعض زنان را
در چهل یا پنجاه سال می شود وبعض را بعد از پنجاه پس مرجع آن قوت بنیه وصحت طبیعت
وضعف وحرکت وتسکین باشد واختلاف طبائع وامزجه مؤثر ست درین امر پس تقیید
وقت ایاس بحد محدود ومجاز رفتن پیش نیست زیرا که حکم شرعی ست بدون عقل ونقل
واستقرای تام وعادات منضبطه ومعتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم
وعادات نسا ست ودر شرع دلیلی از برای اقل واکثر طهر وحیض نیامده ونزد
التباس وعدم انضباط عادت اولی وقوف ست بر عدد یکه شارع نام آن برده و

آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص برین مقدار نه بر ماعدای آن از اعداد
مشعر بآنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس قوی الاساس
ست در اکثر قواعد شریعت و آن فروع که رسائل طویله درین مسائل نگاشته اند
و صدها اوراق نوشته خرافات محض ست و نظر در لون دم مقدم ست بر رجوع بسوی
عادت نزد التباس در خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست هر که آنرا بعد از وجوب ترک
کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و یحجوا البیت و یصوموا
رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم باشد الا بحق اسلام
و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مأموریم بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم
بدان مأمور شده و لیکن توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز توبه کراید و رجوع نماید بر ما
واجب ست که تخلیه سبیل وی کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرده ایذان او بتوبه بر ما واجب
باشد اگر توبه کرد فبها و رنه او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله حکما و اما اطلاق
اسم کفر بر وی پس باحادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی تاویل این احادیث
بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و آن از غرائب فقهاست که دو در اطلاق اسم
فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بترک هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست
و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند بتعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل
قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در ادنی معتقدات خویش که او تعالی بدان
اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر می کنند و این تخمین آبگینه است

که در اسلام نشکست والله المستعان

باب در بیان مواقیت صلوة

در کتاب عزیز امر مطلق نماز ست و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت مخصوصه با شروط محصوره بسنت مطهره ثابت شده آیه را بر آن دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده که هر یکی آنرا می داند در فجر طلوع نور را که از اول اجزای نهار ست و هر واحد آن را می شناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد نگشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از انجاد از ینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر الکه هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند جز تابعین منجمین طائلی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً کفر گردانیده تا باعتبار شش در افضل عبادات چه رسد و مستحب ست تاخیر عشا و مکروه ست خفتن پیش از آن و نماز صبح را در غلس باید گزارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات ست و اول اولی

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از عصر تا آنکه غائب گردد مگر دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز ست و حدیث

وارد راد رین باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گزاردن نماز و دفن کردن مرده
در سه هنگام منهی عنه ست حین طلوع و حین زوال و حین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه
در حین زوال مکروه نیست و هر که استاده نماز نمی تواند گزارد وی نشسته بگذارد و پس
اگر نشسته هم نتواند بر پهلو گذارد و ره مستلقی ورنه کار با اشارت گذارد و سجود را اخفض از
رکوع گرداند و چون بر مصلے صفتے از صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق
دیگر بجا آرد و آنچه تواند بکند فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاِذَا اَمَرْتُكُمْ بِاَمْرٍ فَأْتُوا
مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوٰة و ناقص الطهارة دلیل از کتاب
و سنت نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و او را گزاردن آن نزد حضور وقت نماز
کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر بر وے واجب
میبود لامحاله شارع بیانش می کرد زیراکه از احکام عام البلوی ست و درین حکم راجی زوال
علت در آخر وقت و آئیس از زوال علت در عین وقت هر دو برابر اند و زعم وجوب
تاخیر نمازی از نماز ها بر فردی از افراد عباد جز بدلیل مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک
و افضل اعمال گزاردن نماز ست در اول وقت و آن رضوان الٰہی ست و اوسط رحمت
خدا ست و آخر عفو ست و حدیث ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع
صوری ست و هو الحق یعنی نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد
و این هر دو گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برائے غیر مسافر
و من یلحق به ست بدستش دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مفرط ست چه
اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فقبّح اللّٰه هذا العُذر و اَبعَدَ
صَاحِبَهٗ و چون آنحضرت صلعم ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان عمی و عدم قائد
و بعد منزل نزد سمع ندا اسعد و رخصت نداشت آن دیگر کدام ست که اشتغال بمباحات از برای او

عذر باشد در جمع افضل عبادات و اعظم واجبات و اوکد ارکان اسلام و بالجمله
مثل این توسیعات معدود در تقصیر بشانِ این عبادت عظمی ست آری هر که حظی از
تشیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین منزلت بود مستحق خطاب نیست

وما احسن ما قال الشوکانی رح

تشیع الاقوام فی عصرنا   منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاسلاف والجمع وترك الجمع

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکے از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً ازان متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد اوست بدون قطع
مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست و مراد باین
جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست هر که در جهت
یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد روی توجه میان هر دو جهت بکند و
همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد روی میان این هر دو جهت کند
بدون اتعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرع شریف باین تجشم نیامده و عباد را بدان
مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین
دارند مغنی ازین تکلف ست و همچنین اخبار عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس
در بعض مواطن بر بعض افراد بنا بر عدم ظهور چیزی که بدان سمت قبله شناسند در ظلمت
لیل یا جیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا تلون طرق مسلوکه او باشد و فرض
چنین کس امعان نظر در تعرف جهت ست و نزد اعواز امر و اشکال قبله بهر سوے که
خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل شارع تخفیف کرده و تادیه آن بر ظهر
راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز داشته بلکه تادیه فریضه را در ارض ندیه بر ظهر

راحله مسوغ کرده وبرین قیاس ست حکم نافله بفرائض در عجلهٔ بهائی و این خلاصه چیزیست
که در امر قبله بدان متعبد بوده ایم وآن مغنی ست از تفریعات طویله و تهویلات مهیله مذکوره
در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع ببنا مساجد در دور و در بعض محلات آمده و حکم به تنظیف و تطییب آنها
وارد شده پس افضل صلوٰة مرد در مسجد باشد و افضل امکنه از برای نماز مسجد بود و نماز
در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز و نیست مباح سفر کردن
و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این هر سه مسجد افضل مساجد روی زمین ست
و بعد از ینها تفضیل مر مسجد جماعت را باشد و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد
قلیل الجماعه ست و در گزاردن نماز بمساجد بعیده ثبوت اجر در نقل و رفع اقدام ست
تکثیر آثار که شاهد اوست و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه
حدیث لاصلوٰة لجار المسجد الا فی المسجد ضعیف ست ولیکن طرق بسیار دارد و این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشند و در
منفرد و بیت نوافل بفضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و مواطن تضاعف
ثواب صلوٰة ارض فلاة ست و تعلق بصلاة در مسجد خطبه باشد و حکم بعدم اجزای
صلوٰة در موطنی از مواطن ارض که در ان عموماً اذن بنماز بوده است و همچنین حکم بکراهت
نماز در ان جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و تطهیر مکان
نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و در آمدن مشرک
بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد رواست و جوینده گمشده را
در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده را دعاء لا اربح الله
تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد نهی آمده و برای سعد بن معاذ

خیمه در مسجد زدند و حبشه دران بلعب پرداختند و کنیز سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهاة
در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع ست و آفگندن قذاة
از مسجد اجر یا دارد و نشستن در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده بس واجب باشد

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت و آنچه
مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر منتهض
باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و آنچه عدمش مستلزم عدم صحة
باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که هرکه چیزی از عورتش
در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گزارد نمازش صحیح ست و زاعم بطلانش
مطالب بدلیل و مجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست زیرا که غایت افاده اش وجوبست
و جائز ست التحاف بجامهٔ کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد
اتزار کافیست و بیک جامه که چیزی از ان بر دوش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم
امن از کشف عورت و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد
و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و
مجزره نهی آمده و حرام ست نماز گزاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هرکه بمسجد در آید نظر
بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد و طهور اذی از خفین
تراب ست و روا نیست سخن کردن عمدا در نماز بلکه دران تسبیح و تکبیر و قرائت قرآن می باید
و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن
مشروع اگرچه بآواز باشد و تنحنح و بسط کف بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خرد سال
در سجده و قیام در حالت امامت و قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال
در نماز بصحت رسیده و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امور افعال صادره

از آنحضرت صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول وے از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برائے اصلاح نماز بوقوع آمده پس آن را در حکم غیر کثیر دارد و
همچنین هر چه در وقتش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل وے و اذن بمقاتله حیة و عقرب
و نحوها آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین افعال و اقوال و انحصار مسوغه ست
کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد یا غیر مفسد بودن آن از برائے نماز دلیل ست اگر
دلالت کند بر یکے از دو طرف عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت ست و فساد خلاف
اصل ست مصیر بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد لکن چون مصلے
کارے بکند که مجرد عبث ست و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل اشتغال
بعملے از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال و خیاطت و نسج و نحو
آن پس بے شبهه این کس مصلی نیست و قول بفساد نمازش بحیثیت آنست که کارے
منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامة الجهلة و اغرب سکوت العلماء
و ائمة الدین عن الانکار علی من جعل المعروف منکرا و المنکر معروفا و تلاعب
بالدین و بسنة سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلے گناه سخت ست اگر داند چهل سال استاده ماند مگر از پیش وے
نگذرد و کافی ست ستره بمقدار چوب پسین پالان شتر و این جائی ست که نماز در
صحرا یا گذرگاه مردم بگذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جائے سجده پس ست و اتخاذ
ستره مستحب ست اگرچه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره بر یمین یا شمال بود نه روبروے
چشم و رواست مقاتله با کسے که میان ستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن
ستره حسن ست

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز ست و فعل یهود باشد و بدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت ست بلکه بدان امر واقع شده و نهی حصی نارواست زیراکه
مصلی را رحمت روبرو ست و التفات در نماز اختلاس شیطان ست از نماز بنده و
اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق افگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال ست
نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی ست
و نظر کردن بسوی آسمان در نماز منهی عنه ست و نیست نماز در حالت غلبه اخبثین[له] و تثاوب
از شیطان ست تا امکان فاژه را کظم کند و دهان بربندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان ببلال فرمود پس حجت بر وجوبش
امر نبوی ست نه رؤیاے مرئیه او و منضم ست باین امر تقریر وے صلعم طول حیات
از براے موذنین در هر روز پنج بار و جائز ست اذان محدث اگرچه با طهارت افضل ست
و حدیث لا یؤذن الا متوضئ ضعیف ست و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش
می نهاد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افزود و شیعه در اثبات حی علی خیر
العمل جد بسیار روا رند تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و نافی آن اجتهاد
در تبدیع آن دارد و از اشد محدثات می انکارد با آنکه در ینجا امر هین و خطب یسیر ست
چه مسئله اجتهادی ظنی ست بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست انصاف آنست که اگر از
وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیراکه قبول زیادت غیر منافی در
اصول متقرر شده و اگر قاصر ازین درجه ست منتفع به نیست و من انصف عن نفسه
وقف عند هذا بلا تطویل و لا تهویل و لا تبشیع و لا تشنیع و در اذان تشفیع و ترجیع
و ترجیع همه ثابت ست و چنانکه ادله باثبات اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته
مگر تهلیل در آخر که یک بار بیش نیست و در روایتے استثناے قد قامت الصلوة

له مدافعت از بول و براز ست ۱۲

آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست پس جمع میان هر دو متوجه شود و عمل بزیادت وارده
از وجه صحیح ثابت ست پس برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا
هو الذی ینبغی القول به علی ما یقتضیه الاصول و گردن پیچیدن نزد حی علی الصلوة
و حی علی الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این
اذان و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائت و منسیه مشروع بلکه مرغب فیست
و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزیست و یک اقامت هم از انحضرت صلعم
در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع ندا ماموریست بآنکه آنچه موذن گوید وے
نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول و لا قوة الا بالله گوید و موذن چنان
باید که اجرت نه گیرد و مستحب ست ترسل در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو
بقدر تناول طعام باشد و اقامت گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان
چنانکه امام املک باقامت ست و دعا یکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و
هر که نزد شنیدن بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوٰة
القائمة آت محمدن الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودن الذی وعدته و حرز
شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

باب در بیان صفت نماز

و هرگاه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و رو بجانب قبله کند و تکبیر تحریم بر آرد و لفظ آن الله اکبر سنت
و نزد این تکبیر هر دو دست خود تا هر دو گوش یا دوش بردارد والکل سنة و احادیث
هذا الرفع متواترة و دست راست بر دست چپ بر بندد خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان
هر دو و احادیث وارده درین باب قریب بست حدیث ست و احدی از اهل علم دران قدح
نکرده و انکار ش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت و قرب ساعت
و مهر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعاے

استفتاح بخواند و دربن دعا صیغها بصحت رسیده و همه مجزلیست و اصح آنها اولی ترست و وقوف بران از نظر در مختصرے از مختصرات فن حدیث شریف ممکن و لکن سبحان الله وبحمده ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله خلاف ست از چند جهت و اهل علم را دران منازعات کثیره ست و حق آن ست که بسمله قرآن ست و آیتی ست از هر سوره و در نماز جهریه بجهر و در سریه بسر باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیراکه بی فاتحه نه نماز صحیح ست و نه ادراک رکعت معتدبه و همراه فاتحه سوره از سور قرآن ضم نماید و قراءت قرآن به ترتیل و بمد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و در ظهر و عصر بمخافتت خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قراءت فاتحه از امام چیزی نیست آرے ماموم فاتحه بنهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین امام آمین گوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکے مابین تکبیر و قراءت و دیگر میان فاتحه و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و محمول ست ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون برکوع رود هر دو دست خود تا هر دو گوش یا هر دو دوش بردارد همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام به رکعت سوم هم رفع یدین بکند و این از ان هیأت ست که باری آنحضرت صلعم کرد و باری نکرد پس فاعل آن مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیأت رکوع آنست که هر دو کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را از یکدیگر ترا از رکبه وا ارد همچو قابض و هر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون راست شود سمع الله لمن حمده

گویند و ظاہر ادلہ آنست کہ امام و منفرد جمع کنند میان سمعلہ و حمدلہ چنین گویند سمع اللہ لمن
حمدہ اللّٰھم ربنا ولک الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیہ و در موتم اگرچہ احتمال ست
اما صواب جمع میان ہر دو ست و سر را برابر پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال
رکوع و سجود خود ہیچ خلاف نیست آری در حال اعتدال از رکوع و میان ہر دو سجدہ
خلاف ست و حق آنست کہ این اعتدال درین ہر دو موطن از آنکہ فرائض نماز ست و
اطالتش مشروع و بالجملہ اصل اطمینان در رکوع و سجود و ہر دو اعتدال رکنے از ارکان نماز ست
تمام نمی شود نماز بدون آن و طول لبث زیادہ بر طمانینت از سنن مؤکدہ ست نہ از
واجبات زیرا کہ در حدیث مسئ مذکور نیست چہ مرجع جملہ واجبات صلوٰۃ ہمین حدیث
مسئ ست ہر چہ را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کردہ واجب ست و آنچہ ذکر
نہ کردہ واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب آمدہ و در بعض چیزی ثابت
شدہ کہ در بعض دیگر ثابت نہ گشتہ مرید تحقیق حق را واجب ست کہ بعد از جمع جملہ طرق
صحیح حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت چیزی بکند کہ حدیث مسئ مشتمل بر وست بحسب اقتضاے
دلیل و ہر چہ از ان خارج باشد خارج از انہا ست شیخ الشیوخ ما رحمہ اللہ تعالے
در شرح منتقی ہمہ طرقہا را یک جا گرد آوردہ و از ہیئات سجود این ست کہ ہر دو رکبہ
پیش از ہر دو دست بر زمین نہد و ہر دو دست را چندان دور دارد کہ سفیدی بغل ظاہر
گردد و سر انگشتان ہر دو پای جانب قبلہ گرداند و چون سر از سجدہ بر آرد ہر دو دست
پیش از رکبہ بردارد و نہادن بینے با پیشانی در سجدہ اکمل و اتم ست و از ہیئات
مابین السجدتین آنست کہ بر پای چپ نشیند و پاے راست ایستادہ دارد و ہر دو
کف دست بر ہر دو زانوی خود نہد و ذکر رکوع و سجود سبحان ربی العظیم و سبحان
ربی الاعلی ست و غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد نشدہ بلکہ تقدیر لبث نبوی
کہ از صحابہ در بارۂ رکوع و سجود آمدہ مختلف ست و تطویل در نماز یکے از سنن ثابتہ ست

ما دام که مصلی امام نباشد و اگر امام ست نماز در رنگ سبکترین ایشان بگزارد کما ارشد الیه
صلعم و از هیئات قعده آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای
چپ و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که بنشیند از
تربع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در تثبیت سنت و اشباه آن می نماید
که مؤدی بر صفت مرویه هر صفت که باشد مؤدی سنت ست و پس عقد پنجاه و سه
بر بندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت ثابته صحیحه ست و قبض دو اصبع و حلقه
باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صیغها وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود ست پس
تشهد ابن عباس و عمر و هر چند در حدیثی از احادیث حاکیه فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه
ثابت نشده لیکن این قدر مثبت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و
حدیث صلوا کما رأیتمونی اصلی بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیء بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شیئ غیر مذکور دران ست و احادیث صحیحه تشهد
که دران لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب ست لکن این امر بحدیث مسیء مصروف
از حقیقت خویش و نیز امر در بعض تشهدات برای تعلیم کیفیات ست و تعلیم کیفیات اگرچه
بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهرا ادعیه وارده در تشهد شامل هر دو تشهد ست
مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه دلیل بدان وارد گشته و اقل مقول دران تشهد
ابن مسعود ست با انضمام صلوة بر آنحضرت صلعم با خصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست
و این تشهدات همچو احرف قرآن شریف همه شافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوة
بر آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض دون بعض چنانکه
بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات
و تاثیرش با اقرار ما جزای غیر آن از وارد ست اختیار افضل از متفاضلات و از صیغ جهره
بعلم استدلال و ادله بوده است و قول بتسلیمین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم

که دران بهار اکثر ادله بدون مقتضی ست واما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیئی ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر آنکه ایجابش
بعد از تاریخ حدیث مسیئی بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد و وجوب قبل از تکبیر احرام
ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرائت فاتحه
در هر رکعت ثابت ست وحاصل ادله درباره قنوت آنست که در نوازل مشروع ست
نزد عدم آن نامشروع بدون فرق درمیان نماز صبح وجز آن واین در فرائض ست
واما در غیر آن پس در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته وظاهرش
آنست که آن دعا بجمله ادعیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی راهی باید گفت واگرچه
در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجه اعتبارش بیفکند وغیر این حدیث
معارض این حدیث نیست و هر گاه در نماز حدث عارض شود او را باید که بدان نماز ابتدا
نکند بلکه باستینافش بپردازد زیرا که اثر و نظر هر دو بران دلالت دارند و حدیث لیبن
علی صلوته ضعیف ست حجت را نشاید و حدیث وایعد الصلوة که نزد اهل سنن ست
ابن حبان تصحیحش کرده

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعای وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام مرفوعا
روایت نموده و گفته که در نماز شب بود واما از شافعی و ابن خزیمه آمده که در نماز فرض بود
و در حدیث متفق علیه ابی هریره اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ الخ آمده و سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند موصول مرویست لیکن موقوف بر عمر
بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا بعد از تکبیر أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ مِنْ هَمْزِهِ وَنَفْخِهِ وَنَفْثِهِ آمده واین حدیث نزد احمد وابی داود
ونسائی وابن ماجه وترمذی همگنان ست و آثار در خفض ورفع آمین هر دو وارد شده

بصحت رسیده و ثانی اولیٰ ترست از اول و تخییر ما در برابر قراءت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ مجزیست
و حدیث وارد درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در دو رکعت اولیٰ اسماع آیه احیانا و
طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده
بقدر سورهٔ سجده در ظهر و بقدر نیمهٔ آن در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر
آمده و در مغرب قراءت قصار مفصل و در صبح قراءت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن
سورهٔ طور مروی شده و در نماز بامداد روز جمعه سورهٔ سجده و سورهٔ دهر خواندن با دامت
بران ثابت گشته و جائز ست سؤال و تعوذ نزد آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست و منجملهٔ اذکار این هر دو ست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا
وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه صحیحین ست و
از اذکار رکوع ست دعاے مِلْءَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الخ و سجده بهفت عضو می باید کرد
جبهه با انف و بیدین و رکبتین و اطراف قدمین و این نیز متفق علیه ست و میان هر دو سجده
این دعا آمده اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ وَاهْدِنِيْ وَعَافِنِيْ وَارْزُقْنِيْ و جلسه
استراحت سنت ست و بسنت صحیحه ثابت گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست
و در قعده دست راست بر رکبهٔ یمنی و دست چپ بر رکبهٔ یسری نهادن و بعد تشهد
و صلوٰة دعای خوش آینده تر خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در
ماثورات هیچ چیز فرو گذاشت نشده است که حاجت بغیر افتد و وارد شده است امر
بتعوذ از چهار چیز بعد از تشهد اخیر حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ
مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ
الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را خواندن این دعا در
نماز آموخته اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ ظُلْمًا كَثِيْرًا وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِيْ

مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ و این حدیث متفق علیہ ست
و در تسلیم زیادت وابن کانیہ باسناد صحیح ثابت گشتہ و منجملہ اذکار ادبار صلوۃ مکتوبہ یکی
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ست
کہ در حدیث متفق علیہ صحیحین ثابت گشتہ و بزار و طبرانی يُحْيِي وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ
و ابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ ہم زیادہ کردہ اند و دیگر دعاے اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ
وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ ست
دیگر اَللّٰهُمَّ إِنِّيْ أَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ الخ ست و دبر صلوۃ شامل ما بعد تشہد و ما بعد تسلیم
ہر دو ست و نزد انصراف از نماز سہ بار استغفار وارد ست و لفظ آن أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِيْ لَا
إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَأَتُوْبُ إِلَيْهِ ست و بعد از استغفار اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ
وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شدہ و در پس ہر نمازے
سہ بار گفتن ہر یکے از سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و تمام کردن شمار صد
بکلمہ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ
موجب مغفرت خطایا ست اگرچہ ہمچو کف دریا باشد و دیگر دعائیست کہ آنحضرت صلعم معاذ
بن جبل آموختہ و بخواندن آن در پس ہر نماز امر فرمودہ اَللّٰهُمَّ أَعِنِّيْ عَلٰى ذِكْرِكَ وَ
شُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ و ہر کہ آیۃ الکرسی را در دبر ہر صلوۃ می خواند او را جز موت مانعے
از دخول جنت نیست و در روایتی زیادت سورۂ اخلاص ہم آمدہ و بالجملہ تأسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوۃ واجب ست بنص صلوا کما رأیتمونی اصلی

باب در بیان سجدہ سہو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر ست در سجدۂ سہو خواہ پیش از سلام کند خواہ بعد از سلام و جزم بآنکہ محل این سجدہ
بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحہ ست بلا موجب بمجرد
مخالفت قول فلان و بہمان و این تخییر در جائیست کہ آن سہو موافق سہو نبوی نیست

در پیش یا پس بودن سلام و اما سهو که موافق سهو آنحضرت صلعم باشد پس لائق آنجا
موافقت نبویست و ایقاع سجود در جای سجده آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این
مواضع محصور مشهورست مشتغل بعلم سنت مطهره شناسای آنهاست و شک نیست
که حق عدم تکرر سجده سهوست نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک
در رکعات که سه گذارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجده سهو
بجا آرد و هر که بر دو رکعت باستاد اگر راست شده است نشیند و اگر راست نشده است
بنشیند در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست در بر بستم خود هیچ سهو ثابت نشد
ابوهریره رض گوید با آنحضرت صلعم در سوره اذا السماء انشقت و سوره اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس
سجده صاد را از عزائم سجود نمی دارد اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن
سجده در ص و سوره نجم آمده و خالد بن معدان گفته سوره حج را فضیلت دو سجده باشد
و عمر رض بن خطاب گفته ما بر سجده می گذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بر وی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجمله سجده تلاوت در نماز
و خارج از نماز هر دو وارد است و در حدیث ابن عمر تصریح سجده تلاوت از آنحضرت صلعم در
نماز آمده و هم از فعل خلفای راشدین و من بعدهم ثابت گشته مگر این سجده واجب نیست
و نهج الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این تناقض غیر واجب ست آری بکره گوید چون آنحضرت
صلعم را امری خوش کننده می آمد در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبدالرحمن بن
عوف تصریح ست بآیتی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت شکرا لله
رواه احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی رض خبر اسلام مردم یمن بآنحضرت صلعم
رسانید سجده شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله ست
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و آنرا و حافظ ابن حزم رح
را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه ست بلکه از وادی تفسیر در نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در ادلهٔ این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد ازان و دو بعد از مغرب
در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث متفق علیه از ابن عمر مرفوعاً آمده و هم
دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین ثابت شده و از عائشهؓ در بخاری چار رکعت پیش از
ظهر مروی شده و حدیث شدت تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر
من الدنیا و ما فیها وارد شده و بر گزاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب
بنای بیت در جنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر ست و الباقی کما تقدم و در روایتی
بعد از ظهر نیز چار رکعت وارد شده و بران وعدهٔ تحریم او بر نار رفته و چهار گزارنده را
قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب بمشیت مصلی گذاشته
و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته تا آنکه عائشهؓ گفته اقرأ بام الکتاب
نعم ام لا و در این هر دو رکعت قرائت سورهٔ کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو اضطجاع
بر شق ایمن سنت ست و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان
آمده و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گزاردن بس ست و بعد از فریضه نماز شب افضل نمازها
و وتر حق ست بر مسلم لیکن واجب نیست معهذا اقتضای آن ثابت ست و وقتش میان
نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در بارهٔ آن هی خیر لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر
آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت می شود و در
روایتی سیزده آمده مگر با پنج رکعت متصل وتر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق
که یکی در اول شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت و وتر نگزارد از برای او
وتر نباشد و قضای وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر شب ترسد
وی در اول شب وتر بگزارد و معتقد قیام را گزاردنش در آخر شب افضل ست چه نماز آن هنگام
مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه غیر ثابت ست بلکه ازان نهی آمده پس

احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه
رکعت بصحت رسیده و دران سعت ست از ایتار بسه رکعت و نجات ست از قضائی خلاف
وحدیث بتیرا بی اصل ست و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن
صالح تخصیص عمومات ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز
شب باعتبار وتر بر سیزده صفت ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر در
سه رکعت ضیق عطن و قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده چندانکه
خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت صلعم آنرا نخوانده ولیکن مثبت مقدم ست بر نافی و در
حدیث غریب وعدهٔ بنای قصر در جنت بر دوازده رکعت ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی
گشته و وقت صلوة آنقدر این نزد سوختن پایهای شتر بچها از گرمی ست —

باب در بیان قضای فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست چه هر نمازیکه ازان سهو واقع شد و یا
در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه مؤداه ست در حین ذکر بجا آرد و این کلام
صحیح و ترجیح ست مگر آنکه اندراج قضای نمازیکه عمداً ترک شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر
قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست
میان ائمهٔ اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل وجوب ادا ست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب
اول ست وجوب قضا منتفی باشد از شخصی که بعد از موت ابوین مسلمین در قلل جبال
نشو و نما یافته و از احکام شرعیه حرفی بگوشش نرسیده بانتفای دلیل وجوب ادا چه
علم شرط تکلیف ست و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب قضا بعید نیست و مؤید
او ست وجوب تادیهٔ صلوة متروکه بعد از خروج وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو
در وقت مضروب لها مکلف بتادیه نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقت علم بوجوب
تاثیری مقرر گردانند و مثل این کلام در بارهٔ اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری می گردد و اگر

کافری مسلمان شود بروے خود در ہیچ حال وجوب قضا نیست زیرا کہ آنکہ قائل ست
بآنکہ کفار مخاطب بشرعیات نیند نزدش وجوب در حال کفر منتفی ست و آنکہ قائل ست
بآنکہ مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب مقرر می گردانند نہ باعتبار وجوب ادا
یا قضا چہ اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و ظاہر آنست کہ حکم مرتد حکم دیگر کفار ست
در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل بروے ہمچو صدقش بر کفار و تمشی علیہ المحقق بنا ہم
و ساہیے ست و دلالت نمی کند دلیلی بر وجوب قضای نمازی کہ بغیر عذر شرعی متروک
گشتہ و شک نیست کہ تقدیم مقضیہ بر مؤداۃ و تقدیم اولے از مقضیات بر اخرے
اولی و احب ست و اگر نمی بود درین باب مگر ہمین فعل آنحضرت صلعم روز خندق
ہر آئینہ کفایت می کرد ولیکن سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر او ست و محل نزاع
قبل از دخول در صلوۃ مکتوبہ ست نہ بعد از دخول کہ بعد از دخول امضای آن واجب
باشد وهذا بمکان من الظهور لا یخفی

باب در بیان نماز جماعت و امامت

ثواب نماز جماعت نسبت بہ نماز تنہا بست و پنج جزء بلکہ بست و ہفت درجہ است
و ہر کہ حاضر جماعت نگردد در خور آنست کہ آہنگ سوختن خانۂ او کنند و نماز عشا و فجر
گران تر باشد بر اہل نفاق و نابینا کہ اذان بشنود بروی اجابت ست تا آنکہ در روایت
موقوف وارد شدہ کہ ہر کہ ندا بشنود و نیاید نمازش نیست مگر آنکہ عذر داشتہ باشد
و ہر کہ نماز در خانۂ خود بگذارد باز بمسجد آمد و جماعت می شود باید کہ با امام نماز بگذارد و ہر نماز
کہ باشد اگرچہ خلاف ست در آنکہ نافلہ اول ست یا ثانی و راجح آنست کہ ثانی ست و
حدیث فانها لکما نافلة اگرچہ در بارۂ نماز بامداد وارد شدہ لیکن شامل جمیع صلوات
باعتبار عموم لفظ باشد نہ بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست
و بالجملہ جماعت آکد سنن و اعظم شعائر اسلامیہ و افضل قرب دینیہ ست و ہمچنین نماز منفرد

مجزیست و جماعت فریضه نیست بنابر تعارض ادله و حضور زنان در جماعت ثابت
لا تمنعوا اماء الله مساجد الله و نحو آن شامل شابه و عجوز ست و لهذا از بعض صحابه
آمده که وی پسر خود را بر منع دشنام داد و وی را از بنا بر مخالفت حدیث بروی افراط کرد
و عائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت و مظنه فتنه می کرد این معنی از باب عمل بمصالح
و سد ذرائع بود ورنه معلوم ست که دلیل بر خلاف این منع دال ست و مقصود بجماعت
ائتمام ست با امام تکبیر و رکوع و سجود و قیام و قعود از پس امام بکنند نه پیش از وی و چون
امام سمع الله لمن حمده کند مقتدی اللهم ربنا لک الحمد گوید و تقدم در صف اول مستحب ست
و افضل نماز مرد در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد به خواندن
والشمس و سبح اسم و اقرأ و اللیل در عشا رفته و معاذ را بر تطویلش اتریدان تکون
فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی کند و رعایت
جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب حاجت ست و اگر تنها ست
چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر مؤدی بتضرر مؤتمین شود نامشروع ست
ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب معاونت بر بر و تقوی ست و در حدیث انتظار
آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم نشنود بعض روات مبهم و بعض لا یعرف اند و صحیح است نماز
قائم خلف قاعد معذور خصوصا بیکه آن معذور را فضیلتی از مزایای دینیه باشد و
همچنین جائز ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدای هر مصلی
بهر مصلی ست و هر که از عم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجب ست
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرأ لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس اقدم در هجرت
بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان مرد دیگر و قعود در خانه اش
بر وساده و نحو آن ناجائز ست مگر باذن او و جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه
امامت اعرابی از برای مهاجر و نه امامت فاسق از برای مؤمن لیکن سند این حدیث

و اهی ست تحیت نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
و نحو آن و آنا منع رجل از امامت نساء که همراه شان مرد نباشد پس دلیلی دال بر عدم جواز
معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست دلیل بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت
و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل العداله واسع العلم کثیر الورع افضل و احب ست
بلکه نزاع در آنست که عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم
اعتبار مثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا فعلیهم
انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح ست و بالجمله دین اسلام یسر ست و شریعت نبویه محمدیه
سهله بوده و ما را امر کرده اند بکشف حقائق بلکه مسنون از برای ما صلوة در پس هر آنکس
که نسبت یکی از ما در حقیقت ست باعتبار هرایسه موجبه فضل چنانچه آنحضرت صلعم در پس
ابو بکر و عتاب بن اسید نماز گزارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حسابی اند و لیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه مفضیه بسوی اسارت ظن با ئمه صلوة انداخته و دلهای
شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه بمجرد خیالات مختله و ظلامات مظلمه گرفتار ساخته
تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از احراز
فضیلت جماعت که یکی از اعظم شعائر اسلام و اجل اسباب اجور ست محروم نموده بر آزادی
جماعت ست استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن گردنها
و خیر صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول و لیکن امام
شریعت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح ست و مسئله ادراک و عدم
ادراک رکعت بادراک رکوع از معارک ست و حق آنست که رکعتی که در ان فاتحه در پس
امام خوانده نشده در خور اعتداد نیست زیرا که قراءت فاتحه در هر رکعت نماز فرض ثابت ست
و واجب متحتم ست اگرچه در پس امام باشد و حدیث زادک الله حرصا و لا تعد را

جواب‌ها است که در جای خود مذکور گردد آیه و حدیث که دران امر بانصات آمده یا آنکه دران حدیث
مقال ست که بسبب آن منتهض از برای احتجاج نمی‌تواند شد مخصص نیست بحدیث
عباده بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح ست و بنای عام بر خاص بحسب اتفاق اهل
اصول واجب پس مفر رتی از قرات فاتحه در پس امام در میان نیست و اما حدیث خالطتم
علی پس هیچ عارف شک نمی‌کند درانکه خلط موتم بر امام وقتی می‌باشد که موتم جهر کند
و نزد قرات بسر خود هیچ خلط نیست و همچنین منازعت در وجه نیست که امام قرات موتم
بشنود و حدیث جابر درین باب قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع
قرات موتم خلف امام باقی نماند و حق آنست که آنچه با امام دریافته اول نماز اوست تا بقیه
را تمام کند و یکی که خلف صف تنها نماز گزارده بود آنحضرت صلعم او را امر باعادهٔ صلوة فرمود
و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد در صف یا
بکشد یکی را از مردم صف و چون اقامت بشنود با سکینه و وقار بسوی نماز برود و شتاب
نکند و دوان نرود آنچه دریابد بگزارد و آنچه فوت شود با تمامش بپردازد و نماز مرد با مرد ازکی
از تنها نمازاو و با دو کس ازکی تر از نمازش با یک کس ست و چندانکه انبوه بیشتر باشد احب
بسوی خدا و آنحضرت صلعم ام ورقه را امر بامامت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح ست
و ابن ام مکتوم اعمی را خلیفهٔ خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگزارید بر قائل لا اله الا الله
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان بکند که امام می‌کند و
مخالفت او در ارکان ننماید یعنی در جای که موضع قعود امام نیست نشینند اگرچه جای قعود این کس
باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکنند اگرچه موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتدا و متابعت
لازمهٔ نماز جماعت ست و ترک این هر دو مخرج صلوة از بودنش صلوة جماعت باشد و امر
بمتابعت امام در ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر باین معنی
دراذکار نیامده و آنرا امامت قومی که کاره باشند ازین امام نهی وارد گشته و این تمام

ازانکه کارهین از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراهت عذر نیست اگر بسیاری
صالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسان خصوصا درین اعصار
می باشد راجع بسوی اغراض دنیویست وانچه راجع باشد بسوی اغراض دینیه اقل قلیل است
ومع هذا غالب ورودش از اعتقادات فاسده وخیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس
متخالف فی المذهب دوست بهم می دهد چه عصبیت ناشیه باهم معمی ابصار از صواب است یکی
دیگری را وزن نمی گیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هرچه باد اباد
وقوع این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگرست که یکی اشتغال بعلم کتاب وسنت و دین حق دارد و دیگر از جمله متمسکین است
وبسیار دیده باشی که بر ارباب بدعت و اهوا نزد رویت اصحاب سنت و تقی زمین
با این همه طول و عرض که می دارد تنگ تر از چشم سوزنی گردد و از غایت بغض و عداوت
طاقت آن ندارد که او را نظر بینوا اند کرد ولله در السید الوالد الماجد الطارف والتالد

کیش بدعت شده تا شیوه یاران نواب ... غیر سنت نبود چاره بیمار بیدل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بانچه راجع بسوی خدا عز و جل است مثل آنکه کسی را بنا بر ارتکاب
بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه می دارد موجود باشد شک نیست که این
کراهت کبریت احمر است مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد یافته نمی شود و اگر این دلیل
موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر
دینی می شناسد آنست که امامت این مردم نفر نماید و اجر او درین ترک زیاده از اجر وی در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز حضر چهار
رکعت گردید و این زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد جز مغرب
که وتر روز است و جز صبح که دران قراءت دراز باشد و حق وجوب قصر است زحدیث عائشه

در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول ست باحتجاج نے از حدیث محفوظ افضل عائشہ ست کہ گفت
لا یشق علی و آیہ لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوٰۃ دربارہ نماز خوف ست
نہ در نماز سفر و عثمان رض کہ در منیٰ اتمام کرد درخور حجت نیست و معذلک بعض صحابہ بران انکار
کردند و وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکہ اتیان رخص محبوب خدا ست
ہمچنان اتیان عزیمت نکروہ او سبحانہ ست ولہذا آمدہ تصدق اللہ علیکم فاقبلوا صدقتہ
وظاہر ادلہ وارد در قصر و افطار عدم فرق میان سفر طاعت و سفر معصیت ست ولیکن
قصر عزیمت ست و افطار رخصت و در حدیث میل یا سہ فرسخ و بر خروج از بلدہ تا رجوع بدان
گزاردن دو رکعت آمدہ و در تردد تا بست روز قصر ثابت شدہ و واجب رجوع بسوے
مصداق اسم سفر ست شرعاً یا لغتہ یا عرفاً فی الشرع و حدیث نہی از قصر در اقل از اربع
برد ضعیف موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰۃ منافی قصر در
مادون فرسخ نیست و بالجملہ مرید سفر زائد بر میل نہ کمتر ازان مصداق مسافر ست و در
اقامت چہار روز اتمام نماز لازم و ہر کہ از جای خود پیش از زوال آفتاب بارادہ سفر برآید
تاخیر ظہر تا عصر کردہ ہر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال مسافر شود ظہر بگزارد و عصر بمنزل بجا آرد
یا ظہر و عصر ہر دو را گزاردہ سوار شود آنحضرت در غزوہ تبوک ہمچنین کرد و مغرب را با عشا
جمع فرمود و بالجملہ جمع در غیر در حضر بتقدیم و تاخیر ہر دو ثابت شدہ و در حدیث ضعیف
آمدہ کہ بہترین امت من استغفار کنندگان نزد اسائت و قصر و افطار نمایندگان
در سفر اند و عمران بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز استادہ بگذار اگر نتوانی
نشستہ ادا کن و اگر نتوانی بر پہلو بجا آر و بیماری را دید کہ بر وسادہ نماز می کند آن وسادہ
را بیفگند و فرمود بر زمین [illegible] اگر توانی ورنہ اشارہ کن و سجود را پست تر از رکوع
گردان و این موقوف ست و چہار زانو نشستہ گزاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشتہ و
حاکم تصحیح این حدیث از عائشہ کردہ

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع نداست حدیث الجمعة علی من سمع النداء
مؤید او ست و مراد باین ندا اذانیست که رو بروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان
ندای دیگر نبود و حدیث ان الجمعة واجبة علی من کان یؤویه اللیل الی اهله تضعیف ست
و مهما امکن جمع ممکن ست باین طریق که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا رسیده بتواند و در بعید المکان
واجب نیست اگرچه ندا بشنود بنابر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حمام
و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکرش پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست
و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب مذاهب در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و نطیحه
وما اکل السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و خرافات ست

بیت
جز بشرع و سنت نرود جانب جنت … زانکه به کجا راه برد اهل جهان را

در ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کند
خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهاست که مکتوبه ست و جدائی
نیست ازانها مگر در شرعیت دو خطبه پیش از وی و در روا ست بدو کس یکی امام شود و
دیگر مؤتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و
این در اشتداد حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گزارده بر می گشتیم و دیوارها
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از
زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود و خطبه استاده میخواندند و مقصود معظم
خطبه وعظ ست بترغیب و ترهیب و اشتراط حمد و صلوة با قرائت چیزی از قرآن خارج از
غرض شرعیت خطبه باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی دلالت بر مقصود و تحتم و شرط
لازم بودن آن نمی کند و شروع ثنای خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمره عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ را منجمله امور مبتدعه

داشتن از روادی تقلب کلام و اخراج سخن از اسلوب پذیرفته اعلام ست و حق آنست که
در خطبه همان وعظ و استمداد بقوارع قرآنیه ست لیس الا و آنحضرت صلعم چون خطبه
میخواند هر دو چشم شریف از خشم سرخ می شد و آواز بلند می گردید گویا از آمدن لشکر دشمن
می ترساند و صبحکم و مساکم می گوید و آن الفاظ نبویه در خطبه جمعه این عبارت ست اما
بعد فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی الله فلا
مضل له و من یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده وکل ضلالة فی النار
و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبه او دلیل فهم اوست و ام هشام گفته سوره ق از زبان آنحضرت
صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر می خواند و تکلم روز جمعه در حالت خطبه امام همچو حمار حامل
اسفار ست و هر که دیگری را گوید خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب
منهی عنه نمود و یکی بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه می خواند فرمود دو رکعت تحیت گزاردی گفت نه
فرمود برخیز و بگزار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه در حین
خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة ولا کلام حتی یفرغ الامام ضعیف ست
قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سوره جمعه و منافقون خوانند و هم قرائت
سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد
بگزارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت ست و پیش از ان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک
صلوة با صلوة دیگر بدون تکلم میان هر دو یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورد و
حاضر جمعه شده نوافل گزارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد او را آنچه
مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای روز جمعه ست
نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیفه اجابت ست که هرچه در ان از خدا خواهد داده شود
مگر در تعیین آن اقوال بسیار زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه

از زبان نشستن امام تا قضای نماز ست دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا غروب آفتاب ست
و حدیث جابر رض که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه در دو کس
نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای مومنین و مومنات
باسناد لین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر مردم در مسلم مرویست و جمعه حق واجب ست
بر هر مسلمان در جماعت که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنے از صحابه ثابت شده
و لیکن شاهدی دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس در روایت ابو داود ثابت شده
و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت رکعت دیگر بادی بیفزاید و نمازش تمام ست
و بیان و خطبه جمعه جلوس نزد مسلم مرویست و تشهد خواندن هر دو بدعت و کذب ست
و اصل صحت احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر منع و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله منعی ثابت نشده و چون جمعه و عید فراهم آیند در یک روز
جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام ست از برای امام و سایر مردم و
حدیث نحن مجمعون مخبر باخذ عزیمت ست و در آن دلالت بر عدم رخصت در حق وی
نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بروی انکار نفرمود

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و اختلاف عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی یکی را
از نماز پنجگانه مصداق آن گفته و از برای تصحیح این دعوی خود و پهر جنبش دست زده حالانکه
موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست آری دال بر آنکه نماز وسطی نماز عصر ست نص ست
در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر مغنی
از غیر ست و روایت عائشه رض بواو محمول بر تفسیر ست نه بر تغایر و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنها
آمده و هی صلوة العصر و این تصریحی ست که بعد از آن ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند

واین در صحیحین وغیرهما ثابت ست واز غیر عائشه هم ثابت شده واین در غایت وضوح ست
ودلیلیکه موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته واقوال صحابه حجت
نیست واشتغال به تقدیرات بمجرد خیالات اضاعت اوقات بیش نه باشد فقط

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده ونیست معارضه در میان آنها وزعم کسیکه مشروعیتش
بر صفتی از صفات ثابته نه ماعداے آن می گوید زعم اهدار شریعت ثابته وابطال سنت
قائمه بلا حجت نیره است وغالبا داعی باین زعم قصور باع وعدم اعتنا به کتب سنت مطهره
باشد وشک نیست که حق حقیق بقبول جواز جمیع صفات ثابته ست وصاحب منتقی
که انواع آن ذکر کرده حاصل چیزیست که نزد اهل حدیث برتبه صحت رسیده ودرینجا
صفات دیگرست که باین رتبه بالغ نشده ووجه اختلاف اقتضاے حادثه ست و
مقتضیاتش مختلف باشد ودر بعض مواطن بعض صفات انسب ست نظر باخذ حذر و
عمل بحزم چه در بعض مواضع خوف شدید وعدو متصل یا قریب ست ودر بعض جای دشمن
دور وترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد وصفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع واراده بیان ازبراے مردم باین تنویع پرداخته وبالجمله
بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست ودیگر روبروی دشمن استاده ماند
پس باهمراهیان یک رکعت بگزارد وخودش استاده ماند پس باهمراهیان یک رکعت بگزارد
وخودش استاده ماند وآنها نماز خود تمام کرده برگشتند وروبروی دشمن استادند وآن گروه
دیگر آمده یک رکعت با آنحضرت صلعم بگزارد ونماز خود با تمام رسانید وآنحضرت همچنان
نشسته ماند وبا ایشان سلام داد واین صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع ثابت
شده ودر نجد یک طائفه با آنحضرت استاد ودیگر رو بدشمن آورد پس یک رکوع با دو
سجده همراه ایشان بجا آورد بعده این گروه بمقابله عدو رفت وآن دیگر آمد با ایشان نیز

یک رکعت با دو سجده بگزارد و سلام داد و هر یکے ازین هر دو برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث متفق علیه ست دیگر اسلام دو صف شد یک صف درپس آنحضرت بود و دشمن میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر بر آورد و همگنان تکبیر گفتند در کوع کرد و همه برکوع رفتند پس بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف مؤخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث و در روایتے چنین ست که صف اول سجده کرد بسجدهٔ آنحضرت صلعم و چون از سجده باستاد آن صف دیگر سجده بر آورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم ست و ابو داود گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت گزارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث حذیفه یک یک رکعت گزاردن با هر دو طائفه و عدم قضاے رکعت دیگر آمده و در حدیث ابن عمر مرفوعا آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش نزد بزار ضعیف ست و هم از وی مرفوعا وارد شده که در نماز خوف سهو نیست اما سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

ازان باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ بانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوے این نماز فرموده و هم عواتق و حُیَّض و ذوات الخدور را حکم ببرآمدن بمصلے کرده و درین باب تا آنجا مبالغه فرموده که زن بے جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه ائمه تفسیر در آیهٔ وانحر همین نماز مراد داشته اند و آنرا دلیل وجوب او ست

مسقط بودنش از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد

آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روز ست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم قربانی
نمایند و اقتضای عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر پیش از نماز
و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانے و اعتزال حیّض از مصلی وگزاردن دو
رکعت نماز پیش از خطبه و نگزاردن قبل و بعد آن بلا اذان و اقامت و دو رکعت بعد
از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و استادن پیش مردم و امر و وعظ نمودن
بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج
بار در رکعت دیگر و قرارت در هر دو بعد از تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت
در هر دو عید و مخالفت طریق در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که دران
اهل مدینه تلعب می کردند و پیاده بر آمدن بسوی مصلی وگزاردن نماز عیدین در مسجد بعذر
مطر و جز آن باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز
ده مذهب ست و لیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرارت ست
و ادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرارت در رکعتین یا تاخیرش در رکعت اولی
و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیّره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث باب را بخاری
اصح شئ فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ جمعه ست و بس و افتتاحش
بتکبیرات تتری در نحو حجت نباشد زیرا که قول غیر صحابی ست و در غسل عید حدیثے بدرجهٔ
صحت یا رتبهٔ حسن نرسیده تا بحفظ حدیثے در عدم تخلل چیزے میان نماز و این غسل چه
رسد و ما احسن الاقتصار علی ما ثبت و اراحة العباد عما لم یثبت و در مشروعیت
مطلق تکبیر در ایام تشریق خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص
دران ثابت نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوة و سائر اوقات ست و در پس
هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران کردن اثاری از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانه از نشانهای
الٰهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون بینند که گرفته شد
دعا کنند و نماز بگزارند تا آنکه ازان حالت بر آید و این نماز سنت ست بنا بر عدم ورود
دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و
انجلا و انکشاف یک معنی دارد و در کسوف قراءت بجهر کرده و دو رکعت گزارده و در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری منادی
بر انگیخت که الصلوٰة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن سورهٔ بقره نمود و
همچنان رکوع طویل کرد و چون سر برداشت قیام دراز کمتر از قیام اول بجا آورد و
رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت و سر از سجده برداشته تا دیگر
بایستاد و دگر فرودتر از اول سپس برکوع طویل که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و
بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول نموده رکوع دراز فرودتر از پیشین نمود بعده سر
برداشت و بسجده رفت و برگشت و آفتاب روشن شده بود و مردم را خطبه کرد و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در
چهار سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب پنج
رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سنة قائمة هر صفت را که
مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار راجح از انها بر صحیح و اب را ابین
در فضائل و شیوهٔ عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقراءت اصح ست از اسرار و جماعت
افضل ست از افراد بجهت لفظ فصلوا اما شرط نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو بنشیند
و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَّلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زلزله شش رکعت با چهار
سجده بگزارد و فرمود هکذا صلوٰة الآیات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و دو رکعت همچو
نماز عید بگزارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام او را میرسد که خطبه
خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد آن استکثار استغفار
پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات و ظلامات دماء و اموال و
اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس
از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر با فعال موجبهٔ رحمت خوب ست و یک بار
که مردم شکایت قحوط مطر کردند روزی از برای خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس
برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و فرمود شما شکایت جدب دیار خود کردید و او تعالی امر
کرده ست بدعا و وعدهٔ استجابت فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْغَنِیُّ وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ
عَلَیْنَا قُوَّةً وَّبَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعد چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو
بغل مبارک دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف دران حین ردا بود پس پشت بجانب
مردم کرد و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین ست و روی بمردم آورد و از منبر فرود آمده
دو رکعت بگزارد و او تعالی پارهٔ ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید و سند این حدیث
جید ست و قصهٔ تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای تفاؤل بتحویل قحط بود و در
هر دو رکعت قراءت بجهر فرمود و یک بار در خطبهٔ جمعه دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ
اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا با مساک هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن
عبد المطلب در بخاری ست گفت اللهم انا کُنَّا نَسْتَسْقِیْ اِلَیْکَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا
نَتَوَسَّلُ اِلَیْکَ بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت

اللهم انه لم ينزل بلاء الا بذنب ولم يكشف الا بتوبة وقد توجه بي القوم
اليك لمكاني من نبيك وهذه ايدينا اليك بالذنوب ونواصينا اليك
بالتوبة فاسقنا الغيث و هم انس گفته که یک بار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزے ازان ببدن رسید و فرمود انه حدیث عهد بربه و این در مسلم ست
و نیز چون میدید باران را بعد از استسقا می فرمود اللهم صیبا نافعا و از ادعیه
نبویه است در استسقا اللهم جللنا سحابا كثيفا قصيفا ذلوقا ضحوكا تمطرنا
منه رذاذا قطقطا سجلا يا ذا الجلال والاكرام و در حدیث صحیح مرفوع آمده که سلیمان
علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مورچه بر پشت دراز شده را دید که پایها
بسوی آسمان بر داشته می گوید اللهم انا خلق من خلقك ليس بنا غنى عن
سقياك گفت برگردید که آب داده شدید بدعوت غیر خود رواه احمد و یک بار در استسقا اقتصار
بر اشارت بظهر کف بسوی سما فرمود و همه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از امت من قومی باشند که خز و حریر را حلال سازند و آمده که ذهب
و حریر از برای اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن ابریشم نهی
آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا است همچنین از نشستن بران و پوشیدن دیباج
نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع و عبدالرحمن بن عوف و زبیر را در قمیص حریر بنا بر
خارش بدن یا بسبب شپش رخصت و اذن داده و بر لبس حله سیرا انکار فرموده گویند که حریر
خالص بوده و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله از ان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه
میان شوکانی و شیخ عبدالقادر کوکبانی رحمهما الله تعالی نوبت به تحریر هفت رساله
رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمده و هو الحق و جماعه که در ان ابریشم بر ما سوای خود غالب
باشد حرام ست بنا بر آنکه اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس

جواز افتراش حریر، چه از افتراش چیزیکه دران تصاویر باشد قیاس در مقابلهٔ نص ست
و آن فاسد الاعتبار بود زیراکه نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و
نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس هباء
منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو
در غیر خور و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند تخصیص بے دلیل پذیرفته نشود چه اصل
همه حلال ست جز بناقل صحیح از ان نقل نگزیند و همچنین منع تحلّی خاص بذهب ست و
در فضه چیزے نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها کیف شئتم ثابت شده و لهذا
تحلیهٔ صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را
آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد بسوی اولی و احب بودن نه از برای تحریم آن بر
حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم
الدنیا و هذا خلاصة ما ینبغی القول به فی الاستعمال و التحلی و صبی بوجه
آنکه شرعاً غیر مکلف ست مخصص ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن
از صبی حجت نباشد لاسیما در ایجاب تحریم که از اغلظ احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه
رسد و فرمود که او تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندهٔ خویش بنگرد و از لبس
قسیے که مخلوط بحریر میباشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ می گردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو
بن العاص جامهٔ معصفر دید فرمود امک امرتک بهذا و سائر رنگ سرخ جز معصفر
ممنوع نیست و پوشیدن جبهٔ مکفوف الجیب والکمین و الفرجین بدیباج از آنحضرت
صلعم ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو
جائز ست بلاکراهت و نهی جز از پوشیدن انگشترے در سبابه و وسطی نیامده چنانکه مسلم
و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم فی هذه
او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موے بسر موے دیگر حرام ست

بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود فرقے میان موی آدمی و
غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث در بارهٔ جواز خضاب
سر و ریش آمده و در خضاب هر دو دست و پا و سائر بدن از برای مردان چیزیکه بدان
حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست و فاعلش که بقصد تداوی خضاب
نکرده متشبه بزنان باشد و مانا بودن با آنها منهی عنه ست باحادیث صحیحه و از هیچ یکی
از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزے از بدن بجز بقصد زینت ثابت نگردیده
و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح معروف بود بلکه فاعلش را عیب می کردند
چنانکه ابوجهل را مصفر الاست می گفتند و این کنایه ست از ارتکاب فاحشه و مفعول به
بودن او بلکه این هنجار صنیع مخنثان بود و در ان عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم
ایشان را نفے کرده و از اختلاط بمسلمین منع فرموده و این قول که در مخنثین آن عصر مجرد
تکسیر اعطاف و لین کلام بود نه فاحشه بنا بر نه بودن لوطیت در عرب پس فاسد ست
زیراکه از بعض عرب این معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت
رسیده و پس انکار وجود این معصیت در بعض آنها لیفنے چه و جمله تماثیل مکروه ست
مگر رقمی که در جامه باشد و کراهت آنها کراهت حظر ست و ظاهر ادله عدم فرق میان
تمثال حیوان و غیر او ست و وعید وارد در ذم مصورین ارشاد می کند بآنکه این حکم در
تصویر حیوانات باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانهٔ که آنجا تمثال باشد عموم ست
و شک نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحو هما مزید اثم دارد و نیست
نزاع مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشتی در خانها و جامها و مسجدها وارد گردد
فبها و رنه ظاهر دخولش زیر عموم ست و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر و موقع
اشتغال از عبادت و نحو آن بود چنانکه در حدیث خمیصهٔ مخطط آمده که مانع از نماز شده
مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از ان معارک ست که حاجتمند باشد

بسوی فضل نظر ومی‌دید نگاه ساختن بصر ومراد بزینت در آیهٔ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا چیزیست
که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن ولیکن جماعهٔ از صحابه تفسیرش
بموضع زینت کرده وگفته مراد وجه وکفین ست یا قدمین وکفین وبعض عضو دیگر نشان
داده وچون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل بر تحریم مجرد نظر بسوی وجه
اجنبیه نباشد وهمچنین آیهٔ یغضضن من ابصارهن من تبعیضیه مفید بعض ابصار ست که آن نظر باشد
وجواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست ودلیلی بر تعیین جائز وناجائز از ان قائم
نشده وآیهٔ حجاب مختص بازواج رسول خداست وظاهر تحویل وجه فضل بن عباس
از خثعمیه مظنهٔ مقارنت شهوت ست چنانکه شاب وشابة خشینا ان یدخل الشیطان
بینهما دلالت دارد بران ولهذا او را امر بستر وجه نکرد واین در مجمع عام از مردم بود واگر
پوشیدن روی واجب می‌بود ناگزیر خثعمیه را بدان امر می‌فرمود واحدی بسوی
او چه فضل وچه غیر او نمی‌دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لابد ست بلکه سائر احادیث
وارده در تحذیر از نظر محمول بران باشد ونتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیهٔ
حجاب ست زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود وآیهٔ حجاب پیش از ان بمدت دراز ست
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده وحدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات نبی
صلعم چنانکه اذن نبوی است برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم دلالت
دارد برین معنی وفرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابك عنده ودال ست بر جواز
نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحيض لم يصلح
لها ان يرى منها الا هذا واشارت بسوی روی وهر دو کف دست نمود واین را
ابوداود از عائشه روایت کرده ودر ان مقال ست وظاهر اوله جواز نظر ست بسوی
محرم در ما عدای قبل ودبر وتجویز نظر محارم بسوی موضع زینت منافی ما عدا ایش نیست
ونظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد ودیدن مرد بسوی مخطوبه ونگریستن مخطوبه بسوی

خاطب روا ست و استیذان نزد درآمدن در خانه حکم محکم ست و لکن مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار کالمنسوخ تفریطا و تساهلا و شوکانی فرموده و کم باب من ابواب الشریعة قد صار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الاعم الاغلب حتی یصیر بفعله لما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا یکون الامر اذا دنت القیامة و قربت الساعة و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی اصحاب از درآمدن بر اہالی خود شب هنگام بعد رسیدن از سفر نیز ثابت است و سبب این نهی چنان بیان فرموده که لتمتشط الشعثة و تستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیرهما ثابت شده و خود بنا بر ثبوت شب هنگام بر اهل خانه خویش نمی درآمد و علت درین همه همین کراهت مفاجات اہل خانه بر حالت غیر مناسب است که ازان تاثر نفرت می گردد و تجویزش در دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کافی نیست

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هاذم و برنده لذتها و مزها ست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرود آمده است و اگر چاره ازین تمنا نباشد اللهم احینی ما کانت الحیوة خیرا لی و توفنی ما کانت الوفاة خیرا لی گوید و مردن مومن بعرق جبین باشد و تلقین لا اله الا الله بموتی ماموربه ست و مستحب ست خواندن سورهٔ یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت صلعم بر ابی سلمه درآمد دید که دیده اش باز ست بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح می شود نزد قبض و منع کرد از دعای بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین می گویند و گفت اللهم اغفر لابی سلمة و ارفع درجته فی المهدیین و افسح له فی قبره و نور له فیه و اخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامهٔ حبره اش پوشیدند و ابوبکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته بدام او ست

تا آنکه از طرف او را افگندند و کسی که از راحله افتاده بمرد حکم غسل او بآب و کنار داد و
فرمود در دو جامهٔ احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل است و در بارهٔ غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا
زیاده بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار او ساخت
و امر بابتدای غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را سه گیسو بافتند و
کفن آنحضرت صلعم سه جامهٔ سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار نداشت و مشروع است
تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبد الله بن ابی منافق بخشید
و امر فرمود به پوشیدن جامهای سفید و کفن کردن مردها در آن و احسان کفن که مامور به است
مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن است بی اسراف و نو و کهنه در آن برابر باشد و آن
کشتگان غزوهٔ احد دو دو کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد
و هر که در اخذ قرآن اکثر بود او را بیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگزاردند
و این سنت است در شهداء و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدد مروی است
لیکن در همه کلام است و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب است
و بالجمله در مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت
بر یک جامه است و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه‌اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز خمار
باز ملحفه داد سپس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال است لیکن خارج از حد
اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن مرد امر بیک جامه
و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من بمیری غسلت دهم و این دلیل است
بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن یکدیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل
خویش فرموده و وی چنان کرد و اسماء بنت عمیس ابو بکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود

واحدی بران انکار نکرد و زن غامدیه که در زنا رجم کردند امر بنماز و کفن او فرمود
و بیکی که خود را بمشقص بکشت بر وی نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشی
مسجد نبوی می کرد نماز بگزارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من
روشن گر آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز
بگزارد و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر بمعنی
مزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر حفاظ
صحابه وارد شده و احادیث خمس و جز آن مقارب آن در صحت اسانید و متون نیست
تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مرد مسلم که بر جنازه او چهل کس
غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول او تعالی شود و دعا صحیح
احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قرضدار منسوخ ست و آخر امر ثبوت
گزاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بر وی قرض باشد و وفا نگذاشته و بر جنازه زنیکه
در نفاس مرده بود برابر وسط او ایستاد و در جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده
نه غیر آن و احدی از اهل علم بترجیح قول احدی از صحابه بر قول و فعل رسول خدا صلعم
قائل نشده و بر سهیل و پسر بیضاء در مسجد نماز جنازه بگزارد و این حدیث نزد مسلم است از عائشه
و حدیث فلا شیء له ضعیف ست یا صحیح لا شیء علیه ست و بر ابو بکر و عمر نماز در مسجد بگزاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و سوره بعد از تکبیر
اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس کرده و چون موطن موطن
دعاست نه موطن قرائت قرآن پس اقتصار بر ماورد از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعد
اشتغال بمحض دعا کافی ست و از دعای وی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه
وعافه واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه
من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله دارا خیرا من

داره و اهلاً خیراً من اهله وادخله الجنة وقه فتنة القبر وعذاب النار
رواه مسلم و درینجا غبطه میبرد که کاش این جنازهٔ امی بود و بر جنازهٔ دیگر این دعا
کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا
اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی
الایمان اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست
و در نماز بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعای از ادعیهٔ
وارده بخواند و اما سباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که محل آن نه از برای
این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود مثل آنکه مرده
معلوم النفاق ست انجا مصلی دعا از برای خود و سائر مسلمین بکند اگر ضرورتی ملجی بگزاردن
نماز بران منافق شده است و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و صلوة بر
عضو واحد نیامده مگر الحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد و حدیث لا یؤم الرجل فی سلطانه
شامل جمیع صلوات و مغنی از غیر ست پس ولی میت اولی تر از غیر باشد و فرمان باسراع
جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود رسانیدنش بگور تقدیم بسوی نیکی ست و اگر نیکوکار نیست
انداختن شر از گردنها ست و حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجر باشد و هر که
تا دفن حاضر ماند او را دو قیراط بود و قیراط هچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و در
پس جنازه رفتن از انحضرت صلعم و ابو بکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از یمین و یسار
رفتن همه جائز و برابر ست و سنت در مشی قصد ست و مراد باحادیث مصرحه باسراع
نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث مرشده بقصد نه افراط در
بطو ست بلکه مراد سلوک طریقهٔ وسط میان افراط و تفریط ست که بران اسراع بنسبت
بافراط در بطو و قصد بنسبت بافراط در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب فوق مشی
ماشی در حمل باشد و در فضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه

مختلف ست وحجت بدان غیر قائم ودر رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست
وایستادن از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضائق نیست وهر که همراه
رود نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند وسنت درآوردن مرده در گور از جانب پائین
ونزد نهادن در گور بسم الله وعلی ملة رسول الله گفتن ودر حدیث ابن عمر نزد اهل
سنن وارد شده ودارقطنی اعلالش بوقف کرده وگناه شکستن استخوان مرده همچو
شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص گفته از برای من لحد بکنید وبران خشت خام
استاده کنید چنانکه با رسول خدا کرده شد پس لحد اولی باشد وشق لا باس به ست
وبلندی گور یک شبر بس ست نه زیاده وبلند را با خاک برابر ساختن آمده وآنچه گچ کردن گور
ونشستن بران وبنا نمودن ونوشتن بر قبر نهی آمده واصل در نهی تحریم ست وخاک بر
مرده سه بار بدست استاده می باید انداخت وبعد از فراغ بر قبر استاده استغفار وسوال
تثبیت می باید کرد این حدیث را ابوداود از عثمان روایت کرده وحاکم تصحیحش پرداخته
وضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست می داشتند که بعد از تسویه قبر وانصراف مردم نزد
گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا الله واین سه بار گوید ای فلان بگو ربی الله
ودینی الاسلام ونبیی محمد ولیکن این موقوف ست نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از
حدیث ابی امامه مطولا روایت نموده ودر صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود پس امر
بزیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت ومزهد در دنیا ست بیت یکی بگور
غریبان شهر سیری کن ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست ولیکن درین امر
فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد یا غیر او ودرین مسئله نا اتفاقی
[illegible] بسیار در اهل علم قدیما وحدیثا رو داده وحق ان شاء الله شیخ الاسلام ابن تیمیه وابن القیم
[illegible] جمع [illegible] بر زیارات قبور [illegible] اند [illegible] با [illegible]
لهذا [illegible] بر قبر می گریست انکار زیارت نفرموده [illegible]

شده که مرده معذب می گردد در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و این در حدیث
متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند آنحضرت نزد قبر او
نشست و اشک از هر دو چشم مبارک اشک می ریخت ؎

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل جعفر طعام
زیرا که بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد برآمدن بسوی مقابر
این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة رواه مسلم و بیک بار
بقبور اهل مدینه بگذشت و روی مبارک بآنها کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور
یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث
عائشه نزد بخاریست که از سب اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و
گفته که احیا را باین سب ایذا رسیده و اشنع سباب سب افاضل است و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقله احکام اسلام و رواة احادیث
خیر الانام اند و هرچند سباب مؤمن فسوق ست ولیکن سب صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ
بهم الکفار فصل بسیار را اتناوی جائز ست و تفویض اصل و علمی که در اسلام و ایمان
و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید علم ست به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء
وانه لا یحیط به علما و اول توحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن ستایم فرق میان
ذات و صفت وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست
چه نفی مثل شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه تا معلوم بلکه معدوم و شرک
در هر دو موجود مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از و قوع در دعاوی
غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا برین صفت مشروح عارف بخدا است و معرفت

تدقیقات که اہل کلام خود را و دیگران را بدان مشغول ساخته اند احدی را از خلق
حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون مشهود لها بالخیر بگذشت و همگنان از زین
وساوس و دسائس در عافیت بودند تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه
بر آرای فلسفه و عقول فاسدهٔ اہل یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر
در کمال اسلام و ایمان باشد در وروی و صدری نیست و آثارتی از علم ندارد اللهم
اهدنا للاشتغال بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولك
وطولك و امر مریض بنفقه تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد
و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدمات
ضیق واجب ست بنا بر غلبهٔ ظن برحیل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود و مستحب ست
گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدن نعش و بند ساختن
دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی از بکا نباشد
زیرا که گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری ناجائز باشد و مع عن
که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع از ان بعجزی گراید منع نیست بلکه احادیث
اذن به بکا محمول ست بران و غسل میت فرض کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست
که غاسل عادل باشد اگرچه از فاسق هم رواست و کافر امواران بسند ست بدلیل آنکه
چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود اذهب فوار اباك اخرجه ابوداود والنسائی
و نزد بعض موت ابوطالب بر اسلام بوده است ولکن ادلهٔ کتاب و سنت غیر خافی بر منصف
و علم الحقائق عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
بکنند نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل در آن
نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد در مجزی بودن فرادی مثل اجزای جماعت و هر که
خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف

بطور افراد ممنوع ست زیراکه بعض دران حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه
موجود باشند و بر تقدیر فرض این اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول می داند
که اینچنین اجماع حجت بر نفی خیر و فضل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء را اثاری از علم
ندارد و حدیث ابی الهیاج نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس
تمثال و از بنا بر قبر نهی آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست
آید از منکرات شریعت باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر
مسلمین بدون فرق درانکه گور پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از
اکابر صحابه در عصر نبوت بمردا قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف
فرموده خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیاء
و نهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحاء و علماء احق مردم اند باین شعار و
این شعار نیست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت
منهی عنها تخصیص بخیر نیست که نخیر مناسب علم و فضل ست بلکه اگر اینها بجن ورآیند شایسته
نیست کرانه اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت آنها فریاد برآرند و هرگز رضا باین شعار
مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و در یا بعد موت بدان وصیت
کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم باسد و عارف بالشریعة را علم
زاجر ست از انکه چنین زخرفت مخالف هر سے نبی بر گور او بجا آورده شود قال الشوکانی
رح فی الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور و تشییدها و ما
اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره على هذه
الصفة التي هو عليها الآن وقد شذ من عضد هذه البدعة ما وقع من بعض
الفضلاء من تسويغها لاهل الفضل حتى دونوها في كتب الهداية والله المستعان
واگر صرف امتیاز قبر ... بود اخیر او ست از برای زیارت پس وضع حجر و مدر یا قضیب شجر

بر قبر ممکن ست تشیید ابنیه و رفع حیطان وقبب و تزویق ظاهر و باطن چه است و بالله التوفیق

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند بجمیع
شرعیات بر مذهب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و مکلف مخاطب ست
برفع آن موانع که با وجودش واجبات ازوی غیر مجزی اند و این قاعدهٔ کلیه در هر
باب ازان ابواب می رود که اسلام را در انها شرط وجوب می گردانند آری انچه در زجور
شرطیت باشد تکلیف ست و هر چند اذهان مردم ازان بگریزد و لیکن نزد امعان نظر
در انکه زکوة یکی از ارکان اسلام ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط
تکلیف مستبعد نمی نماید و کیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم
بدان گویا ست و این هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از صحابه حجت
نیست با آنکه معارض بوده اند بامثال خود و بر موجب زکوة بر صبی بنا بر تمسک بعمومات
واجب ست که بقیهٔ ارکان اربعه را هم بعمومات بروی واجب گردانند و بالجمله اصل در اموال
عباد حرمت ست لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و لا یحل مال امرئ
مسلم الا بطیبة من نفسه و لاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه
دران اظهر و اکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او می گیرد هرگز از تبعات در
امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر وصی و بر
ولی واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست مناط
تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوز بدست بهم نداده و اما ثانی پس باین جهت که او
مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما ثالث پس باین وجه که اختصاص

تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانست بر دواب و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت
صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل کرد فرمود خدای تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض
کرده است از اغنیا گرفته آید و بر فقرا ایشان رد کرده شود و این حدیث متفق علیه است
و لفظ بخاری راست **فصل** فریضه صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق
رضی الله عنه که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت
فرضش بجناب نبوت کرد این ست که در بست و چهار شتر و آنچه دون این قدر باشد
نیست مگر گوسفند و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تا سی و پنج یک
بنت ابی مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا در سال سوم
نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست و در چهل و شش
تا شصت یک حقه طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته در سال چهارم در آمده
و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال
پنجم در آمده و در هفتاد و شش تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست
دو حقه شتر گرفته و در زیاده بر یک صد و بست در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر پنجاه
یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر خواهد و چیزی
بطریق تطوع و طریق تبرع بدهد

فصل در صدقه غنم سائمه که بیرون می چرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بست یک گوسفند ست و در زائد از آن تا دو صد دو گوسفند
و در زائد بر دو صد تا سه صد سه گوسفند و در افزون بر ۳ صد در هر صد یک گوسفند و در
کمتر از چهل گوسفند اگر سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع
میان متفرق و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز ست و در نصابی که مشترک میان

دو شریک ست تراجع باهم بسویه لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و عیبدار و تیس بز نر
گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصابش دو صد درهم
پس در یک صد و نود درهم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد و هر که صدقه جذعه ست
و لیکن نزد وی جذعه نیست بلکه حقه ست از وی همان حقه پذیرفته شود و همراه آن حقه دو گوسفند
بشرط تیسر یا بیست درهم بستانند و هر که صدقه حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد از وی
همان جذعه قبول کنند و مصدق که صدقه ستاننده است دو گوسفند یا بیست درهم بصدقه دهنده
بصدقه دهنده ست بدهد رواه البخاری فصل در هر سی گاو یک گوساله یکساله
نر باشد یا ماده و در چهل گاو یک گوساله دو ساله ست که ماده باشد و اخذ صدقات
مسلمین بر میاه شان باید و جز در دور آنها گرفته نشود و در عبد و فرس صدقه نیست رواه
احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبید ست و در هر چهل از سائمه ابل یک بنت لبون ست
و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان
خلیط دارد و هر که زکوة را به امید اجر داد او را اجر باشد و هر که منع نماید امام از وی بستاند
و نیمه مال او تاوانی از تاوانهای الهی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور
بر مورد خودست قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث
کرده و آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت صلعم
فرموده چون ترا دو صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم دران واجب ست
و در کمتر ازین مقدار هیچ واجب نیست مگر آنکه بیست دینار داشته باشد و این مقدار
نصاب طلاست و دران نیم دینارست بعد از حولان حول و هرچه بیفزاید بهمین حساب
باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و
ترمذی تصحیحش از بخاری آورده لیکن راجح وقف اوست و هو موقوف در حکم مرفوع باشد
بنا بر آنکه مسرح اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت

آمده تا صدقه آنرا بخورد اما سندش ضعیف ست و هرچند شاهدی مرسل دارد و اما بجیبت
نبی ازو دو آنام رامی رسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای قوم و اللهم صل علیهم
بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر
از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق در ثمر صدقه نیست و در لفظی بجای ثمر بثلثه تمر بفوقیه
بازیادت حب آمده و اصل حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عشری [illegible] یعنی
بارانی یا آب از چشمها می خورد دران عشر ست [illegible] آب از چاه می دهند و بسانیه یعنی
شتر و گاو سیراب می نمایند [illegible] نیمه عشر ست و این نزد بخاری ست و ابو داود بجای
عشری [illegible] روایت کرده و آن نخلی و درختی کشتی ست که برگهاے خود آب می آشامد
دران عشر ست و در مسقی بسوانی و نضح نصف عشر و خلاصه زکوة چهار جنس ست گندم و جو و مویز
و خرما و از خیار و خربزه و انار و نے عفو آمده و سندش ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه
دو ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص
خرما ست و در زکاتش زبیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و آ[illegible]
بنت یزید نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة
زر می دهی گفت نی دهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالے روز قیامت دو تا سو[illegible]
بتو بپوشاند اسما آن هر دو را افگند این حدیث نزد ابی داود و ترمذی و نسائی
و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده و مؤید او ست آنکه ام سلمه اوضاح
از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید که مگر این کنز ست فرمود چون زکاتش داده
کنز نباشد و این نزد ابوداود و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و با جمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش عاریه او ست و آنکه واجب یکبار ست و لیس و شک نیست
که اهم ذهب و فضه مضروب و غیر مضروب همچو سبائک و سائر انواع علیه ها ست می آید
و این قدر در وجوب زکوة درین همه بسنده باشد و مدعی اختصاص ببعض انواع زر و سیم مطالب

مطالب بدلیل ست و این بر تقدیریست که در وجوب زکوة چیزی عمومات که جمیع ما
یصدق علیه زیرا و مندرج ست ودلیلی دیگر وارد نشده باشد وکیف که در خصوص حلیه
نصوص احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر می کرد ما را رسول خدا صلعم ببرآوردن
صدقة از مالیکه برای بیع طیار می ساختیم رواه ابو داود وپس اگر این حدیث ثابت گردد
دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ وشتر وکتب واقمشه و
امتعه وفروش وظروف ونحو آن ولیکن اسنادش لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام
ودر تلخیص گفته در سندش جهالت ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش
مجهول ست وشوکانی در وبل گفته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من المجاهیل
وهمچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ باجمله طرق خود ضعیف ست چنانکه در فتح الباری
بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته واز اینجا دریافت شد که دلیلی دال
بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست وبرائت اصلیه مستصحب وست تا آنکه دلیلی
ناقل از آن بایستد وابن منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده جسارت عجیب ست
واگر گیریم پس حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیروی واستدلال بحدیث
خالد که ادرع واعتد خود در راه خدا حبس کرده اجنبی از محل نزاع ست ودر هیچ تکلیف
عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع وحجت نیره تجری بر خدا وتقول بر رسول او ست
صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینه جاهلیت ست خمس واجب گردد در روایتی
آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یا بیشناساند واگر در ویرانه یابد در ان ودر رکاز خمس ست
وسندش حسن ست ورکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست وگرفتن آنحضرت
صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت ست **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر عباد غلو منهی عنه ست
نه ورع وفقه واستدلال بمثل خذ من اموالهم صدقة مستلزم وجوب زکوة در هر جنس از
اجناس ست که بران نام مال راست می نشیند ومنجمله آن حدید ونحاس ورصاص وثیاب

وفراش وحجر و مدرست بلکه هر انچه مالش خوانند بر تقدیر یکه از اموال تجارت نباشد
حالانکه احدے از مسلمین بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که ادله تخصیص اموال
مذکوره از عموم خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلے بگوید که زکوة بغیر تخصیص بنا بر
بقاء بر عموم ادله واجب ست بلکه دلیل آنچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت ست آن
اموال مخصوص واجناس معلوم ست و در غیر آن زکوة واجب نبود پس واجب درین
صورت حمل اضافت در آیه کریمه بر عهد ست چه در علم اصول ونحو وبیان متقرر شده
که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوده ومنجمله اقسام لام یکے عهد ست تا آنکه
محقق رضے گفته انه الاصل فی اللام وچون این معنی متقرر شد پس در جواهر ولآلی
ودرر ویاقوت وزمرد وعقیق ویشب[له] وسائر انچه نفاست وقیمت مرتفع دارد ایجاب
زکوة دران بے وجه ست و در تعلیل وجوب بمجرد نفاست اثارتی از علم نیست واگر این
تعلیل درست باشد باید که در مصنوعات از حدید همچو سپر وتیغ وبندوق ونحو آن که از نفس
اشیاء واغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد وصینی وبلور وریشم ودیگر اشیای نفیسه
که احاطه بدانها دشوار ومردم در انهار اغب اند ملحق باشند بدان پس احسن اوصاف
وقوف ست بر حدود شارع واراحت مردم ازین تکلیفات باآنکه نزول آیه را در
صدقه نفل نشان داده اند نه در زکوة فرض **فصل** احادیث در زکوة عسل مختلف واقع
شده وانچه در خور استنهاض از برائے احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب
زکوة در انگبین ست **فصل** در ذره از زکوة واجب نیست ودرین خصوص انچه دال بر
عدم ایجاب ست بطرق آمده که بعض شاهد بعض ست واشیائیکه دران زکوة باشد
مشهور ومعدود ست پس در ماعدائے آن هرچه باشد چه خضراوات وچه جز آن زکوة
نیست واحتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از اوله خاصه ست باآنکه بنای
عام بر خاص اجماع اهل علم معتد بهم ست وما احسن الوقوف علی الحدود الشرعیة

[له] یعنی یشب وهی از سنگهاست که آنرا در هندی عقیق الیمانی نامند ۱۲

والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الورع الخالص وخیر الهدی هدی
محمد صلعم **فصل** حق وجوب زکوة از عین ست و اخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نیست
بدلیل خذ الحب من الحب والشاة من الغنم والبعیر من الابل والبقر من
البقر اخرجه ابو داود والحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باره
منقطع ست و بحجت نمی شاید **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه دران باتفاق زکوة واجب
نیست همچو دور و عقار و دواب و نحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب و سنت چه رسد استیجار
ایجاره و قبض اجرت از دور و ضیاع و دواب در میان ایشان مروج بود و لیکن ببال
احدی اخراج ربع عشر قیمت آن دار یا عقار یا دابه بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض
ایشان در راحت ازین تکلیف شاق بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد و قول
بدان بلا دلیل بمجرد قیاس بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل
سخن ست صرح بکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچه مشروع ست اخذ
جزیه ست از اهل ذمه در بدل دماء آنها و هر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصالحت کنند
و در هر سال بدهند آن هم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه می باشد
و گاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید و برا اخذ نصف عشر متاع تجارت اهل ذمه دلیلی
نیامده و حدیث لیس علی المسلمین عشور انما العشور علی الیهود والنصاری
مضطرب مشکل فیه غیر تابع علیه ست بحجت نمی ارزد و اگر احتجاج شاید پس مراد بعشر
یا مال مصالح به یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجارها که گیرند با جبایات و ضرائب یا
خراج ست که ملوک می ستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده و با این احتمال
غیر متنقص از برای استدلال باشد چه اظهر درین عشور دو امر ست یکی خراج دیگر
همچو جزیه و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار اهل ذمه نیست و مؤید اراده

جزیه یا عشور ست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس علی مسلم جزیة
فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت ست هر یکی را اخذ آن چنانکه خواهد از هر حرب
خواهد قبل از تامین رواست و سلطان را میرسد که حربیان را دستوری در آمدن بلاد
اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر بدهد پس در ستاندن مال سلمان ست
که از برای تجارت از زمینی بزمینی میبرد و مردم روی زمین عشری از مال او می‌گیرند
بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت است یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ
اعتبار بمجرد خروج مسلمین از سفائن بحر و وصول از بر بسوی حدود ارض که آنجا آمده اند
می کنند پس این اخذ وجز نزد تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبهه والله العاصم فصل
تقدیر ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
است که از هر حالم دیناری بگیر یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اهل سنن و دار قطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند اگرچه دران
مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف برین مقدار متعین
باشد و تجاوز از آن روا نبود و نقص ازین مقدار برای امام و مسلمانان لا باس به است
بنا بر آنکه حق اینهاست ایشان را اقتصار بر بعض یا وجب از حق خود جائز ست و ظاهر
عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط در استوای جواز اخذ این مقدار از اینها و تفرقه در
اخذ این مقدار میان این هر سه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس
اقتصار بر مقدار حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که
آنحضرت صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیهقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس را یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار صدقه
بمال خود سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود بغنی هدیه کرده

آمده که غنی وقوی مکتسب را در زکوة حظی نیست **فصل** فقیر کسی ست که غنی نباشد و
غنی کسی ست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود دارد این تعریف در حدیث مرفوع
آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد
و کتب علم و آلات صنایع و نحو آن از انچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین
مقدار باشد همچنین فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر واجد پنجاه درهم علاوه ضرورت صحیح ست و آیهٔ
قرآنی محتمل شراء و تحریر رقاب و اعانت مکاتب در ادای مال کتابت هر دو ست و
ظاهر اطلاق آیه شامل کسی ست که بر وی دین باشد غنی بود یا فقیر مؤمن باشد یا
فاسق در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغرای ایشان بر معاصی
و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع ست بنا بر ادلهٔ دیگر و هر که وام او بنا بر صرف و معصیت
بوده لکن وی ازان تائب و مقلع گردیده و طالب اعانت از زکوة بر قضای آن
دین ست پس ظاهر عدم منع ست و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه اخذ اعظم طرق
الی الله ست پس در هر چه راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست اینست
معنی آیه لغةً و واجب بر ما در جایی که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست بر معانی
لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجملهٔ سبل خدا صرف صدقه در اهل علم ست
که قیام دارند بمصالح دینیهٔ مسلمین پس ایشان را نصیبی در مال خدا است خواه تونگر باشند
یا گدا بلکه صرف آن درین جهت از اهم امور ست بنا بر آنکه علما ورثهٔ انبیا و حملهٔ دین و حفظهٔ
بیضهٔ اسلام و شریعت سید الانام اند و مسافر که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة نصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آنرا می تواند گرفت نیست
و اگر بهر وجه غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن و مفلس در سفر ست و قرض
ممکن نیست اعانت او نیز می رسد و اگر قرض می تواند بدست آورد پس این محل نزاع ست

لکن حق اعانت اوست نظر باطلاق آیه و این وجه وجیه ست با عدم وجود دلیل دال (تنبیه)
بحالی نه بحالی دیگر **فصل** مصرف زکوٰة بنص کتاب مختص باصناف ثمانیه ست هر که
زکوٰة را در صنفے ازین اصناف نهاد وے امر خدا بجا آورد و هر چه بروی واجب بود (قوله)
شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج
و مشقت مخالف فعل سلف و خلف مسلمین ست و آنچه مقتضے ایجاب توزیع هر یک صدقه
بر همه اصناف باشد نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه
اصناف حاضر باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد و لیکن تقسیط همگنان بسویه یا
تعمیم آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داده وهش راے اوست هر صنف را که
خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد نزد مدافعت کفار و بقاء از حوزه اسلام (مسئله)
صنف مجاهدین را بر همه گزیند و همچنین چون مصلحت مقتضے تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل**
حلال نیست سؤال کردن مگر سه کس را اول کسے ضامن مال دیگرے اگر چه غنی باشد و بعد اداء آن
حال سائل نشود و نه زیاده بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتے بمال او رسید لیس تا اصابت
قوام و سداد معیشت سؤال بکند سوم فاقه کش که سه کس از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند و ما سوای این هر سه سحت ست و سائل آکل حرام **فصل** حلال نیست
صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم زکوٰة بر بنے هاشم
بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود بتسویغ این صدقه آنچه درخور التفات باشد نیاورده
بلکه مجرد هذیان ست و هو عن الحق بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس
ما یغنیکم فاذا اصنعوا ذلک حلت لهم الزکوٰة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در
سندش کلام کثیر ست قال الهیثمی و حسین بن قیس حبیب راوی او ضعیف ست کما قاله
فی الخلاصة و مراد به بنے هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث ست
و بس و حق تحریم زکوٰة ست بر بنے هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از غیر ایشان

واستروح بجواز صدقه باهم بحدیث عباس قلت یا رسول الله انک حرمت علینا
صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم اخرجه الحاکم
صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که در آنست تا آنکه بعض رواتش متهم بوده اند کما حققه
صاحب المیزان و عموم احادیث تحریم معلوم ست تخصیص آنها بمخصص غیر ناهض جائز
نباشد **فصل** قائل جواز صرف زکوة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل
بر کسی ست که عدم فسق را شرط جواز و اجزاء صرف گمان می کند و قائل جواز و اجزا [illegible]
بموقف منع ست بر وی ابراز دلیل مادام که مانع بوده است واجب نیست کما تقرر فی
علم المناظرة **فصل** کتاب عزیز و سنت مطهره مصرح اند بعطای زکوة بفقیر و تقیید بقدر
معین زیاده و نیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت فقر یا مسکنت پس صارف زکوة
درین حال صارف در مصرف شرعیست اگرچه بال تجمل و انضبار متعدد بوده بدینه آن اتصاف
مصرف بغنا اگر هست بعد ازین صرف است و این ضائر صارف نیست و نه مانع از اجزا آنست
و هر که زاعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکه صالح تقیید مطلق و تخصیص
عام باشد بیارد و نیست درینجا مگر تخییلات فاسده که مبنی بر اساس صحیح نیست **فصل**
بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی و در تحریم زکوة نیز و موالی
ایشان اگرچه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقه
ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و اختلال
آن بتعلیل عدم شرکت در نسب و نبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست
فصل حلال ست گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت صلعم عمر را فرمود هرچه
ترا ازین مال بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عماله لعامل **فصل** ادله طافح و مصرح اند بآنکه صرف
زکوة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق در میان صدقه واجبه و مندوبه چه ترک

استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست با آنکه در حدیث ابی سعید
که نزد بخاری ست تصریح ست بآنکه آنحضرت صلعم زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند
بصدقهٔ تو و حدیث لك ما اخذت یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این
ادله تبرع ست از قائل بجواز و اجزا و نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا
وجوب نفقه کافی ست و قائل بدان دلیلی که نافع در محل نزاع باشد نیاورده و این
بر تقدیریست که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد فکیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع **فصل** ائمه و سلاطین را مطالبهٔ
زکوة و قبض صدقات و رعایا را دادن زکوة بایشان نزد طلب واجب ست بدلیل امرت
ان آخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از برای اخذ صدقات و حدیث
من منعها فانا آخذها و شطر ماله و بادلهٔ کتاب و سنت که دال بر وجوب طاعت
اولی الامر ست ولیکن در مجموع این ادله آنچه دال باشد بر عدم جواز و اجزای صرف
رب المال در مصرفش قبل از مطالبهٔ امام موجود نیست بلکه وجوب آن برارباب اموال ست
و وعید شدید و ترغیب و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید
آنست که ولایت صرف از برای ایشان ست پس نزد عدم امام خود ظاهرست و همچنان
نزد وجود او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبهٔ امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنا بر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده ولیکن
آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزاست زیراکه میان عصیان امر امام و میان عدم اجزا
ملازمت نیست و ز اعم آن مطالب بدلیل ست و مراد بحدیث فانا آخذها و شطر
ماله مانع از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برای رب المال ست آیه
ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و
درین آیه اعظم متمسک و اوضح مستندست و نتوان گفت که این آیه در صدقهٔ نفل ست

بدلیل سیاق زیراکه اعتبار بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول مقرر شده
آری تطبیق ادلهٔ وارده در حق آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمه و سلاطین تا آنکه حکم آنها
همچو حکم وی صلعم باشد محتاج فضل نظر ست و ناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر
نبوت واقع شده قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر ارتداد و تصمیم
عزم بر منع زکوة بود و دفع زکوة بسوی ائمهٔ جور و سلاطین عدوان جائز و مسقط واجب ست
دران شک و شبهه نیست و خدای تعالی اعدل از انست که بر رب المال دو بار زکوة لازم
سازد یکی بظالم دهد و دیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایای امرا غلول ست زیراکه
اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی ست اگر امارت نمیداشت هرگز کسی هدیه بوی او
نمی فرستاد و این هدیه که بامیر آمد نه از برای تقرب الی الله یا بقصد تحبب بامیر بوده است
بلکه بغرض طلب عدل یا دفع جور او ست حالانکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
ست پس هدیهٔ مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و استدلال بقبول آنحضرت از سرا
هدایای مردم غیر وارد ست زیراکه عدل شریفش مقطوع ست چنانکه جور از وی صلی الله
تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت بالاتفاق نه از برای جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بمحض
تبرک بلا شک و شبهه و بالجمله شیطان بذریعهٔ قبول این هدایا توصل بائمه جور کرده و مفاسدی
که درین توسل ست بر عاقلی مخفی نیست و دلها بر دوستی محسن مجبول ست و معارف نزد
اهل نهی ذمم باشد تا بعطایا چه رسد ه

بی نیازی ستی دارد کریمان واقف اند — ما هم از دست ردهٔ چیزی بخشیده ایم

واقل احوال این هدیه آنست که امیر باخذ آن هشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد
او مرتفع شود و در مجرد این حال ایغار صدر و تکدر خاطر خصم مهدی ست و گر تقدیم کند در مجلس حکم
نزد حضور مهدی و خصم او تحرز ازین شی کند یا [illegible] خود این تحرز مقدور
او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم ست کما لا یخفی

باب در بیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که
مسلمان باشد. و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از
اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب
و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن دران تصریح باطلاع بانقریز نبوی
نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و نمی دانم که وهم
از کجاست و همچنین ابو داود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعاً
من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص ست باحادیث
نیم صاع گندم ولیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که حجت شاید و زمان ادای این
صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه
مساکین ست هر که پیش از نماز بر آورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز داد پس صدقه
از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزای آن بعد از نماز عید و تعجیل دران
جایز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و وا ...
یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بر وی اخراج آن لازم ست بحدیث
اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف
و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف دران روز ست پس تحتم و جوب
بر واجد غنا باز باد مت بمقدار فطره واجب ست و مصرفش کسی ست که واجد این مقدار
نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدای عز و جل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه
پوشیده می دهد تا آنکه شمال او نداند که یمین او چیست و هر کس در قیامت زیر سایهٔ صدقهٔ خود

باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی را جامه پوشاند وے از حله سبز بهشت
جامه پوشد و هر که مسلمانے گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب
نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد و دست بالا بهتر از دست پائین ست. بالا آنکه می دهد و
پائین آنکه می ستاند و بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت
توانگری باشد و مستعف را خدا عفیف می سازد و مستغنی را غنی می گرداند و افضل صدقه
جهد مقل ست. یکے آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر ست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری دیگر
نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزدم دیگر ست فرمود بر خادم خویش خرج
کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو داناتری بصرف آن و زنی که از طعام
خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر اکتسابش بود و هم خازن را
اجر باشد و یکی دیگرے را کمی در اجر نکند. این حدیث متفق علیه ست. زن ابن مسعود زیور
خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندانت احق اند بدان. آنحضرت صلعم فرمود
ابن مسعود راست گفته شوهر و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتے آمده ترا دو
اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این در نجالیست و ظاهر حدیث در صدقه واجبست
و بهذا الحق اگرچه ایراد مثل در قطوع کرده اند سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت
مردم پیش هر د وجه زن سؤال می کنند تا آنکه در روز رستخیز بیایند بر روی ایشان پاره
از گوشت نباشد و سؤال اموال از برائے تکثر سؤال اخگر ست که کم طلبید یا بسیار چرا که
درسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروئے خود نگاهداشتن بهتر
از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند و سؤال خراشی ست که سائل بآن روی
خود مجروح می سازد مگر آنکه از پادشاه خواهد یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش بیانست که در آیه واعلموا انما غنمتم من شیء الخ ذکرش رفته وآن خدا
ورسول وذوی القربی ویتامی ومساکین اند وسهم رسول بعد از وی از برای امام مسلمین است
بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی یقوم بعده اخرجه ابوداود
من حدیث ابی الطفیل ومنکر سهم ذوی القربی در خمس مفرط است وجاعل آن در ذوی القربی
بطریق فرض ورد که غیر را دران نقیرے وقطمیری نباشد مفرط است والله یحب الانصاف
وظاهر نظم قرآنی اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف واحد
وتوزیعش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل است وظاهر ادله مقتضی وجوب خمس در عین است
پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بران نتوان شد وگذشت که واجب در رکاز خمس است
واما ایجاب آن در جمیع معادن ومجاوزت ازان بسوی صید بر وبحر ومسک وحطب وحشیش
چنانکه بسیاری از مصنفین کرده اند پس ناصواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بران
واصل در اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملک حرمت است
وعدم جواز اخذ چیزی ازانست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از صحرای اکل باطل
باشد وتیقن در غنیمت قتال ودر معدن زر وسیم وجوب خمس است بنا بر آنکه در حدیث
رکاز آمده قیل وما الرکاز یا رسول الله قال الذهب والفضة التی خلقت فی
الارض یوم خلقت اخرجه البیهقی وهرچند در سندش سعید مقبری است ولکن قاصر از
صلاحیت تفسیر حدیث نیست وایجاب خمس در عسل وقتی صحیح آید که آیه واعلموا
انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزه یک دو روز مگر آنکه مردی روزه
می داشت دران روز پس وے روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریرة ونهی مفید
تحریم است وعمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وے عصیان ابوالقاسم کرد

واین در بخاری تعلیقا و اہل سنن آنرا موصول ساختہ اند و ابن خزیمہ و ابن حبان
بتصحیحش پرداختہ پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچہ خلاف درین مسئلہ از عصر
صحابہ تا ایندم بودہ آمدہ است و مرکزی از مراکز مردم در غلو اثبات و نفی گردیدہ و احتجاج
بسہوات وارده بر مشروعیت و استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیرا کہ این ادلہ مخصوص ست
باحادیث امر بصوم و افطار برویت ہلال یا اکمال عدت و نہی از تقدم رمضان بیک دو
صوم و نہی از صوم نصف اخیر شعبان و تجارب عوام مسلمین بلکہ بعض خواص درین اعصار
بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات کہ از شریعت حقہ برکران اند قاضی عجیب و بکا بر
دین و انتظار قیامت ست وکیف کہ ابن عمر از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ می فرمود چون
ہلال رمضان ببینید روزہ گیرید و چون ماہ شوال بنگرید افطار نمائید و اگر ماہ بنا بر ابر
پوشیدہ شود اندازہ اش کنید و سی روزہ بانجام رسانید متفق علیہ و در مسلم تصریح ست
بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری اکمال عدت ثلثین و در لفظی اکمال عدت شعبان ست یکبار
مردم جستجوی ہلال رمضان می کردند ابن عمر دیدہ بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود ہمچنین یکی بادیہ نشینی آمد و گفت کہ ہلال دیدہ ام پرسید شہادت لا الہ الا اللہ
می دہی گفت آری می دہم بلال را امر نمود تا در مردم بروزہ ندا کند پس در صوم شہادت
عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذا شہد ذوا عدل انہادا یا الصلا
الخ نیست زیرا کہ دلالتش بر عدم عمل بشہادت واحد بطریق مفہوم ست و حدیث صوم
بشہادت واحد و امر مردم بدان منطوق ست پس مفہوم شرط درینجا بنا بر وجود ارجح
از ان غیر معمول بہ است و مؤید اوست ادلہ وارده بر قبول خبر آحاد علی العموم مگر آنچہ دلیلش
خاص کند و محل نزاع مندرج ست زیر عموم بعد تخصیص ہر دو خبر مذکور زیران در دست
معتبر در صوم رویت لیلی ست نہ نہاری خواہ پیش از زوال باشد یا بعد از ان و زعم
خلاف آن مبنی از معرفت مقاصد شرعیہ بمراحل دور ست و احتجاج برویت رکب در دیروز باطل

ودر رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ
وابن همردو دلیل غیر دال اند بمحل نزاع اول ازان جهت که اعتبار رؤیت در وقت
معتبر کرده‌اند و همین ست مراد ایشان از لفظ امس وثانی ازان جهت که مراد بدان اتمام
صیام ست تا زمان معین افطار و بالجمله اعتداد برؤیت هلال در نهار دور از انصاف ست
فصل نیت از برای صوم از شب واجب ست زیرا که در احادیث تصریح ست بآنکه
هر که تبییت نیت صوم قبل از فجر و اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد
و مراد به نیت مجرد قصد و اراده بسوی کدام شیٔ ست بدون اعتبار امرے دیگر و شک
نیست که هر که هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک
کرد از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وے لامحاله قاصد صوم ست اگرچه صوم غد
دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحور قائم مقام تبییت نیت ست نزد
کسیکه اعتبار تبییت می کند و مجرد امساک از مفطرات و کف نفس ازان همه روز نیز
قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت نمی کند و هر که گوید واجب در نیت برین مقدار
است وی برهان بیارد چه مفهوم نیت لغةً و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال
سائر عبادات ست که مجرد قصد دران کافیست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در
نیت وضو مجرد دخول در مکان معتاد از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضای
مخصوصه بر صفت مشروعه . در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای آن و
شروع دران بر صفت مشروعه بسند گیست و قصد و اراده لازم این افعال اند بنا بر عدم
صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و لهو و عبث و این در صوم فرض باشد و اما صوم
تطوع پس متطوع امیر نفس خود ست و آنحضرت صلعم بر اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد
شما طعامی هست اگر می گفتند هست می خورد و در نه روزه داری می ماند ولکن درینجا نتوان گفت
که این حدیث را دلالت بر عدم وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سؤال بعد از تبییت

واقع شده بدین تقدیر تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت تا تمام
خیریت مردم در تعجیل فطر است و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا است
سحور برکت باشد و تاخیر در آن سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما ماثور
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم است و هر که در صوم قول و عمل زور ترک
نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب گفتار و کردار
در حق روزه دار موکدتر است ورنه حرمتش بر غیر صائم اوضح تر از مهر واضح است و تقبیل و ملا
بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم ثابت شده ولیکن وی علیه السلام املک
بود از برای ارب خود و لهذا شیخ را در آن رخصت و جوان را از آن نهی فرموده و قبله
را در حکم مضمضه داشته و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری
آمده و در روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح است چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت داده نص است
در محل نزاع و مغنی است از تاویل و تهویل و حجامت خودش در صوم مؤید اوست و اکتحال
آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف است و ترمذی گفته لا یصح
فیه شئ و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام کند و این اطعام و سقی
از جانب خدا است و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم و همچنین در ذرع قی قضا
نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب است و احمد در سندش اعلال کرده و لیکن دارقطنی
سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه
در قیی که بی اختیار آید و تفصیل در آن بکثرت و بسیاری آثار است و لهذا ابن منذر حکایت
اجماع کرده است بر آنکه تعمد قی مفسد صیام است فصل صوم در سفر رخصت است هر که اخذ کرد
باین رخصت خوب کرد و هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث
حمزه بن عمرو اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر است و حمل آن بر تطوع ناصواب چه نزد

بی داود وحاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان ودر حدیث اولئک العصاة امر
بافطار آن یوم بالخصوص بود لیس بر مخالفت آن امر عصاة نامیده شدند نه بمجرد صوم در
سفر ودر حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی زیادت علیکم
برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده واین تصریح برخصت مشعر بعزیمت صوم ست
وهو المطلوب وحدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر موقوف ست
دران حجت نباشد وشرط صوم استطاعت ست پس مستطیعش ومستاکل را صوم واجب
نبود ابن عباس گفته در آیه وعلی الذین یطیقونه الخ شیخ کبیر را رخصت افطار ست
بجای هر روز یک مسکین را بخوراند ونیست قضا بروی لیکن مرفوعی درین باب در کتابی
از کتب حدیث ثابت نشده ونه کتاب عزیز بران دلالت کرد چه آیه وعلی الذین
یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست بآیه مابعدش فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه واین مروی ست از جماعه از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم
از برای مطیق غیر معذور باشد با وجوب فدیه بروی واین خلاف اجماع مسلمین ست وآخر
ابن عباس که ذکر یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین ست نه درباره
غیر مستطیع صوم وهمچنین اثبات فطر از برای حبلی ومرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست در
ما عدای این هردو وعلی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک صوم غیر
مطیق نیست وهو محل النزاع چنانکه در کتاب وسنت دلیلی برین سخن نیست همچنان در
غیر این هردو وحجت نیز هم دلیلی بران یافته نشد پس حق عدم وجوب اطعام ست وباین
رفته است جماعتی از سلف وحجت بآثار صحابه قائم نیست ونه احدی را او تعالی از عباد خود
باین آثار متعبد ساخته وبرائت اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح از آن نقل نمی تواند کرد
فصل کفاره صوم یک رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در
قصه مجامع در رمضان از حدیث ابی هریره در صحیحین وسنن ثابت شده وهر که صبح کرد دری

جنب است از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه بنهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر حدیث
عدم فرق ست میان آنکه وصیت کرده باشد یا نه و من زعم خلاف
هذا فلیأت بحجة تدفعه و قضای صوم بر حائض لازم ست نه قضاے نماز و زوال
عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب اداست و چون
شود ادا بر وی واجب نیست رجوع بسوی فرع نیست و لا بد ست بر وجوب قضا صحیح و وجوب
ادا بر زائل العقل در روز [illegible] جائز ست [illegible] صوم رمضان را حدیث
ان شاء فرقه و ان شاء تابعه روا[illegible] الدار قطنی و صححه ابن الجوزی و قول
او تعالی فعدة من ایام أخر و این صادق ست بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر معلول
عدت بهر یکے از ینها و برائت اصلیه قاضی ست بعدم تقیید [illegible] بمصداق [illegible]
و حدیث فلیسرد و لا یقطعه ضعیف ست نزد جماعه حفاظ۔

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا مکفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع ست و در صوم رجب چیزے وارد نشده مگر آنکه [illegible]
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده [illegible]
و در استحباب صوم یوم عید بدلیلی وارد نشده و صوم اثنین که زمان ولادت یا بعثت
یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان شش روز از
شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر ست که در اول شوال یا اوسط یا آخر آن
روزه گیرد یا متصل بنهد اگرچه اولی اتصال ست و لیکن نزاع در شرطیت اتصال باشد
و صائم یک روز در راه خدا هفتاد ساله راه از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا شاید اطلاق
جهاد باشد و آنحضرت چندان روزه می گرفت که می گفتند که افطار نکند و چندان افطار میکرد

گمان برفت که روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و
بیشتر روزه دار در شعبان می بود و همذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم
از وی سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث
مثنی ست از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا ست ابو ذر گفته امر فرمود
ما را آنحضرت که روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن او جائز نیست
یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و نهی مقتضی تحریم ست و
ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عزوجل ست روزهٔ آنها حرام باشد مگر
کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر بنا بر اطلاق حدیث و
تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست مگر آنکه در روزه صوم یکی افتد
و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث
مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و حدیث نهی از صوم در روز شنبه
مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که
ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه اکثر روزه می گرفت و می فرمود این هر دو روز
یوم عید مشرکانست می خواهم که مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و ظاهر حدیث ابی قتاده استحباب صوم یوم عرفه ست مطلقا و
ظاهر حدیث عقبه بن عامر عدم مشروعیت صوم یوم عرفه است مطلقا و ظاهر حدیث ابی هریره
نهی از صوم یوم عرفه در عرفات است و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
با ستنکارش رفته و جمع میان حدیث ابی هریره و حدیث ابی قتاده آنست که این
نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع
میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل ست و فرمود روزه نداشت کسی که

روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر
حدیث من فطر صائما آنست که حصول اجر بمجرد صدق فطر ست هرچند جرعهٔ از آب
یا پارهٔ از تمر باشد و از برای اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیرا که
مسمای افطار بفرو رفتن چیزے از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف در عشرهٔ
اواخر رمضان می فرمود تا آنکه بیرون سر مبارک از مسجد می برآورد تا شانه اش کنند
در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست که معتکف عیادت بیمار نکند
و حاضر بر جنازه نشود و مس و مباشرت زن نکند و جز بحاجت لا بدیه بیرون نیاید و نیست
اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لاباس بهم اند و آخر
حدیث موقوف ست زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته
و ابن عباس گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شئے از برای شئے دیگر جز بدلیل ثابت نمی شود زیرا که
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم روا ست نمی آید
نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته و اگر معتبر می بود
ناگزیر بیانش از برای امت می فرمود و اعتکاف آنحضرت صلعم با صوم امر اتفاقی ست و اگر
معتبر باشد اعتکافش در مسجد او صلی الله علیه و آله و سلم هم معتبر بود و در غیر آن از احدے
اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول شوال اعتکاف
کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجملهٔ عشر اول ست و یوم صوم نیست پس
حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب را امر بایفای نذر اعتکاف
یک شب که در جاهلیت کرده بود بمسجد حرام فرمود و این متفق علیه ست و در مسلم بجای شب یوم

رو؛ است و روایت صحیحین ارجح از روایت اصحاب سنن است نزد عدم امکان جمع و تحقیق
آنکه در سنن ضعیف است و احتمال اتفاق یک ساعت و فوق آن است بلکه بقدر فواق ناقه
باقی است و اقل آن لحظه مختطفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج نیست لیکن
اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی اوست و تیقن کامل شرط صوم است
بشرط اعتکاف و این بر تقدیر یست که شرطیت صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گزارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی ایمان
و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه است از حدیث ابی هریره و
ظاهر لفظ رمضان مفید تمام ماه است نه بعض آن و لفظ گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است
لیکن تعیین مغفرت کبائر لا بتوبه باشد دیدی الحق و اظهر آنست که حاصل می شود این قیام
بنماز وتر که یازده رکعت است و اما تراویح بطوریکه الآن متعارف است در عهد آنحضرت صلعم
واقع نشده بلکه ایجاد حضرت عمر است رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده
آورده در صلوة الی اختلاف شده است از یازده تا بیست و یک و بیست و سه و بالجمله عدد
معین در شرع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سودمند است پس منع از بیست و زیاده چیزی
نیست بنا که بود بیان دارد اعتقاد عدم اجزاء کمتر ازان آثاری از علم ندارد و چون عشر
اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب را زنده می داشت و بایقاظ
اهل خود می پرداخت بیت

این پایه شب زنده داری خوشم — که تلخ کرد بیاسی تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب است و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم
صبح سلامت است چنانچه صحابه این شب را در خواب در هفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم

فرمود خواب شما متفق شد بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبها می باید کرد و این
در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش شب بست و هفتم
رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف او ست و در تعیین آن چنانکه
حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در فتح الباری بایرادش پرداخته و
علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی
بذکر ادلهاش با بیان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن او ست در اوتار
عشر اواخر ماه مبارک صیام انتهی و عائشه آنحضرت صلعم را گفت اگر دانم که شب قدر کدام
شب ست در ان چه گویم فرمود این دعا بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا
شعر کریما ببخشای بر حال ما ۞ که هستم اسیر کمند هوا ۞ این حدیث را ترمذی
و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

پالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی است منهی عنه ست
و لفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده و مراد نفی در نحو
محل نهی ست و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری مروی شده و مسئله
از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمن سلف و خلف الی الآن رو داده
و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع
ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طور سینا
درین نهی یکسان ست. اگر گفتیم که مستثنی منه درین حدیث اخص ست خود ما تا هم
دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار ست و دلیل موجود نیست
و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن بادله اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف در تهیه باشد

واین مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است ومؤید اوست حدیث ابی الدرداء مرفوعا
که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست ودر مسجد من برابر یک هزار ودر مسجد بیت المقدس برابر
پنجاه هزار نماز وسندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج وعمره

یک عمره تا عمره دیگر کفارهٔ گناهان ست که در میان هر دو بوده باشد وحج مبرور را جزا
جز جنت نیست واین حج وعمره جهاد بی قتال ست از برای زنان وعمره واجب نیست
مگر اگر بکند بهتر باشد وسندش ضعیف است وراجح وقف اوست بر جابر بن عبد الله وهم
از جابر مرفوعاً آمده که حج وعمره دو فریضه اند مگر سندش با وجود تصحیح حاکم ضعیف ومنقطع ست
پس بحجت نیرزد وواجب عمل ست بر برائت اصلیه تا آنکه ناقلی ازان بیاید وآنچه مفید
وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس
حق درینجا قول ذاهب بسوی عدم وجوب ست وهمه عمرهای آنحضرت صلعم در اشهر حج بود
وتمام سال وقت اوست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه نه ست واین قول اکثر ست
یا سنه هشت یا ده یا پنج ودر مسلم وغیره آمده که آنحضرت تا چند سال درنگ کرده
حج نمود ودر سال دهم بمردم اعلام کرد واین دلیل تراخی ست چه اگر علی الفور واجب می بود
هم دران سال که فرض شد امر بحج می نمود وگفتیم که عذرے داشته باشد بارے تاخیر
بیان از وقت حاجت نارواست وآزاد لفور ست حدیث من وجد زادا وراحلة
ولم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا واین از طریق سه صحابی آمده وجمله طرقش ضعیف ست
واحسن اقوال درباره اوامر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغهٔ امر باشد دلالت نمی کند مگر
بر مجرد طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا یک بار یا تکرار ولکن

یک بار از ضروریات ایجاب ست وقائل بآنکه امر ازبراے فوریا تراخی ست یا اقتضای
مرهٔ واحده یا اکثر می کند غیر مصیب ست ووجوب حج بر واجد زاد و راحله است و بر فاقد یکے
ازین هر دو واجب نیست وتفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعاً بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف
هر دو آمده ومجموعش منتهض ست ازبرای احتجاج زیراکه وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت
لبعض ببعض وشد عضد آن نیست ومعهذا ازبرای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست
بلکه سلامت از مرض وامن ووجود محرم ازبراے زن داخل در سبیل ست وشرطیت تکلیف
واسلام وحریت تعلق بفاعل دارد وزاد و راحله وامن ومحرم شروط متعلقه بفعل ست پس
بعض شروط فعل را ازبراے وجوب گردانیدن وبعض را ازبراے ادا مقرر کردن غیر موافق
بعقل ونقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او باشد وسفر نکند
زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته است ونام من در فلان غزوه
نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود واین در مسلم ست از حدیث ابن عباس وهم در حدیث
ابن عباس ست مرفوعاً که حج یک بار ست وزیاده بر یک بار نفل

فصل در وجوه احرام وصفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند وبعض احرام حج وعمره باهم
کردند وبعض تنها احرام حج نمودند واین افراد ست وثانی قران واول تمتع پس متمتع در
مکه رسیده از احرام بر آمد وحلال شد وقارن ومفرد حلال نشد تا آنکه روز نحر آمد واین
متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت صلعم حج قران کرد وفرمود
اگر از پیشتر معلوم می شد سوق هدی نمی کردم ومتمتع می گردیدم پس تمتع را افضل گردانید
فرمود این متعه تا ابد ست واین بحث طویل الذیول متشعب النتیج والنقول ست هر که اراده
عثور بر صواب باشد وی رجوع بهدی حافظ ابن القیم وشرح منتقی کند ودر یابد که چهارده
صحابی راوی فسخ حج بعمره اند وحق همین ست که تمتع افضل انواع ست واما اینکه متعین ست

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آن را مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات اهل نجد
قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این مواقیت از برای کسیست
که از اهل این مواضع نیست و بارادهٔ حج و عمره در انجا رسیده و هر که آنجاست از انجا و هر که
درون اینهاست از هر جا که خواهد احرام ببندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه ببندند و میقات اهل
عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و انچه در بخاریست آنست که توقیت
این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق رفع
روایت نموده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و ترمذیست فصل میقات عمره حل ست
زیرا که عائشه را با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در مکه ست تمسکی بدست او نیست اگر سبیل عائشه
از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از مکه احرام عمره می توان بست ورنه بحل
برآید تخصیص تنعیم بدلیل نیست و همچنین ایجاب احرام بر داخل حرم بدون ارادهٔ حج و عمره
بی برهان جلی ست و مردم در عصر نبوت بنا بر حوائج بجانب مکه می درآمدند و منقول نشد
که احدی احرام بسته آمده باشد بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام
ثابت شده و برائت اصلیه مستصحب ست و نقل ازان جز بناقل صحیح نتوان بود و لزوم دم بر
مجاوزش در غیر ناسکین معتمد بر شی نیست رای و اجتهاد ست و آثار صحابه حجت نباشد —

باب در بیان احرام و انچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که امر کنم اصحاب
خود را برفع اصوات باهلال و خودش از برای اهلال متجرد شده غسل بیاورد و فرمود محرم
قمیص و عمائم و سراویلات و برانس و خفاف نپوشد مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان
تر از هر دو پاشنه برید خفین بپوشد و فرمود جامهٔ سودهٔ زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب

بر روی نیفگند و دستانه نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف
در حدیث متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نا روا است مگر
صید مرد حلال که از برای اینکس نکرده است و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود انا حرم
و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواژ و کژدم و موش و سگ گزنده
و حجام در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه ابن عباس و در حلق راس از قمل تنها ضرب
وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد
این نیز متفق علیه ست از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم
موت قمل ست و ایجاب فدیه به ستردن موی ست نه بر انداختن سپش و در حکم قمل ست
قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دمامیل و شوک و سن و دم و سائر آنچه ایذا دهد و لازم
درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی ففدیة من صیام او صدقة
او نسک و لیکن این لزوم بعد از ثبوت منع ازین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده
نه در آنچه منع از آن ثابت نگشته که اصل در آنجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و نتوان گفت
که این امور مقاس بر حلق نیند بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان منکم مریضا چه لا بدست
از تقدیر محذوف در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شیئا من محظورات
الاحرام او به اذی من راسه فحلق ففدیة الآیة و این ظاهر ست و لیکن سخن در
بودن قلع سن و قطع لثه از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم آید و جز بضرورت روا نبود
و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد با آیه آن باشد که چنان بیمار ست که همراه آن فعل
چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد گشته هیچو لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز ست
و در فتح مکه خطبه خواند و فرمود که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من
حلال نشد و مرا نیز دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرمانند

وخارش نبرند ولقطهٔ او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و برگزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گورها می آید استثنا پیش فرمود
و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را حرم ساختم چنانکه
ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه همچو دعای ابراهیم از برای
اهل مکه و این مدینه حرام ست از مابین عیر تا ثور و این حرمت درباره صید و شجر و لقطه ست
مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر و در ان تحقیق مرام درین مقام نزد ما آنست که بر
کشندهٔ نخجیر و برندهٔ درخت در حرم مدینه از جزا و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط اثم ست
و هر که قاتل و قاطع مذکور را بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب
نیست مگر مجرد اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیراکه دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد وارد نشده
و روایت وجوب بقره در قطع دوحهٔ کبیره بصحت نرسیده و آنچه از بعض سلف مرویست
در ان حجت نیست و حرام ست وج که وادی از اودیهٔ طائف باشد ابوداود از حدیث
زبیر بن عوام آورده که آنحضرت صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی
و این نص ست در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه بذی الحلیفه
رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر را زائید آنحضرت فرمود
غسل بیار و جای خون را بجامه بسته احرام بربند و خود در مسجد نماز گزارد و بر قصوی سوار شد
چون بناقه بر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک تا آنکه بخانهٔ کعبه رسیدیم استلام حجر اسود کرد و سه بار
طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت خواند بگذارد و باز برکن

برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم بر آمده نزد صفا این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ
مِنْ شَعَائِرِ اللهِ و گفت آغاز کنم در سعی بآنچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا بر آمد
تا آنکه خانه کعبه را دید و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده
لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر لا اله الا الله انجز وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار دعا کرد و فرود آمده
بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی و چون به بلندی بر آمد آهسته رفت
بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت
صلعم بر احرام ماند و چون روز ترویه که هشتم ذیحجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم
در منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگزارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا آنکه آفتاب
بر آمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر باستاد دید که قبه اش در نمره زده اند و این جا خارج
از حد عرفات است در آن فرود آمد و بعد از زوال فرمان به پالان بستن بر قصوی داد و در
بطن وادی عرفه رسیده مردم را خطبه خواند درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد
پس نخستین نماز ظهر گزارد و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن
نخواند سپس سوار شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و موضع حبل مشاة
را در بر و کرد و روی بقبله شد و تا آنجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی دور گردید تا آنکه
نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز راند و زمام ناقه را می کشید
تا آنکه سرش بمورکه رحل می رسید و مردم را اشارت بدست راست می فرمود ای مردم آهسته
روید و بر هر کوه که می آمد اندکی ارخای عنان می کرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه
آمده مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگزارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند
و بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگزارد و این باذان و اقامت
بود پس سوار شد و بر مشعر حرام آمد و روی بقبله شده دعا کرد و تکبیر و تهلیل بر آورد و تا آنجا استاد

که صبح بخوبی روشن گردید وپیش از آنکه آفتاب برآید روانه شد وبطن محسر رسید ناقه
را اندک تحریک فرمود وراه میانه که بر جمرهٔ کلان مے برآید برفت واین غیر آن راه ست که
ازان بعرفات رفته بود وآن را ضب نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت
سنگریزه بینداخت وباهر حصے تکبیر برآورد وهر سنگریزه ازینها همچو خذف بود که بانگشت
می افگنند وآن را بدانهٔ باقلا یا پشک بر نشان داده اند واین رمی از بطن وادی کرد ومنحر
برگشت واینجا نحر کرد وهم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شده بسوی خانهٔ کعبه براند وظهر
در مکه گزارد واین حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت
گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه از خدا سوال رضوان وجنت می کرد وبرحمتش از نار پناه
می جست وسندش ضعیف ست نزد شافعی ودر منے بموضعے معین نحر فرمود ودیگران را
گفت که من اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید ومن درینجا استادم وتمام عرفه موقف ست
ومن درین مقام وقوف نمودم ومزدلفه همه موقف ست واین را مسلم از جابر آورده وعائشه
گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی طوی ومعلی ست درآمد وچون برآمد
از جانب پائین آن که ثنیهٔ سفلے باشد برآمد ونمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر می کرد
وصبح غسل می برآورد وباز داخل مکه می شد واین در حدیث متفق علیه ست وتقبیل حجر اسود
وسجده نمودن بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعا ونزد بیهقی موقوفا آمده
ودر سه شوط اول حکم برمل ودر چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود ورکن یمانی فرمود و
جز این دو رکن دیگرے را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه حجر را بوسه داد
وگفت می دانم که تو سنگے نه زیان میرسانے ونه سود میدهی واگر نمی دیدم که رسول خدا صلعم
ترا می بوسد هرگزت نمی بوسیدم واین در بخاری ومسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن
ربیعه ودر حدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی ست سخت ضعیف ست بحیث نشاید
وثابت شده است از آنحضرت صلعم طواف بیت با استلام رکن بمحجن وتقبیل آن چوب کج

رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع
ببرد اخضر کرده و در صحابه یکی بر دیگری بابت تہلیل یا تکبیر انکار نمی کرد اگر یکی مہل ست
پس دیگرے مکبر و ابن عباس را ہمراه سامان یا ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت
و جواز عدم بیتوت بجمع و ہمچنین صورت ست پس ہمچنین ام المومنین سوده را که گران اندام و
فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیها
آمده و از رمی جمره قبل از طلوع شمس نہی فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه
شب نحر قبل فجر رمی کرد و بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و اسنادش
بر شرط مسلم ست و گفت ہر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و استاد تا آنکه روانه شویم و
پیش ازین بعرفه ہم استاده بود در شب یا در روز پس حج او تمام ست و چرک او دور شد این
حدیث را ترمذی و ابن خزیمه تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مہر بر نیاید از مزدلفه
نرفتند و اشرق ثبیر می گفتند رسول خدا صلعم برخلاف ایشان افاضه پیش از طلوع آفتاب
فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین ہنگام خانه کعبه را جانب یسار و منی
را جانب یمین گردانید و ہفت سنگریزه زد و این رمی روز نحر بہنگام چاشت بود و بعد از آن
در سه روز دیگر بعد از زوال رمی می کرد و جمره اولی را که نزدیک بمسجد خیف ست ہفت
حصه می زد و با ہر حصے تکبیر می گفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
برداشته دعا می کرد بعده برمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ و در زمین سہل آمده
مستقبل قبله قیام می فرمود و تا دیر ہر دو دست برداشته دعا می کرد پس جمره ذات العقبه
را از بطن وادی سنگریزه می انداخت و نزدش توقف نمی فرمود این در بخاری ست از
حدیث ابن عمر مرفوعاً و دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم
والمقصرین ہم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله
آن روز از تقدیم و تاخیر ہیچ مسئله پرسیده نشد مگر آنکه ہمین عدم حرج و اذن بفعل آن کار

هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری از مسور بن
مخرمه آمده که خود پیش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود و گفت چون رمی جمره عقبه
کردید و موی سر تراشیدید خوشبو و هر چیز جز زنان شما را حلال گردید و سند این حدیث
ضعیف ست و فرمود نیست بر زنان حلق بلکه ایشان قصر می کنند و سندش حسن ست و
عباس را اذن بیتوتت مکه در لیالی منا بنا بر سقایه داد و برعاء ابل در عدم بیتوتت منی
رخصت ارزانی داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن از برای دو روز پیشتر
روز چهارم که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواندن
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس خواند
خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه را ارشاد کرد که طواف
بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را کافی ست و ابن عباس گفته در طواف
افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب و عشا گزارده اندکی در محصب بخواب رفت پس سوار
شده بخانه آمد و طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح
بطریق نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنابر راحت خروج بود نه از مناسک
حج و مردم را امر کرد بآنکه آخر عهد ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر حائض تخفیف کرده و فرموده نماز
در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین
مسجد من ست بصد هزار نماز رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان -

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و قصد حج بر آمده امر کرد
بآنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جائیست که انجا مرا حبس کنی و این حدیث عائشه متفق علیه
بخاری و مسلم ست و فرموده هر که پای او بشکند یا لنگ گردد وی حلال شود و از احرام بر آید و سال

آیند حج بگذارد و عکرمه که راوی این حدیث ست می گوید که ابن عباس و ابوهریره تصدیق
این حدیث کرده اند و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم
که در صحیح مسلم و غیره ست امر ست باقتدای افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب ست
پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج ازین وجوب مگر چیزیکه
دلیلش خاص کرده ست اما آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک یا اختلال حج باختلال بعض
مناسک می شود دلیلی بران نیست و آنچه عدمش مؤثر در عدم باشد آن شرط ست نه وجوب
و در ادله مناسک حج آنچه مفید تاثیر عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست
که استدلال ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض
افعال را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال صادره
در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نفرموده که نسک فلان فعل ست و فلان
فعل نسک نیست ولکن لابدست که این افعال مقصود بالذات باشند همچو احرام و وقوف
بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه آنچه غیر مقصود بالذات ست همچو مبیت شبی در لیالی رمی
یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو نماز در مزدلفه و نحو آن از آنچه تفصیلش گذشت و من
امعن النظر فی کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعدودة مناسک
مستقلة و فروضا و شروطا و سننا و مندوبات وجد اکثرها مما قلد فیه الآخر
الاول بحتا من غیر نوفیة الاجتهاد حقه کما لا یخفی علی ذی لب **فصل**
مراد باهلال رفع صوت باشد و ظاهر ادله آنست که واجب نیست مگر نیت احرام بحج و در رای
آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه
ذکری مستقل و سنتی مفرده است و همچنین تقلید هدی و نیست کلام و ثبوت مشروعیت
این هر دو امر بلکه سخن درانست که این هر دو شرط نیت احرام می باشد و من ادعی ذلک
فعلیه البرهان **فصل** ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز

حائض و نفساء غسل این هر دو بنابر قذر بوده و غسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت
شده و محتمل ست که از برای احرام باشد یا در باب وعشاے سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد و همچنین دلیلے
بر استحباب ازالهٔ تفث قبل از احرام نیست و قیاس بر تطییب فاسد ست و لا سیما نزد ورود
ارشاد نبوی ترک شعر و بشر بعد رویت هلال ذی حجه برائے مرید اضحیه و حاج اولی تر ست
بنسبت او بنابر آنکه در شغل شاغل ست و در صفت حاج آمده هو الشعث التفل و ابن عمر
چون بعد از رمضان عزم حج می کرد تا حج هیچ شئ از راس و ریش نمے گرفت حاصل آنکه
تساهل در اثبات احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل دأب اهل انصاف
نیست **فصل** استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده
و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف و حدیث
عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود و نیز در قصهٔ یعلے خلوق آمده نه مطلق طیب و خلوق
مخالط زعفران باشد و از زعفران مطلقا نهے آمده و اما زینت همچو کحل و دهن که در آن
طیب نباشد پس وجہے از برای منع از آن نیست بلکه در حدیث حسن نزد ترمذی ادهان
آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده و کریمهٔ قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست
نیست فرق در آن میان محرم و غیر او و کیف که خطابات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت
احرام ست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزین بوقت احرام
بر مکلف دلیل آوردن واجب ست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر با آنکه در آن
مقال ست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست نه بمطابقت و نه تضمن و نه
التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از طواف ثابت نشده
آرے طهارت از حیض شرط ست و حدیث الطواف بالبیت صلوة ضعیف ست و وضوے
آنحضرت صلعم مجرد فعل ست منتهض بر وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک ست

کہ بیان خذوا عنی مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفہ وقت وقوف ست و وقوف آنحضرت صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیراکہ در حدیث عروۃ بن مضرس آمدہ و قد اتی عرفات قبل ذلک لیلا او نہارا و ہمین ست مذہب احمد و قول او ارجح ست از قول جمہور و مجزیست وقوف در ہر موضع از عرفہ برابر ست کہ بطن عرنہ باشد یا غیر آن و اگرچہ احادیث واردہ در نمودن بطن عرفہ جای وقوف ہمہ ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیراکہ از طریق شش صحابی آمدہ **فصل** احق چنان می نماید کہ ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیراکہ با وجود دیدنش معقول آنحضرت صلعم مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم نص قرآنی بصیغۂ امر ہم دران وارد گشتہ واذکروا اللہ عند المشعر الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر باول ست و بقول قائل بحجیت اجماع کہ مستند گاہے معروف ست و گاہے غیر معروف معتبر نباید بود چہ ادلۂ کتاب و سنت ہموارہ محفوظ و مدون و معروف ست و ہر کہ جنس ذکر را غیر واجب گفتہ لیکنش از مرکز انصاف نباید لغزید چہ در اذکارے کہ در حج وجز آن آمدہ بعض واجب و بعض غیر واجب ست بخصوص ادلہ فافہم قنا تہ فہمک تستنتج **فصل** قطع تلبیہ نزد رسیدن جمرۂ عقبہ بصحت رسیدہ و در کتابی از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشدہ و روایت علی در موطا کہ قطع تلبیہ روز عرفہ بعد از زیغ شمس می کرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** دربارۂ فضیلت نماز در جوف کعبہ حدیثی بالخصوص نیامدہ مگر در فضل صلوۃ در مسجد حرام پس مستلزم ثبوت آن از برائے کعبہ بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث صحیح دخول نبوی در کعبہ و نماز گزاردن در آن آمدہ **فصل** مبیت منی مقصود بالذات نیست بلکہ مشروع بغرض رمی ست زیراکہ فعل ست و زمان و مکان از ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیہ و بعض شافعیہ ست کہ مبیت منی فی نفسہ واجب نیست و کیف کہ اگر واجب می بود ہرگز اذن بترک آن از برای فاعل سقایہ

ازمندوبات ہمچو سقایہ یا مباحی از مباحات ہمچو رعی نمی داد و لفظ رخص در حدیث ابن ابی ب
نداء لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف زیارت در یوم النحر از ان حضرت صلعم در صحیحین ثابت
شدہ و این دلیل ست بر آن کہ وقت این طواف ہمین ست و لم یتعبدنا اللہ بغیرہ
فصل تمتع از حاضرین مسجد حرام صحیح ست چنانکہ از آفاقی صحیح ست و بنائے عدم صحتش
بر یکے از دو احتمال در آیۂ کریمہ باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اہل حرم اند کہ مشاہدۂ مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا می شوند نہ آنکہ مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیہ است نزد استلام حجر زیرا کہ آنحضرت صلعم ہمچنین کردہ
و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** اداء وجوب یک طواف و
یک سعی بر قارن بقول و فعل ہر دو ثابت شدہ اما قول پس حدیث ابن عمر ست
قال قال رسول اللہ صلعم من قرن بین حجہ و عمرتہ اجزأہ لہما طواف
واحد اخرجہ احمد و ابن ماجۃ و لفظ ترمذی اینست من احرم بالحج والعمرۃ
اجزأہ طواف واحد و سعی واحد منہما حتی یحل منہما جمیعا گفتہ کہ این
حدیث حسن ست و آنکہ طحاوی اعلالش بوقف کردہ جماعۂ حفاظ ردش کردہ اند و اما
فعل پس نزد شیخین و غیرہما ست از عائشہ ان الذین جمعوا بین الحج والعمرۃ
طافوا طوافا واحدا و درین باب احادیثہا ست و احادیث دالہ بر دو طواف و دو
سعی از برائے قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکہ ابن حزم گفتہ کہ از آنحضرت
صلعم و صحابہ چیزے درین باب صحیح نشدہ و لیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
عطائے کہ سندش لا باس بہ ست و ہمچنین بیہقی و غیرہ بسوے جمع رفتہ اند و گفتہ کہ طواف قدوم
و طواف افاضہ کردہ و گفتہ آرے در سعی چیزے ثابت نشدہ و حافظ در فتح الباری
از جعفر صادق عن ابیہ روایت کردہ یک طواف از علی مرتضی برای قارن کردہ و
این خلاف قول اہل عراق ست حاصل آنکہ اگر نزاع جمع مذکور رد ورشود فبہا و رنہ مصیر

بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث غیر شاک ست در انکه ادله طواف
واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجوازش
آمده مثل اشعار بدنه و داغ و سم ابل بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنای
عام بر خاص واجب باشد و اشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موی
بر تن می خیزد و خطاب درینجا باهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم می کند که
ابتداعش در ام الکتاب ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم
الشرع فی ورد ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثله و تقید بشیء تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم بجبر بعض
مناسک بدم و عدم جبر بعض آن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که افاده این معنی
کند موجود نیست و روایت من ترک نسکا فعلیه دم اگر بصحت رسد هر نسک در جبر
جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب گردد ولکن بر وجهی که متمحض از برای
استدلال باشد ثابت نشده و غایتش آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده
و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه دران دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه
بر احدی از عباد و رحم الله ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من
ترک شیئا من نسکه پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی
نظر فرماید اگر دلیلی مفید این معنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات و در بعض اعمال حج بنگرد اگر دلیلی یافت
فبها ورنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری از مسائل حج یکی
تقلید دیگری کرده و آخر امت مقید بآرای اول امت گشته با آنکه بنایش بر شفا جرف
هار ست والله المستعان و آنچه گفتن آن در هیچ جای می زیبد آنست که جنب یا حائض
ملاطف عاصی شده و توبه نکرده است و ایجاب کدام شیئی بر وی جز بدلیل صحیح صریح

نمی تواند شد و دلیل بوجوب نیست **فصل** اقرب واللہ اعلم آنست که طواف موافق صلوٰة
است هر که در شمارش شک کند که شش شوط کرده یا هفت وے طرح شک کرده
تحری صواب نماید اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته

فصل جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در موطا ست
حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و اگر هست در اجماع
ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث ان رجلا جامع امرأته
وهما محرمان فسأل النبی صلعم فقال اقضیا نسککما واهدیا هدیا مرسل
و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه
اگر جماع دارند غایتش منع از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست ورنه جدال هم مفسد باشد
ولا قائل بذلک و در باره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده در مرسل
مذکور مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست پس
ایجاب اشد مصداق بدے چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه بر دیگر در منی
پیش از افاضه وقاع کرده آمده و تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح نیست حاصل آنکه برائت
اصلیه مستصحب ست و جز با نقل صحیح که حجت بدان قائم شود از ان نقل نمی تواند کرد و اینجا
این چنین نقل موجود نیست پس ... و هلمی قل یا بعد وقوف پیش از رمی یا قبل طواف نه زیادت
حاصلی متحقق عقوبت ست و با توبه و رجوع مغفرت و محض تخمیر باطل و هیچ شئے لازم او
نیست و آنکه چنین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان صحیح یکے و میان حج تمام او

نیست **فصل** ادله صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکے از طرف هفت کس
باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل دال بر فرق میان هر دو
آری در ضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده که بدنه از ده و بقره از هفت کس باشد
ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض اولے تر از الحاق بعض آن با بواب ضحایا ست

فصل در آیه کریمه فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز ست
یکی اعتبار مماثلت دوم حکم عدلین وظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم لازم
نباشد چه مراد به یحکم به یحکم بالمماثل ست وحق عدالت همین ست که حکم بغیر مماثل واقع
نشود مگر بنابر غلط یا طرو شبهه بآنکه معتبر در مماثلت این وصف ست نه آن وصف و واقع خلاف
او ست وظاهر آنست که حکم حکم در سلف لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل صید
ثابت ست فصل بر محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست و عذر عارض
موجب سقوط حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تادیه آنچیزیکه مانعی ازان منع کرده
فوری ست تراخی ازان جائز نیست و عمره حدیبیه قضا نبود بلکه شرط بود میان قریش در اعتمار
مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمرة القضیه بنا بر وقوع مقاضاة بود میان آنحضرت
صلعم و میان قریش فصل نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنابر آنست که در ثلث مال او ان
بتصرف ست و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال ست یا از
ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع اجرت از برای حاج مراد
نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد چنانکه قضای دین پدر از پسر صحیح ست
ونتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار
فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال از برای حاج که این معنی دلیلی وارد نشده و ازینجا
شناخته باشی که وصیت میت باداء اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث ست که
بدان ماذون نه ست و حج از غیر قریب ثابت نشده فصل احادیث وارده درباره
زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی و افراح او مذکور ست همه اش مابین
ضعیف و منکر و موضوع ست هیچ ازان برتبه صحت و حسن نرسیده چنانکه از صارم
منکی و جز آن ثابت می شود و اگر دو سه حدیث که سندش لا باس به ست و دلالتش بر فضل
زیارت ست وبس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام ابن تیمیه در منسک خود بر وجه

صحیح ذکر کرده پس باقتصار بر ما ذکر و عدم مراد بر خلاف آن واجب کسیست که ایمان
بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب غیر واجب و اثبات ما لم یثبت شیوهٔ تقلید مشوم و هنجار
رای پرستان از حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیهٔ عقد بدان بنا بر ملابست ست زیرا که عقد راهی
بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب ست در اقتراف اثم و کثرت ورود این
لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در قرآن بسیارست و کثرت نه از
خواص حقیقت ست که مخرج لفظ از مجاز نیست و آنکه مخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد
نیامده ممنوع ست چه در حَتّٰی تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهٗ هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت
بران دال ست و جا بهر است بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای
مملوکات وارد شده جز از برای وطی نمی تواند بود چه آنجا عقد نیست

باب در بیان حکم نکاح و صفت منکوحه

هرکه از جوانان استطاعت باءت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن
از برای فرج ست و هرکه مستطیع نبود وی صوم ست و این وجا ست از برای او
و آنحضرت صلعم گفته من بشما نزدیک گذارم و روزه می گیرم و افطار می کنم و زنان را بزنی می گیرم
و هرکه از سنت من رو گرداند وی از من نیست و به باءت امر کرده و از تبتل نهی سخت نموده
فرموده و گفته تزوج کنید بزن ولود و دود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر
مقتضی وجوب ست با قدرت بر تحصیل موٴن نکاح و ابن حزم گفته فرض ست و جمهور گویند
امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل است از
تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هرکه حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای ادای

از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که افضل احوال در حق او ندبست بنا بر
ادلهٔ وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و نه فعل آن او را لیست از برای آنکه
او همچو حصور و عنین است پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات همچو
طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت می باشد یا زن بترک جماع متضرر می گردد
بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع
نیز متضرر رو در نکاح نفعی راجع بسوی بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح
باشد اگرچه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما در اینجا ادله دیگر و قواعد کلیه اخر مقتضی
آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نه گویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در رغبت
و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار
خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند است مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت
حسب که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که دران فراغ خاطر
و شکر نعمت خدا است چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او ولیکن تقدیم درین
همه زن دیندار است گو با صنف دیگر جائز یا مستحب باشد و لهذا آمده فاظفر بذات
الدین تربت یداك و رفاء انسان نزد تزوج این دعاست بارك الله لك و
بارك علیك و جمع بینکما بخیر این در حدیث ابی هریره است مرفوعا و ترمذی
و ابن حبان تصحیح کرده اند و ابن مسعود گفته آنحضرت صلعم تشهد حاجت مارا چنین آموخته
اَنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ نَحْمَدُهٗ وَ نَسْتَعِيْنُهٗ وَ نَسْتَغْفِرُهٗ وَ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا
مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ با سه آیت یکی يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِيْ
تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا سوم يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا

يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا و این را احمد و دارمی و ابوداود و نسائی
و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر
بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر کتاب موعظهٔ حسنه بما یخطب به فی شهور السنة
مذکورست و نظر کردن زن مخطوبه اگر تواند جائز ست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را
دیده گفت نه فرمود برو و ببین و این در مسلم ست و آن خطبه بر خطبهٔ برادر مسلمان تا آنکه خاطب
اول ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده و جمع میان دو خواهر حرام ست حرتین باشند
یا امتین یا یک حره و دیگر امه زیرا که آیهٔ وَاَنْ تَجْمَعُوْا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اعم ست از آنکه
هر دو حره باشند یا امه و قوله اَوْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ اعم ست از آنکه هر دو خواهر یکدیگر
باشند یا غیر آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه ست و در سنت آنچه تعیین
راجح کند نیامده ولیکن نهی از جمع میان مرأة و عمه و خالهٔ او تقویت منع جمع میان اختین امتین
اداء می کند چه لفظ مرأة شامل حره و امه هر دو ست و شک نیست که قرابت میان دو خواهر
زائد بر قرابت میان زن و عمه و خالهٔ اوست و هر که دعوی کند که مراد بقوله بین الاختین
حرائر اند نه اماء این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود و این قول که سوق آیات از برای
تحریم حرائر ست باطل ست چه در قول وی سبحانه حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهٰتُكُمْ تا قول او
وان تجمعوا بین الاختین حرائر و اماء مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین
اخت و بنت مملوکه و آنچه بعد از اینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** اوله دال اند بر تقلیل
مهر بدون تقیید بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث ولو خاتما
من حدید و حدیث انکاح زن بر نعلین و حدیث حلت زن بر صداق طعام ملء یدین
و حدیث تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست و این احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سورهٔ قرآن کریم

و او را غیر سوره‌ها چند آیت نبود فقد ملکتکها بما معک من القرآن و در لفظی از مسلم فقد
زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ بخاری امکناکها بما معک من القرآن
است و لفظ ابو داود درین ست ما تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال قم
فعلمها عشرین آیة و درین الفاظ دلالت ست بر آنکه ایجاب و قبول را عبارتی
معین نیست و آثار در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف
ذکر قنطار آمده و مهور هر یکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پانصد
درهم باشد هر که زعم کند که مهر چندین قدر و آن قدر نی باشد بروی دلیل ست و شک
نیست که مملوکه را مهر نگرده ست و صداق صفیه عتق او بود و پس مهر گردانیدن آزادگی
صحیح شد و از علی نزد فاطمه قبل دخول زره در مهر دهانید و این دلیل استحباب ست و وجوب
و تقدیم تسمیه صداق در حبا و قبل رخصت نکاح برای زن ست و هرچه بعد از عصمت
زن باشد آن حق صاحب ست و احق چیزی که بدان اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست
در نکاحی که دران فرض صداق نکرده و پیش از دخول با آن زن بمرد آن زن را مثل
صداق زنان قوم خودش باشد لا وکس و لا شطط و حلال می شود زن بدادن سویق یا تمر
در مهر چنانچه این [illegible] از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
[illegible] ارزده و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر جون که زن
[illegible] آنحضرت صلعم تعوذ کرد آنحضرت صلعم لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش داده از
[illegible] درشتیه اش داد بیاید و در سندش راوی متروک ست لیکن اصل قصه در صحیح آمده
[illegible] دلیلی بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع
اموال [illegible] که اصل در آن تحریم ست بکتاب و سنت و جز بدلیل از آن منتقل نمی توان شد

فصل

اعتبار ولی در نکاح ثابت ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرمود هر زن که
بی اذن ولی نکاح کرد نکاحش باطل شد و نزد دخول مهر لازم آید بنابر استحلال فرج و اگر در اولیا

اشتجروا پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و این حدیث را ابن عوانه
و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و در آن دلالت است بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر
گویا تشاجر ملحق ایشان است بعدم پس هر که غائب است نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان
اگرچه در جای قریب باشد چنانکه خارج از بلد زن و در مدت نکاح بود پس آن ولی در حکم
معدوم است و سلطان ولی اوست مگر آنکه بانوی و شوی راضی باشند بانتظارش گردند که
درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دوست اگرچه مدتش دراز گردد و با
عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لاسیما با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن
اذا جاءت و از انجمله ایم است چون کفوش بهم رسد و معول علیه در اعتبار ولایت
نکاح قرابت قریبه زن است که نزد تزویج زن با غیر کفو غضاضتی لاحق ایشان گردد
و مزوج او غیر ایشان باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته
می شود چنانچه برادر از جانب مادر و در ذوی الارحام همچو پسر دختر که در غضاضت
این هر دو باشد تا از غضاضت بنی اعمام و نحوهم باشد و شک نیست که بعضی قرابات
اقل است درین امر از بعض دیگر پس آباء و ابناء اولی تراند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر از آن بیشتر برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد ایشان و اولاد بنات
پس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال و قس علیه من بعدهم
هل لا و بیشتر اهم اختصاص بعض در آن بعض آورده اند حجت است را اگر بیست حجت
اقوال من تقدم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث لا نکاح الا بولی و شاهدی
عدل اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح است
بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال نکاح قرینه است چه تقدیر
کمال ابعد المجازین است و لکن در حدیث مقال است پس منتهض از برای استدلال نشد
فصل در نثار چیزی ثابت نشده و لکن نثر چیزی از ماکولات لا باس به است زیرا که

منجمله طعام مندوب است سخن در حکم مشروعیت انتهاب ست و وارد و احادیث صحیحه در نهی
از نهبی و ظاهر آنست که این انتهاب نوعی از نهبه ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده
نه از وجه صحیح و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق ست بنفس خود
از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست و در لفظی این ست که نیست
ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت
خود نکند و نه نکاح خودش تا بدچه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و
دارقطنی روایت کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان
باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود با دخترش بدهد و میان این هر دو مهر
نباشد و این نه خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادر را نیز همین حکم ست
که نکاح شان بی مهر بر طریق مبادله حرام و باطل ست و مهذا مفسد عقد نیست بلکه واجب
بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنا بر استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه
بود و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح نیست و هر شرط عقد نیا شد و نهی از شغار
مقتضی فسخ و تحریم ست نه مقتضی فساد عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی
کاره بود آنحضرت صلعم تخییر کرده و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست
و عبد متزوج بغیر اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام ست
و محرم را از نکاح و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه
در حالت احرام کرد و میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست
و ثانی در مسلم و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا
شرطی ست که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد
فصل متعه عام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داد پس از ان نهی کرد رواه مسلم و در

حدیث متفق علیہ از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و تحریم وے رضی الله عنه گفته نهی فرمود
از متعه زنان و از لحوم حمر اهلیه روایت در صحیحین و غیرهما ست و در حدیث ربیع بن سبره آمده
که فرمود شما را اذن داده ام در استمتاع از زنان و بدرستیکه خداے تعالی آنرا تا روز قیامت حرام
ساخته پس هر که نزد وے چیزے از جنس این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه با و داده سبت
هیچ نگیرد این نزد مسلم و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و در آن
دلالت ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی
در حجة الوداع بود و وقوع این نهی مؤبد در آخر مواطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم
و بعد چار ماه از آن وفات یافت پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین مسئله
دراز ست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه مقید بقید تابید ست و ناسخ و منسوخ
هر دو قطعی اند و این بر تقدیری ست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد چنانکه جمهور اهل اصول گویند
ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل** محلل و محلل له ملعون اند بلسان رسول خدا
صلعم و احادیث این معنی بطرق جماعه از صحابه باسانیدے آمده که بعضش صحیح و بعضش
حسن ست و نمی باشد لعن مگر بر امر ناجائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهے که از اشد ذنوب
باشد پس تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز می بود فاعل در اضے را بدان لعنت نمی فرمود
و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست که در کریمه حتی تنکح زوجا
غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی مجلود مگر بهمچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد
احمد و ابو داود ست و رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست و حرم ذلک علی
المؤمنین پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا ترد ید لامس
آنست که گناه از زنا باشد و لیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش بلکه نسائی گفته انه
لیس بثابت و نیست وجه از براے منع نکاح با دختریکه این کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم
محرم محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع بتحریم بنت شرعے آمده و این دختر بنت شرعی نیست

تا دخل باشد زیرا قوله تعالی و بنا انکه و نتوان گفت که اسم نسبت لاحق مخلوقه بمائ اوست زیرا که این لحوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آن نست که غیر شرعی ست پس مضر ما نیست چه اگرچه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی ست که بدان لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را اجر حاصل دیگر نیست

فصل عائشه رض گوید یکی زن خود را سه طلاق داد و آن زن بزنی دیگری رفت آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش کرد و آنحضرت صلعم را ازان پرسید فرمود لاحتی یذوق الآخر من عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی و باوجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست +

باب در بیان کفاءت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفای بعض اند و همچنین بعض موالی اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بی نام ست و ابو حاتم منکرش گفته و لیکن شاهدی دارد و نزد بزار از معاذ بن جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر بانکاح ابا هند و نکاح با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر روایت اولی و راجح بود ازان و کفاءت در نسب غیر معتبر بود و هر که باعتبارش رفته بمجرد خیال بی اصل آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنها ارفع درجه و اعلی منصب مستلزم آن نیست که بر کسی اثنی عشر بود چه دیگر حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل دور افتاده بودند و خلاف ماورای آن در مردم دران معلوم نشد و مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه و بالجمله مسئله استثنای بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر آن مسئله ایست نه مسئله دلیلیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه و نبویه و اگر لابد باشد اعتبار انساب احساب

پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل احساب حسب علم ست و بس و
شروط اهل فروع در باب کفاءت بکلی بجز از برای تزویج و تدریج اشتباه بجز اتفاقات ست
نسبت باجتهادات وكم لها من احتجاجات عندهم ليس عليها اثارة من علم و
حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در روایتی نزد مسلم آمده که زوجش عبد بود و در
روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که
بنده بود و فیروز دیلمی را که زیر او دو خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلّق
ایتهما شئت و سندش را بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش
و ترمذی تحسینش نموده اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت
و همگنان همراه او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را
اگرچه ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابوحاتم اعلالش نموده و ابن
عبدالبر گفته كلها معلولة واعله غيره من الحفاظ بعلل اخرى و چون مقام
مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع عامة البلوی ست حال دلیل برین منوال ست
پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیادت بر اربع نشود و آیهٔ کریمه
فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع بر محاورهٔ عرب عرباء و ائمه
لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه سه و چهار چهار نسا در یک بار ست و در ان تعرضی از برای
مقدار عدد زنان نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعهٔ اولی نزد دفعهٔ ثانیه ست و اگر نزد کسی
نقل مخالف این معنی از ائمهٔ لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی ست
بیان تفصیل فرماید و تعقبه بدعوی اجماع نزد غیر متفرع با این جلیه اصول هم بی خطب ست چه
قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و طایفه از محققین شیعه
بر خلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول رحیم که نه زن یا زیاده در نکاح
او فاتت فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست و بر آن

اصلیه همراه دارد و نقل از ان جز بنا قلعه که نزدش همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث
متقدم غیلان با اعلالی که دران ست کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بر وجهی که بدان قیام حجت می تواند شد بکند یا
دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدایش جزای خیر دهد چه میان ما هیچ یکی و میان
حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایفای حق اجتهاد لاسیما در مقامات تحریر و تقریر
چنانکه در همه ابحاث این کتاب و جز آن کرده ایم و می کنیم واجب ست و نزد حرک چیزی
در صدر تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک ان تحامی التصریح بالحق الذی
تبلغ الیه ملکتك لقیل وقال ولاسیما فی مثل هذه المواطن تجبن عنها کثیر من
الرجال فانك لاتسأل یوم القیامة عن الذی ترتضیه منك العباد بل عن
الذی یرتضیه المعبود واذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع ومن ورد البحر
استقل السواقیا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع بعد
از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد احمد و حاکم
بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن ترمذی اول را اجود از روی
اسناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده بود شوی او گفت می دانی که من مسلمان
شده ام پس آنحضرت آن زن را از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن
حبان و حاکم تصحیح کرده اند **فصل** چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد خود
در وضع ثیاب ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش و بکسان خویش بیا و مهر بکابین
دادن کرد و در سندش مجهولی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن برص دار یا مجنونه یا مجذومه
را صداق ست عوض مسیس و این صداق بر ذمه فریب دهنده ست یعنی اگر می دانست
ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن بزیادت قرن آمده و قضای
عمر رضی الله عنه و عنین تا اجل یک سال ست ولیکن این همه موقوفات ست حجت نمی ارزد

گو اسانیدش رجال ثقات باشند چه در امثال این مقامات استناد بمرفوعات باشد
نه بغیر آنها و آن موجود نیست و بضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست و
بدان احکام زوجیت از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سائر احکام
ثابت می شود و همچنین از ضرورت دینیه خروج ازان بطلاق و موت ثابت پس از برای
زعم خروج از نکاح بسببی از اسباب دلیلی صحیح می‌باید که مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت دینیه باشد
و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب حجتی نیره نیامده و مرفوعی بثبوت نرسیده و لفظ الحقی
باهلک صیغهٔ طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر تبیقن واجب باشد نه بر ما سوای آن و
همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح ست تا آنکه موجب انتقال
بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص بعض العیوب بذلک دون بعض
لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و اول
مرسل ست و ثانی موقوف و لیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده مجموعش منتهض ست
بر فرض این معنی که مراد از آن شناعت این شنعت باشد و آنکه ابن عمر نزول این آیه در مردی
از انصار که بدبر زن خود آمده بود نشان داده خبر است ابن عباس توهیم او درین باب
نموده کما فی سنن ابی داود و آنحضرت وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش
زنان از استخوان پهلوست و اعوج شی در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی
بشکنی و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن آن طلاق
اوست و نزد وقت ورود مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام سر پاس بخانه در آی
یعنی شب داخل شو تا ژولیده موی شانه زند و مغیبه استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز
گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه نه در آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست

کہ بدان رسد و زن بوی رسد بستر راز او را بر ملا کند و چون معاویہ بن حیدہ از حق زن بر شوہر پرسید فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامہ پوشی او را ہم بپوشان و بر روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانہ جدا مشو و این نزد احمد و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ ست و نزد بخاری تعلیقا آمدہ و منذری از ان سکوت کردہ و ابن حبان و حاکم تصحیحش نمودہ اند و یہود می گفتند کہ اندر آمدن مرد بقبل زن از جانب دبر فرزند احول می شود پس فاتوا حرثکم انی شئتم فرود آمد اخرجہ مسلم عن جابر و فرمود اگر یکی از شما نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم اللہ اللہم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اگر میان ہر دو فرزندی مقدر بودہ است ہرگزش شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیہ ست و بخاری از ابی ہریرہ مرفوعا آوردہ کہ چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرد و نیامد ملائکہ تا صبح بر وی لعنت کنند و لفظ مسلم اینست کہ آنکہ در آسمان ست بر وی خشمناک گردد تا آنکہ مرد از ان زن خوشنود شود و ہمچنین در متفق علیہ لعنت بر واصلہ و مستوصلہ و واشمہ و مستوشمہ آمدہ و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا خار در پوست و فرمودہ غیلہ فارس و روم را زیان نمی کند و آن جماع ست با زن در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفتہ اخرجہ مسلم و در حدیث دیگر گفتہ یہود کہ عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواہد کہ خلق کند نتوانی کہ برگردانی و رجالش ثقات اند و جابر گفتہ ما عزل می کردیم و قرآن نازل می شد پس اگر ناجائز می بود از ان ممنوع می شدیم و این متفق علیہ ست و مسلم زیادہ کردہ فبلغ النبی صلعم فلم ینہنا و بالجملہ عزل جائز ست و کراہت تنزیہ را با آن منافات نیست و احادیث قاضیہ بمنع محمول ست بر مجرد کراہت فقط نہ بر تحریم و بہذا یجمع بینہما و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر ہمہ زنان بیک غسل مروی شدہ

باب در بیان ولیمہ

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارک الله لك
اولم ولو بشاة این لفظ مسلم ست از حدیث انس وفرمود چون یکے را از شما بسوے
ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و در لفظی نزد مسلم چنین آمده
که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن وفرمود شر طعام طعام ولیمه ست که آینده را
منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت عاصی خدا و رسول ست آری اگر صائم
باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در روایتی آمده ان شاء طعم و ان شاء ترك
و این لفظ مسلم ست از جابر و ابن مسعود مرفوعا آورده که طعام ولیمه روز اول حق ست
و روز ثانی سنت و روز سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد
ترمذی غریب ست باآنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدے از حدیث
انس وارد وآنحضرت ولیمهٔ بعض زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمهٔ صفیه بر تمر و اقط و سمن
تقصر فرمود حیسی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب و اگر یکے از دیگری سبقت کند اجابت مر سابق راست و این بسند ضعیف
آمده و فرمود من تکیه زده نمی خورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت اے کودک
بسمله کن و بدست راست و از پیش خود بخور متفق علیه و در بارهٔ قصعهٔ ثرید فرمود از جوانبش
بخورید نه از وسط آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب
نکرد اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نہی کرد
وگفت شیطان بشمال می خورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نہی فرمود و این همه
در امهات ست **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح ست و آنچه مقتضی صرف آن از وجوب
باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات باعدم قدرت بر تغییر نا جائز ست چنانکه
حدیث نہی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال ست بران و سائر معاصی
مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع استدلال بقیاس

برکراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند واین قیاس اگر بجامع استخباث ست
باطل ست چه حالت جماع حالت مستلذه ست نه حالت مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت
نوعی از احسان عشرت ست بلکه لذتی نمایان دارد کما قال بعض الشعراء ع

ویعجبنی منک حال الجماع   لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئ دیگر ست آن چیست باآنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت را
مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر باوست **فصل** ایجاب کار و بار خانه و خدمت و عمل
در بیت بر زن غیر ظاهر ست ولکن زنان صحابه اعمال صالحه معیشت بلکه خارج از ان که
تبالغ در مشقت ست بجا می آوردند و مسموع نشد که زنی از ان ممتنع شده باشد یا گفته که
این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا محل جمال بلکه در صحیحین
وغیرهما آمده که سنگ آسیا در دست بتول و مشک در گردن زهرا اثر کرده بود و لا
شرف کشرفها رضی الله عنها وارضاها پس هر زنی که گمان عدم وجوب چیزی
بر خود جز تمکین زوج بوطی کند واراده رجوع باجرت خود نماید اجابتش برین امر روا نیست
اشکال دران ست که از ابتدا از مباشرت اعمال سر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب ست
پس اجبارش بر عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت
زوج وی فرمود صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان خود و
زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نه وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت می کرد و می گفت اللهم هذا قسمی فیما املک فلا
تلمنی فیما تملک ولا املک و می فرمود هر کرا دو زن ست و وی مائل به یکی ست روز
قیامت بیاید وشق او مائل باشد و آنکس گفته سنت آنست که چون بکر بر ثیب آرد نزد وی
هفت شب بماند باز قسم نماید واگر ثیب آرد نزد وی سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد

ام سلمہ سہ شب بسر کرد فرمود ترا ہوانی بر اہل تو نیست اگر خواہے نزد تو ہفت شب باشم
ولیکن باز با دیگر زنان خود نیز ہمچنین بکنم و میمونہ سودہ بنت زمعہ نوبت خود بعائشہ بخشید
آنحضرت نزد عائشہ دو شب می ماند عائشہ گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمی داد
بلکہ نزد ہر زن بی مسیس می شد تا آنکہ شب ہنگام بخانہ صاحب یوم می رسید و این دور
بر نساء و دنو با نہا بعد از نماز عصر می بود ولیکن در مرض موت این انا غدا گفت و ارادہ
یوم عائشہ کرد ہمگنان دستوری دادند کہ ہر کجا کہ خواہے بمان پس در خانہ عائشہ ماند
و نزد سفر در زنان قرعہ اندا خت و سہم ہر زن کہ بر آمد باہمان زن بیرون آمد و اعتبار
قرعہ در شرع در غیر باب آمدہ بخلاف قافہ کہ مستقل باثبات نسب و جز آن نیست
اگرچہ استبشار نبوی بدان ثابت شدہ و آزدو کوب زنان در رنگ بندگان نہی فرمودہ
این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد آنحضرت صلعم آمد و گفت بروے عتابی در دین و خلق نمی کنم
ولیکن کفر را در اسلام مکروہ می دارم فرمود بستان را بروی بازمی گردانے گفت آرے
ثابت را فرمود اقبل الحدیقہ و طلقہا تطلیقہ اخرجہ البخاری عن ابن
عباس و در روایتے امرہ بطلاقہا آمدہ و در لفظی آمدہ کہ ثابت مرد دمیم بود
زن او گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش مے افگندم
زیادت نزد ترمذی و ابو داود ست و احمد آوردہ کہ این اول خلع بود در اسلام
این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اہل علم منہم الشوکانی فی الوبل و الفتح الربانی و
فسخ ست نزد جمعی دیگر منہم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضا فی الدرر و الداری ولعل
ذلک ہو الراجح و مؤید او ست آنکہ رسول خدا عدتش یک حیض گردانیدہ و این حدیث
حسن ست نزد ترمذی و عموم قولہ تعالے فلا جناح علیہما فیما افتدت بہ دال ست بر جواز

اختلاع بزیاده از انچه زن از مرد گرفته و لکن حدیث اما الزیادة فلا را دار قطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن باحادیث ست و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف و مبسوط است در مطولات

باب در بیان طلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابو داؤد و ابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستر حائض شود و پاک گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد و این ست آن عدت که او تعالی امر بتطلیق نسا بدان کرده و این حدیث متفق علیه ست و در لفظی از مسلم آمده مره فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری ست که حسبت تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امرنی ان اراجعها ثم امسك حتی تحیض حیضة اخری و در لفظی دیگر این ست که گفت فردها علی و لم یرها شیئا و قال اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و بالجمله این ادله دال اند بر آنکه طلاق سنی آنست که زن حائض نباشد و همچنین نفساء نبود زیراکه طهر را دران شرط کرده و نفاس طهر نیست و دران طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیراکه آنحضرت صلعم بر سه طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله و انا بین اظهرکم و نیز این طلاق در طهرے نداده باشد که در حیض متقدم بران او را طلاق داده ست و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که حز ابطال دیگری در حافاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق درا بواتش واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بوجهی که نتیج مطلوب باشد تنگی می کند هر کرا رای وقوف بر سر مسئله باشد بروی لازم ست که مؤلفات ابن حزم همچو محلی و مصنفات ابن القیم

همچو هدی و محررات شوکانی همچو شرح منتقی و رساله مستقله اش را درین باب ملاحظه
فرمایند و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب مصنفے هست و بالجمله اتفاق کائن ست
برانکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده
که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف درانکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی
مشروعش ساخته و رسول خدا در حدیث ابن عمر بیانش پرداخته و آنچه خلاف شرع
خدا و رسول ست مردود باشد بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو
رد و این حدیث متفق علیه ست شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم
حکمها وان هذا الامر الذی لیس من امره صلعم یقع من فاعله ویعتد به
لم یقبل منه ذلك الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزیکه قائلان وقوع طلاق بدعی
بران تعویل کرده اند اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان
او یک تطلیقه و جوابش آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنابر آنکه از جنس
طلاق ماذون نیست بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و بغضب نبوی
حرام حلال نمی تواند شد و در قول ابن عمر انها حسبت بیان حاسب نیست که کیست
بلکه در روایت صحیح نزد احمد و ابو داود و نسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح ست
بآنکه راءی آن غیر رسول خداست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه حجت
در روایت اوست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها و یعتد بتطلیقة
زیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در اسانیدش
مجاهیل و کذابین اند لا تثبت الحجة بشیء منها و فصل ابن عباس گفته طلاق
بعهد رسول خدا و ابوبکر و دو سال از خلافت عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت
مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را دران مهلت بود و پس جاری کنیم آنرا بر ایشان
و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را

سہ طلاق یکجا را دپس خشمناک برخاست وفرمود بازی کرده می شود بکتاب خدا ومن
درمیان شمایم تا آنکه مردی باستاد وگفت اگر حکم شود آن کس را بکشم رواه النسائی
ورجاله ثقات وابن عباس گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت صلعم فرمود
رجوع کن بزن خود او گفت من سہ طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن واین نزد
ابوداود ست ولفظ احمد چنین آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد وغمگین شد
آنحضرت صلعم فرمود این ہر سہ یک طلاق باشد ودرسندش محمد بن اسحاق ست ودروی
مقال کرده اند وراجح عدم قدح دراوست وابوداود در روایتش بوجه احسن ازین طریق
کرده ولفظ این ست که ابو رکانه زن خود سہیمه را طلاق البته داد وگفت والله جز یک طلاق
اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید. واین خلاف صحیح ست
درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قدیمة الخلاف واحاطه جمیع
اقوال وادله با تصحیح وتسقیم آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین باب رساله
فراہم ساخته ودران بعض بسط کرده وصاحب ہدی تحقیق مقام بروجه شفای ادا نموده
وحجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم وجز آن باسنادی که رجالش
ہمه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصہباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت واحدة
علی عہد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وابی بکر وصدرا من امارة
عمر قال نعم واین را الفاظ واسانید ست وہر که محاوله تخلص ازین حجت کرده وے
حجت ناقضه نیاورده وتمسک بتقیید این طلاق قبل از دخول چنانکه در بعض روایات ست
بوجه باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول وبعد از ان نیست وچون حکم
در یکی ثابت شد در دیگر ہم ثابت گردید ومن ادعی الفرق فعلیه ایضاحه وقد
افتی بهذه المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة وجماعة
[illegible] لکن لما کان مذہب الائمة الاربعة ابی حنیفة و

مالک والشافعی واحمد ان الطلاق بدعی الطلاق کان المخالف لذلک عندهما شدیدا
اتباعهم وکثیر من خاصتهم کالمخالف للاجماع ولکن سه

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و آزاد له مقدمه ظاهرست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت
یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست یا آنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و عبارات
طلاق ناگزیرست از انکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم به نیت چه مجرد تکلم
بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر سر می زند و یا آفات
هذیان می کند که ارادهٔ معانی آن نه کرده و نه در حال نطق بیالش خطور کرده اثبات
احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر عظیم و خطب جسیم که ثبوت بیان
زوجین و حکم بتحریم بانوی بر شوی و تحلیلش از برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق
کرده اند برانکه فهم شرط تکلیف ست یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس
حروف معتبر نیست و هیچ عاقل بدان قائل نشود و تا بعالم چه رسد آری نزد قصد در لفظ
صریح طلاق از عاقل اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق
داده است و مرد گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول زن باشد بنابرآنکه
صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم محمل بلفظ کند نه بر آنچه
مدلول کرده است مطلقه شد و رنه زن زن اوست باستثنی زیر نکاح ... آنچه
... هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آن را که فرقت ست نزد تکلم بدان قصد کرده با
ولکن ارادهٔ فرقت زن با آنکه مخاطب باوست و غیر را از طلاقش اخبار نمود و هیچ ...
هازل ست و هزل طلاق جد باشد کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که
جدش جد و هزلش جد ست نکاح و طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الا الاربعة

عن ابی هریرة وصححه الحاکم و در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق
آمده و در روایتی مرفوع باین لفظ است که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق
هر که این هر سه را ببازی گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث
نفس را ما دام که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه است از حدیث ابی هریره
و بلفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و ما استکرهوا علیه را و این نزد
ابن ماجه و حاکم و مستدرک است و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از وی رضی الله عنه
موقوفا آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری بلکه یمین است کفارهٔ
آن بکند رواه مسلم و در این مسئله سیزده مذهب است بلکه ابن القیم گفته که زیاده بر بیست است
و ارجح همین است که تحریم نه از صرائح طلاق است نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان است
و آیهٔ کریمه مصرح است بدان و گفتن الحقی باهلك که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق است
و نیست طلاق مگر بعد از نکاح و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول است و در لفظی
آمده نیست نذر و نه عتق و نه طلاق در آنچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ورد
فیه است و مرفوع است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه
بزرگ گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی و
ابن ماجه است و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح است
و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص است
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق است نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد و لکن در رجعی بودن این
طلقه زن را هیچ فائده تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی نکاح مرد است

اگرچه کاره ماشد پس رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت شد **فصل** طلاق مشروط
را حکم سائر کلمات مشروطه ست واین در کتاب خدا وسنت رسول چندان ست که زیر
حصر نه در آید ولکن کلام مشروط بصیغهٔ از صیغ مفیده در لغت عرب بروجهی باشد که
احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ شیٔ از زبان تازی نشناسد و طلاق سکران
صحیح نیست زیراکه مناط تکلیف عقل ست وچون عقل زائل شد هر حکم شرعی زائل گشت
پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقای آن قدر عقل ست که گفته خود بشناسد
وباوجود این مقدار عاقل ست بنابرآنکه قدر معتبر موجود نیست واگر باقی نیست مجنون ست و
نیست فرق میان جنون وجنون وجنون فنون ست وحدیث لا طلاق فی اغلاق فی
اکراه نزد ابو حاتم ضعیف ونزد حاکم صحیح ست وهو لا یصح این نمی تنهض باشد از برای
احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره وهو الحق واصل در شریعت مطهره اختیار طلاق بآخذ
ساق ست پس سید را طلاق از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست وهر که زعم
کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه
خلوت بمجرد دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیراکه
قوله تعالی ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست ومس درینجا بمعنی
جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست واگر مراد بمس درینجا اعم از جماع
دارند بمجرد مس بشره ببشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملاء هر وعدت
لازم آید ولا قائل بذالك

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زنان خود وحلال را حرام گردانید ویمین را کفاره
ساخت ورواة این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه
حبس کنند تا طلاق دهد ونمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری وسلیمان

بن یسار گفته دهٔ و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان قائل بودند بوقف یعنی حبس
مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده که ایلای جاهلیت یک سال و دو سال
بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گویم چون
ایلای نبوی به یک ماه ثابت شده پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چهار ماه یعنی چه
واگر بنا بر آیهٔ کریمه است پس در آیه همین قدر است که مولی از زن خود مطلقا یا موقتا بزیاده
بر چهار ماه تربص چهار ماه کند و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم یمین مرتفع شده اگر نی ناگزیر از وی
مطالبهٔ فئ یا طلاق میرسد این کجاست که بر ما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست
غایت آنکه مطالبهٔ فئ یا طلاق جز در ما فوق چهار ماه نباشد و ایلای مذکور در قرآن مقید
بضرار یا غضب نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد است چه مقام مقام اوست نه مقام
توقیت و قائل بحجیتش آن را صالح تقیید می گرداند

باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و بروی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده ماجرا باز گفت
و عرض کرد که پیش از کفاره بر وی افتادم فرمود نزدیک مشو آن زن تا آنکه امر خدا بجای آری
اخرجه اهل السنن و صححه الترمذی و رجح النسائی ارساله و در روایتی
باین لفظ است کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود در کریمهٔ والذین یظاهرون
من نسائهم ثم یعودون لما قالوا رجوع از مدلول لفظ ظهار است که آن تحریم زوجه
باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه ارادهٔ وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در
ارادهٔ وطی بی وجه است و سلمه بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی
ظهار کرد ناگهان شبی از وی چیزی نمایان شد بروی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد
کن گفت جز گردن خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت
رسیدم فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جز

نسائی ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی وغیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست که در قرآن
در کفارهٔ قتل آمده چه در اصول متقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف در سبب بدیگری صحیح نیست
بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه و این الله و من انا گفتن بعده
اعتقها فانها مؤمنة فرمودن چنانکه در حدیث معاویه بن حکم سلمی ست و از وجوب
این رقبه بران کس استفصال نکرد که این از کفارهٔ ظهار ست یا قتل یا یمین یا جز
آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست کما افاد فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وی نزد آنحضرت صلعم آمد و گزارش
نمود چه می فرمائی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه ببیند چه کار کند اگر می گوید سخن گران می گوید
و اگر می خموشد بر امر عظیم خاموشی می گزیند ع گویم مشکل و گرنه گویم مشکل + آنحضرت صلعم هیچ
پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هرچه ترا پرسیدم بدان مبتلا شدم پس آیات
سورهٔ نور فرود آمد و بر وی خواند و پند کرد او را و تذکیر داد و فرمود عذاب دنیا آسان تر
از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسیکه ترا بحق فرستاد من بر وی دروغ نبسته ام آنحضرت
صلعم زن را بخواند و پند داد چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت
این مرد دروغگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد و وی چار گواهی بخدا داد بعده بزن آغاز
فرمود وی نیز چهار گواهی داد پس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم روایت کرده
و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا است و یکی از شما دروغگو
نیست ترا راهی بران زن وی پرسید که مال من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته بودی
حق آن زن پس مال زن راست بنابر استحلال فرج او و اگر بر وی دروغ بسته پس
رجوع آن مال بسوی تو ابعد ست متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست

چنین آمده که آنحضرت فرمود ببینید آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروهشته موی آرد ازان
شوهر اوست و اگر سرمگین چشم پیچیده موے یا کوتاه قد آرد از زانی ست و از ابن عباس گفته
یکی را امر فرمود که نزد شهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبة و رجالش
نزد ابوداود و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصهٔ متلاعنین آمده که چون هر دو از
تلاعن فارغ شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاه دارم و سه طلاقش
داد پیش ازانکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و از ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا آمد
و گفت زن من دست لامس را رد نمی کند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده گفت میترسم
که بیابانم در پیش او رود فرمود بهره گیر ازو و این نزد ابوداود و بزار ست و رجالش ثقات اند و
در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد بلمس درینجا جماع ست و تفسیرش
بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیهٔ
لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن که بر قومی کسے را در آرد که ازانها نیست وے
از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند
بسوی او و می داند که زاییدهٔ اوست پرده کند او تعالی ازوی و رسوا سازد او را بسر ہاے
خلائق در اولین و آخرین رواه ابو داود والنسائی و ابن ماجة عن ابی هریرة
و صححه ابن حبان و عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی
آن نمی رسد و سند این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکے
سیاه زاییده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهاے آنها چیست گفت سرخ رنگ
اند پرسید دران سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از کجا آمد گفت شاید
رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقے نزع کرده باشد متفق علیه من حدیث
ابی هریرة و در روایتے از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و در آخرش آورده
ولم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعه اسلمیه بعد مرگ شوهر خودش بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن نکاح
خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش در صحیحین ست
و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی نیست در تزوج و
وطی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد و این دلیل ست بر آنکه
عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد و بریره مامور شد بعدت تا سه
حیض گویا سه بجو حره ست در عدت و اگرچه رواة این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه
لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از آنحضرت لیس لها نفقة ولا سکنی
روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده
بر سه روز مگر زوج که بر وی چهار ماه و ده روز کند و هیچ جامه رنگین جز ثوب عصب که بند بند است
چه نزی خوانند نپوشد و نه سرمه کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد
و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه ست و نزد ابوداود و نسائی زیادت عدم خضاب
هم آمده و هم نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنهی و در روز بکشی و بخوشبو و خضاب شانه
نکنی که این خضاب ست پرسید کدام شانه کنم فرمود برگ کنار رواه ابوداود والنسائی
و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت شوهر دخترم مرده
و چشم او درد می کند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام مطلقه شد خواست که
بر آمده نخل خود برد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری
نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد
بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود
فریعه گوید آخر چهار ماه و ده روز عدت کردم و بعد از ان عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی و ذهلی

و ابن حبان و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی
از آنحضرت گفت شوهرم سه طلاق داده است و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید
پس او را امر بتحول کرد و بنای این جواز بر ضرورت و احتیاج ست باخروجش بنابر
بذارت لسان بود و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست ولا یخرجن و غیبا
اخراج و فان خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس
نکنید عدت ام ولد چون سیدش بمیرد همان چهار ماه و ده روز ست و اگرچه سندش
نزد دارقطنی منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابوداود روایتش نموده
ولیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست و
عائشه اقراء را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو طلاق ست
و عدت او دو حیض و رفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد حسن لغیره رسیده
پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل هر مکلف ست باحکام شرعیه
و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه معروفه و هر که زعم دارد که عبد را نکاح
چار زن یا سه طلاق یا عدت امه همچو عدت حره روا نیست بر وی دلیل ست و فرمود
حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این
کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را استبرا ست و این حدیث نزد
ابوداود و ترمذی ست بزار حسنش گفته و ابن حبان تصحیحش نموده و بالجمله این ادله
دال از بر احکام عدت هر عدتیکه باشد و گذشت که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و
عدت نیست و ابتدای عدت از روز مرگ شوهر یا طلاق ست نه از روز علم بدان پس
ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر ذمه کسی ست که زعم عدم احتساب جمیع عدت یا
بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات نه بعض دیگر در اعتبار علم و عدم
آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختلفه مستندی ندارد و نکاح با زن در
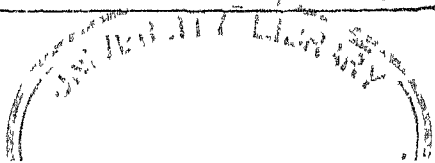
زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب
اجله واحداد خاص بمرگ شوهر ست در طلاق بائن وجز آن نیامده وزن مشرکه چون
مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد ازان او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش
بعد از نکاح آمد او را حقے دران زن نماند واگر پیش ازین نکاح آمد بسوی مرد و گردد
گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال
برابی العاص باز گردانید واین اصح ست از حدیث ردش بمهر جدید و نکاح جدید پس
دریںجا تجدید عقد وتراضی معتبر نیست واین سبب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال
مردم باشد وهمین ست حکم در ارتداد یکے از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش
حکم اسلام کسے باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفت زن مفقود چهار سال تربص کند بعده چهار ماه و ده روز عدت نماید
اخرجه مالك والشافعی ومغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن وی ست
تا آنکه بیانش بیاید واین حدیث اگر بصحت رسیده نص باشد در محل نزاع ولکن اسنادش
ضعیف ست وجمعی از حفاظ همچو ابو حاتم وبیهقی وابن قطان وعبد الحق ودارقطنی وغیرهم
تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به ولا تقوم بمثله الحجة واما مذاهب
درین مسئله پس تشعب بشعبی ست که آثاری از علم ندارد ولاسیما تحدیدات ببقاء زید مثلاً
از اوقات بیک نیم صد سال و دو صد عام ونود یا چهار سال وهمچنین تفرقه میان مفقود
اهل ومال وبیان فاقد اهل ومال که اینهمه رای محض ست ونزد ما آنست که تحریم نکاح
محصنه نص قرآنی آمده واهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست
وزن مفقود محصنه ست واصل اصیل دران تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد وآسایش
درین حین والزام او باستمرار نکاح غائب که دران اضرار او ست وجهی قوی از بهر آنکه

فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین گونه
سائغ باشد و هیچ فسخ بنا بر عنت جائز می دارند پس جواز آن از برای غیبت طویله
اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرارا و نهی از واج از ضیر در غیر
یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از زن بهر ممکن واجب ست و چون جز بفسخ ممکن
نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و در حکم الحبس مقاس ست بر غائب طویل الغیبة و
حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله اعلم **فصل** مرد را شب گذرانیدن
نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم
و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم
باشد اخرجه البخاری و در بارهٔ سبایای اوطاس فرموده حامله موطوء نشود تا آنکه بار
نهد و نه غیر ذات حمل تا آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داود ست و سندش حسن و
حاکم تصحیحش کرده و شاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست و عاهر
را حجر ست وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة و
عن ابن مسعود عند النسائی وعن عثمان عند ابی داود

باب دربیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود ببینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت و این متفق علیه ست از حدیث وی
رضی الله عنها مرفوعا و هم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت ای رسول خدا سالم
مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده فرمود شیر نوشانش او را حرام
گردی بروی رواه مسلم گویا رضاع کبیر بنا بر تجویز نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن
وکان فی البیت الذی هما فیه وفی الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع
علی تلک الصفة فیکون رخصة لمن کان کذلک وهذا لا محیص عنه و اقلح

برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه استیذان کرد عائشه اباء نمود تا آنکه رسول خدا آمد
و بصنیع خود خبرش داد آنحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه است
عائشه گفته در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود و پنج منسوخ شده پنج ماند و تا وفات آنحضرت
صلعم خوانده می شد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم به دختر حمزه کرده فرمود مرا
حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاعت آنچه حرام است از
نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشگافد روده های کودک را و پیش
از طعام باشد رواه الترمذی وصححه هو والحاکم من حدیث ام سلمة و ابن عباس
گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود صلعم رضاع نیست مگر آنچه
نشر عظم و نبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب
را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود
کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع
حمقی نهی فرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داود و در از زیاد سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو سفیان
مردی بخیل است آن قدر نفقه ام نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از مالش
بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا و فرزندان ترا
کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است و طارق محاربی نزد قدوم
مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که می گفت ید معطی علیا است و بدایت بعیال کن که آن
مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی وصححه ابن حبان والدارقطنی و فرمود
طعام و کسوت مملوک بر مالک است و تکلیف عمل بالایطاقش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة
و در صحیحین و غیرهما بلفظ هم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما

یأکل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح ارقای خود را از ملبوس و مطعوم خود می دادند و لفظ
مسلم للمملوک طعامه و کسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف
مطلق مقید بحدیث اول ست و چون معاویه بن حیده از آنحضرت صلعم پرسید که حق زن
یکی از ما بروی چیست فرمود بخورانی او را چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی
و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که درباره زنان ارشاد کرد و لهن علیکم رزقهن
و کسوتهن بالمعروف اخرجه مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را
که قوت می دهد او را این روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملک قوته ست و
در حامل بیوه لا نفقة لها فرمود اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند و لکن محفوظ وقف
او ست و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه
بائنه را نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حائل زیرا که
سبب نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و مطلقه رجعی
را هر دو ست خواه حامل باشد یا حائل و بر مطلقه قبل از دخول عدت نیست و نفقه ساقط ست
بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول عوض مهر ست
و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست یا همچو متوفی عنها زوجها
و شک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه ست چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی
از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست
و شروع بعیال باید کرد زن می گوید بخوران مرا یا طلاق ده این را اسناد حسن ست
نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و
اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل
بوادی همانست که غالب در ان اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین

نفقۂ معروف اغنیا علی اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقۂ فقرا و نفقۂ معروف
اہل ریاسات و شرف غیر معروف ست از نفقۂ اہل وضاعات پس معروف مشار الیہ در حدیث
شئ محدود نیست بلکہ مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقۂ اقارب قولہ تعالی
وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقولہ تعالی وآت ذا القربی حقہ وشک نیست کہ
ہر کہ متقلب در نعم ست وقریب او راجع و عری گذمیر سازد پس این کس نہ محسن اوست و
نہ قائم بحق او و نفقۂ مورث بر وارث ست و در صحیحین ست کہ چون یکے از آنحضرت صلعم پرسید
من ابر فرمود امک وابال واختک واخاک ومولاک الذی یلی ذاک حق
واجب ورحم موصولۃ و نسائی ثم ادناک ادناک زیادہ کردہ وہم در صحیحین ست
بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول اللہ قال امک قال ثم من قال امک
قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک ادناک واخرجہ الترمذی
ایضا وحسنہ وقال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئلہ مذاہب ست صاحب ہدی
بسط آنہا کردہ و نتوان گفت کہ مراد بمثل این ادلہ صلۂ رحم ست زیرا کہ او تعالی نام آن
حق نہادہ و اگر گیریم تاہم قادح در استدلال نیست زیرا کہ تارک قریب بغیر نفقہ و کسوہ باوجود
حاجت قریب بسوی نان و جامہ واصل رحم نیست نہ لغۃ و نہ شرعا و نہ عرفا و ہر کہ انکار کند
منبر و ہرکہ صلۂ مختص برحم چیست و بدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست کہ تعیین چیزے
از چیزہا کہ بدان صلہ واقع شود بکند مگر آنکہ نفقہ اولی و اوجب ازان چیز باشد چنانکہ ممکن نیست کہ
تعیین مسقط نفقہ کند مگر آنکہ ما عدای نفقہ اولی باسقاط خواہد بود **حاصل** آنکہ ہر کہ واجب
مقدار کفایت ست و زیادت مستغنی عنہا دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست
و اقرب فالاقرب را مقدم کند چنانکہ ادلۂ سالفہ بر آن دال ست وھذا ھو معنی الغنی
ای الاستغناء عن فضلۃ تفضل علی الکفایۃ بہ لا ما ذکرہ الفقہاء من تلک التقدیرات
التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابو ہریرہ گفتہ مردے بآنحضرت گفت نزد من دینارے

هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اہل خود صرف نما گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست
فرمود تو نیک می دانی که مصرفش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود
وابن حبان واخرجه النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل**
آنحضرت صلعم فرمود چون خادم یکی از شما طعام آرد اگر او را با خود ننشاند باری یک دو لقمه باو
بدہد و این متفق علیه ست از حدیث ابی ہریرہ و فرمود معذب شد زنی در گربه بند کرد آن را
تا آنکه بمرد و در آمد آن زن در نار نه طعام و آب داد و میبکه حبس کرد و نگذاشت که از خشاش
ارض بخورد و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و در ان دلیل ست بر نفقه خدام اگرچه
حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب در بارهٔ مرد غیر واجد نفقه بر اہل گفته یفرق بینهما
و گفته که سنت ست و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت کرده و عمر بن خطاب با مراء
اجناد در بارهٔ مردان غائب از زنان نوشته که از ایشان مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر
طلاق دہند نفقهٔ زمان حبس بفرستند گویا سقوط نفقه مبطل نیست وهو الصحیح و این اثر شافعی
باز بیہقی باسناد حسن آورده و زن گرسنه و برہنه در حالت راہنه در ضرار ست وحق تعالی گفته
لا تضاروهن و نیز غیر معاشره بمعروف ست وحق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف
و ہم غیر مسکه بمعروف ست واو تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان بلکه وے
ممسکه بضرار ست وحق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت صلعم ارشاد کرده که لا
ضرر ولا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو ہریرہ آمده که قال رسول الله صلعم
فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما و این نزد دارقطنی ست و زعم ابن قطان
که دارقطنی را دران وہم شده غیر ظاہر ست و آنکه اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست
که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین نزد شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست
آنها نهاده و اعظم شقاق آنست که میان ہر دو شقاق در نفقه باشد و چه ان دفع ضرر از

زن جز بتفریق ممکن نباشد حکمین را جدائی میان شوی و بانوی می رسد و چون این
تفریق بحکم حکمین رواست پس جوازش از قاضی بالاولی باشد و هیچ شئ معادل تضرر
بترک نفقه نیست ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در رجب همچو جنون و جذام
و برص و نحو آن فوت شئ واجب از برای زوج ست ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج بنابر نفقهٔ زن تفویت کسب اوست

باب در بیان حضانت

عبداللہ بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من او را
وعاء و ثدی من او را سقاء و کنار من او را حواء بود پدرش مرا طلاق داد و خواست که
او را از من برباید فرمود تو احق بوی تا آن پسر مادام که نکاح نکرده و این نزد احمد و ابو داود
و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت ای رسول خدا شوهر من می خواهد که پسر
مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده درین اثنا شوهر او نیز
آمد آنحضرت فرمود ای غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر وی
دست مادر گرفت و آن زن او را با خود ببرد رواه احمد والاربعه وصححه الترمذی و چون رافع بن
سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را میان هردو بنشاند دست
میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده پس میل بپدر نمود پدر صبی را بگرفت اخرجه
ابو داود والنسائی وصححه الحاکم و این دلیل ست بر آنکه احق بحضانت مادر ست ولیکن
این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمیز و بعد از بلوغ نزد تنازع تخییر ثابت شده
و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او درین باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه براء
بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر حمزه حکم بخاله او فرمود و این نزد بخاریست و احمد
اخراج این روایت از علی مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر ست
حاصل آنکه خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی بسبب پدر و او لویت

جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل ست و پدر و غیر او را از رجال و نساء جز بعد از بلوغ
صبی بسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست اولیا ست اگر موجود
باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این
نه بر مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبی امر لابد منه ست و قرابت
اولی تر ست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی تر از بعض باشد پس احق بآن صبی
بعد از عدم کسانی که نصوص ثبوت حضانت آنها آمده همین اولیا اند زیرا که ولایت منظور در
مصالح وی بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد
این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته
باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم
و نمی توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت از برای
پدر ست بعد از مادر و کسیکه بجای او ست و آن خاله ست پس اهل حضانت مادر پس خاله پس پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و شعور رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بقیود نیست بلکه هر چه اشعار
به رضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد
وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضی ست و تراضی
مستقل ست با نتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست
و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت مبایعت نبوی با اعرابی و آنچه مانند اوست
چنانکه موزعی در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیرا که اشعار لفظ بعت و نحو
آن برضا ممنوع نیست ممنوع دعوی تخصیص بعض افراد استفاده از صیغ مخصوصه ست و ازینجا
لائح شد که قول فقها لا ادبا فی المعاطاة باطل ست و هکذا اخواته +++

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع مبرور و این
نزد بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم بتصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم
روز فتح مکه شنید که می فرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک و اصنام حرام ساخته اند
گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلا سفن و تدهین جلود می کنند و چراغ می افروزند فرمود
حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی شحوم را برایشان حرام کرد گداختند و فروختند و بهای
آن خوردند و این متفق علیه ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد
سخن سخن بائع ست و این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعا اخراج کرده اند و حاکم تصحیحش گفته
و میان این حدیث و میان حدیث البیّنة علی المدعی و الیمین علی من انکر عموم و
خصوص من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکرست با یمین او خواه بائع باشد
یا غیر او و متقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست اگر ممکن باشد و ترجیح
دینجا ممکن ست چه حدیث البینة علی المدعی اصح ست از حدیث فالقول ما یقول
البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون
فرق درمیان مبیع باقی و تالف و زیادت والسلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع
ارشاد بجمع می کند لیکن اسناد این زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد
و نهی از ثمن کلب و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابو مسعود انصاری وارد شده
و جابر در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خودش کرده و این ثابت ست در
حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت عبد مدبر مردی را
که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه [illegible] ست پس بیع مدبر [illegible]
همچو دین و اعواز نفقه و نحو آن جائز باشد و میمونه گوید موشی در سمن افتاد و بمرد آنحضرت گفت
او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده

و در حدیث ابوهریره مرفوعاً آمده که اگر مانع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و
ابوحاتم حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده و نسائی
زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد چنانکه در حدیث
عائشه بقصه بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست و مسلم آورده که عائشه را امر باشترا
بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفت که
بیع و هبه و ارث نباید بلکه تمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد است
و رفع این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را می فروختیم و آنحضرت
صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان و اختلاف صحابه
درین مسئله اشهر نزد ارباب علم ست و از علی مرتضی موافقت عمر مروی ست و عجب از کسی ست
که تحریم این بیع قطعی می داند فصل جابر گفته رسول خدا صلعم نهی فرموده است از فروختن فضل ماء
رواه مسلم و در روایتی نهی از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب
فحل نزد بخاری آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و در صحیحین نهی از بیع و هبه ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابوهریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع غرر از آنحضرت
نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا بکیل نه پیماید نفروشد و دو بیع در یک بیع نکند و اگر کرد او را
از کس هر دو بیع باشد ولا بدست که درینجا هر دو ثمن مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار است و
بادیه بدو از ده صد و تفسیرش جز این نیز آمده ولیکن ظاهر حدیث همین ست حلال نیست سلف
و بیع و نه دو شرط در یک بیع و نه ربح شی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزد وی نیست و
الفاظ طبرانی نهی از بیع و شرط است و سندش غریب و این حدیث عام ست
و حدیث جابر و بریره و نحوهما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و شرط ممنوع باشد
مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست و بیع عربان منهی عنه ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گرد آرد و تبدیل درم بدنانیر و بالعکس در

مجلس تقابض جائز ست بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن وحاکم تصحیحش رفته آری نجش
منہی عنہ ست در حدیث متفق علیه که مرفوعا از ابن عمر آمده وجابر از آنحضرت صلعم نہی از
محاقله ومزابنه ومخابره وثنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا معلوم باشد واین حدیث نزد ترمذی
صحیح ست واز طریق انس نزد بخاری هم بدون ذکر ثنیا مروی ست [illegible] تلقی رکبان نکنید
وحاضر بدست بادی نفروشد ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود واین متفق علیه ست از حدیث
وی رضی الله عنه مرفوعا وابو هریره گفته تلقی جلب نکنید واگر کسی تلقی کرده چیزی بخرید سیدش
نزد رسیدن بسوق خیار دارد واخرجه مسلم مرفوعا ونهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان واز خطبه
بر خطبه او واز آنکه زنی طلاق خواهر مسلمان خود خواهد تا آنچه در آوند او ست نگون کند واین
متفق علیه ست از حدیث ابی هریره ونسائی نهی سوم مسلم بر سوم مسلم زیاده کرده وابو ایوب انصاری
از آنحضرت صلعم شنیده که می فرمود هر که جدائی کند میان والده وولد او جدائی کند خدا میان او
ودوستان او روز قیامت رواه احمد وصححه الترمذی ولیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال است
اما شاهدی دارد وحکم سائر ارحام نیز همین ست وچون علی مرتضی دو غلام برادر یکدیگر را جدا جدا
بفروخت آنحضرت فرمود دریاب هر دو را وباز گردان ومفروش مگر همه را یکجا رواه احمد ورجالش
ثقات اند وجمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند **فصل** در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم
گفتند نرخ مقرر کن فرمود مسعر وقابض وباسط ورازق خدا ست وامید دارم که خدا را ملاقی شوم
وهیچ یکی را از شما مطالبه کدام مظلمه از من در دم ودر مال نباشد واین را اهل سنن از انس
روایت کرده اند وابن حبان تصحیحش گفته واین دلیل ست بر منع تسعیر از طرف حاکم **فصل**
حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف ست واسحق وبزار ودارقطنی آنرا از ابن عمر روایت
کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده [illegible] اجماع بران است
عضد او ست چه تلقی بالقبول گشته وتوبیا او ست نهی از بیع ما لیس عنده [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] آنحضرت صلعم فرمود

احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و در روایت ادخار آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای
عیال خود بتعلیق بعدم صحت ست و احوال شریفش در بارهٔ قوت خود و عیال خود بر عارف
خبیر مخفی ست آری هر یکی را از زنان خود صد وسق از خیبر می داد ولیکن ولا التفت بر جواز
ادخار مثل این مقدار وقتی می تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی
طعام نزد تعسر حاجت مسلم گردد و بر جواز احتکار قوت یک سال نیست بلکه احادیث مطلقه در
تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس
مع الفارق ست و حرمت احتکار همانند باشد که بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث
ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد ست از اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و
ظاهر آنست که قاصد غلا را با احتکار داخل زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت
بدان باشد یا نه چه تجرد این قصد کافی ست و اجبار محتکر بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب
نباشد جائز ست بنا بر آنکه از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند
بر هر مکلف **فصل** نهی از تصریهٔ ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده و در
آخرش گفته هر که بعد از تصریه خرید کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا صاعی
از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی از طعام نه از گندم آمده
بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود اینست که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد
و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ
طعام یا برد روایت بصحت نرسیده باید صاعی از تمر صحیح گشته ولیکن درین مسئله میان حنفیه و
رسول خدا صلعم خلاف ست فسبحان الله و بحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته
للحنفية اجوبة عن الحديث كثيرة ليس على شيء منها اثارة من علم قال ولا نوثر
على نص الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللبن
المستهلك ورد المشتري صاعا من تمر وجب على البائع قبوله ولا ايجاب الى غيره

ولو كان المثل موجودا فصار اذا عدم المثل كان الواجب الرجوع الى قيمته و
كذلك اذا تراضى البائع والمشترى على قيمة اخرى كان ان دساءله حكمه **فصل**
آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام بگذشت و دست دران کرد تری یافت فرمود ای
صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام نکردی که مردم می دیدند غاش یعنی خائن
از ما نیست و راوی این حدیث مسلم ست از ابی هریره و در باره حابس عنب بزمان قطاف
تا بدست باده ساز بفروشد فرموده که وی دیده و دانسته در نار در آمده و اسناد این حدیث نزد طبرانی
در اوسط از روایت عبدالله بن بریده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعاً وارد شده
که خراج بضمان ست و بخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره تصحیحش نموده اند و این
عام ست در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج آماده ست پس داخل نشود زیر
این لفظ مگر همین آماده و این حدیث معارض حدیث مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج
بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت که چون خراج بضمان ست پس میان
مصراة و عبد فرق نباشد به استحقاق خراج چون در مقابله ضمان مشتری رقبه عبد یا ضمان
نفقه بران باشد پس مشتری مصراة نیز همچنین ست زیرا که وے ضامن اوست باین معنی
و منفق ست بران و در تخلص ازین شئ می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن
موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن بُعد این توجیه غیر مخفی ست و اولی
آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار ست بنص
صریح صحیح و آن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عروه بارقی بیک دینار دو گوسفند از برای
قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته با بز دیگر و یک دینار نزد آنحضرت صلعم
آمد حضرت صلعم او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک می خرید دران سود می کرد این بیع
و شرا نزد فقها موسوم ست بعقد موقوف که نفاذ آن برضای موکل می شود و قد وقع [illegible]
اهل السنن وله شاهد من حدیث حکیم بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از

خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا آنکه بنهد واز بیع چیزے که در ضروع ست واز خریدن
عبد آبق واز شرای مغانم تا آنکه قسمت گیرد واز شرای صدقات تا آنکه بدست آید واز ضربهٔ
غائص وراوی‌اش ابوسعید خدری ست نزد ابن ماجه وبزار ودارقطنی وسندش ضعف دارد
وفرمود نخرید ماہے را در آب که این غرر ست وصواب وقف اوست بر ابن مسعود ونہی
کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود واز فروختن صوف بر پشت جانور واز لبن در ضرع وراجح ارسال
اوست از ابن عباس وبیہقی تخریج وقفش بروی کرده وسند نہے از بیع مضامین وملاقیح که نزد
بزار از ابی ہریره مروی ست ضعیف ست مضامین آنست که در شکم ناقہا باشد وملاقیح آنکه در
پشت شتران بود وآمده که ہر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه

ابوداود عن ابی هریرة وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا ہر دو جدا نشده اند ویکجا ہستند ہر یکی خیار دارد یا یکے دیگرے را مخیر سازد ومخیر کرده بیع کرد
بیع او واجب شد ہمچنین اگر جدا شدند بعد عقد ویکے از ان ہر دو ترک بیع ننمود این بیع ہم
واجب گردید واین حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست ولفظ مسلم راست ولفظ عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعًا این ست که بائع ومتبائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند
مگر آنکه صفقهٔ خیار باشد وحلال نیست فراق بخوف استقاله ودر روایتے حتی یتفرقا من
مکانهما آمده واین حدیث نزد اہل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال ویکے
که در بیوع مخادع می شد او را آنحضرت صلعم بگفتن لا خلابة امر کرد واین متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورندهٔ ربا وخورانندهٔ او را وکاتب وشہود آن را وگفت
هم سواء اخرجه مسلم ونزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه ست وفرمود
ربا ہفتاد وسه باب ست ایسرش ہمچو نکاح مرد با مادر باشد واربی ربا آبروی مرد مسلم ست

واین را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم
فرموده نفروشید زر را بزر الا مثل بمثل و نیفزایید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا
مانند بمانند و نیفزایید بعض آن را بر بعض و نفروشید از ان غائب ایناجز یعنی نسیه ابنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و سیم بسیم و
گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا دست بدست ست و چون
این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره
این ست زر بزر وزن بوزن مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس
آن رباست اخرجه مسلم ایضا و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا
عامل بر خیبر کرد وے تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین می باشد گفت
نه بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع می گیریم فرمود چنین مکن بلکه همه را
بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و در باره میزان نیز همچنین فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و
حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم و کذلک
المیزان ست و معنی هر دو یکے ست و این ادله دال اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای
فضل درین اجناس پس عموم مفهوم لا ربا الا فی النسیة مخصص باشد یا جناسے که بر تحریم
ربای فضل دران تنصیص آمده و این واضح ست مخفی نیست و بدان معلوم می توان کرد
که میان این دلیل و احادیث متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح افتد و مرجح
نزد تحقیق افتد و کیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه مجرد تظننات و تخمینات ست که باد عاوی
عریضه و طویله بلاطائل منضم گردیده یکے گوید که سائق باین علت تخریج مناط ست دیگرے
سراید که سبر و تقسیم ست و نزد ما اثبات احکام شرعیه به همچو مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج
این علت مزعوم درین مقام زیر چیزے از انها منع می کنیم و ما احسن الاقتصاد علی

نصوص الشرع بعینه وعدم التکلیف بهما و زیها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف
محض و نمی گوئیم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در ما عدای علت منصوصه
با آنچه طریق ثبوتش فحوای خطاب ست تتبع می کنیم و آنچه اهل فروع درینجا ذکر کرده اند
ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار بدان منتفع شوے و
مرجع در وزن هر موزون میزان مکه مکرمه ست چنانکه مرجع در کیل هر مکیل مکیال مدینه منوره ست
چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف مثلا در مقدار درهم یا مثقال و نحو آن چون اعراف
مختلف باشد اعتبار میزان مکه خواهد بود و همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع باید اعتبار
بمکیال مدینه باشد فصل مفهوم شرط در آیه فان تبتم فلکم رؤس اموالکم دال ست
بر جواز اخذ مال حربی با عدم توبه و نیز دران دلالت ست بر جواز اخذ ربح مربے از ربا و آن
همانست که زیاده بر راس المال باشد برابرست که توبه کرد یا نکرد و بالجمله اخذ همه مال او
چه ربح و چه اصل با عدم توبه جائز ست و با توبه فقط اخذ ربح جائز باشد نه اخذ راس المال و
اما بیع و شرای ائمه جور با رعایاے خود بر وجه تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسده
تا انجا عام و طام شده که نزدیک ست که اطباق زمین را فراگیرد و در کتب تواریخ آنچه از
چراکسه ملوک مصر دیده ایم اشد و اعظم ست در جرم و اثم چه نزد اراده بیع کدام شے اکراه تجار
بر شرای آن باضعاف ثمن می کردند و هر که ازان ممتنع می شد او را ضرب مبرح می زدند
و مال او را اگر باهمی گرفتند و ازهمین وادی ست منع مردم از شرا یا تجار تا آنکه مال ایشان
مروج گردد و باین هنگام ثمن آن مرتفع شود و دو دزد بفروخت رود و در قبیل گفته باید این
ازین قبیل انواع ست ازانجمله آنکه سکهٔ مغشوش می زنند که دران نصف نحاس و نصف سیم
باشد و قرش را بمقدار محدود مرسوم می سازند و رعایا امتثال این رسم نمی کنند بلکه بقدر ثلثه
یا ربع زیاده برین رسم تعامل می نمایند و چون این نقد خارج می گردد از مال دولت بسوی
رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در اموال دولت می در آید جز فروش فرانسه

وصرف زائد که میان رعایا مروج ست سے گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلما
هضم می شود باز چون دیدند که صرف قروش در قیمت زیاده است این سکه را شکسته ضرب
دیگر می زنند که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکهٔ مکسوره می باشد و از سکهٔ سابق منع
می نمایند پس رعایا و رنگا این سکه بدست شان می فروشند تا آنکه قیمت یک قفله از ان
بنصف قفله ازین ضربهٔ اخیرے می رسد یا قدری کم و زائد نمی آید باز سکهٔ اولی را گرفته
برین سکهٔ دیگرے زنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله می سازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را می خورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار بران رسم نیست
بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قروش فرانسه ست و منجملهٔ انواع اکل بباطل یکے جعل
ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را بتسلیم آن مجبور می سازند و اذن زیادت در اسعار
می دهند تا بهر نرخ که خواهند بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد
خواهے استغاثهٔ گرانی نرخ می کند یا منکرے بر باعه انکار این زیادت می نماید می گویند
این زیادت از جانب خدا است و وبال را دباین لقمهٔ حجر بند می سازند وکم اعد دلات
من هذه الاحولات الشیطانیة التی هی السحت بلاشك ولا شبهة نسأل الله ان
یصلح الجمیع انتهی گویم این انواع مخصوص بدیار یمن ست بلکه مطبق ارض گردیده چه
بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبهٔ خرد و اکثر مردم در ضرب این ضرائب
واظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ و جرگهٔ ترک ست و شکوه از فرنگ بیجاست
که حسابے از کتاب و دین جز نام نمے گیرند دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند
ومعهذا در جده از حجاج و تجار بجد مکس مے ستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب
قرب قیامت عظمے و حضور ساعت کبرے اللهم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنة نبیك
خیر الانام انك علی ما تشاء قدیر وبالاجابة جدیر **فصل** باب مصارفت درین
ازمنه چنان عام گردیده که هیچ یکے متمکن از خلوص از و آمدن بدان در رباے بحت

نیست الا ما شاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم زنند ضرب مغشوش است
نحاس را دران هیچ سیم می گردانند گاه کم و گاه زیاده و مردم رایج گویند که صرف قرش فرانس
و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه‌ها چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضربه را از
نحاس مجرد سازند بمقدار نصف قرش فرنجی هم نرسد قطعا و این را یکی ذریعه خورد و برد
اموال رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش حاجت
بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار مرسوم ناچار
و مضطر می گردند و فضه را بفضه با وجود علم بتفاضل می فروشند و این ربای بحت است و هر که
از ایشان عارف این حال است وی با آنچه در کتب فروع که قالبش غیر راجع بسوی
دلیل و غیر منتهی از قوت است مسطور می شود و قالب حیل که بدان تخلص از ورطهٔ ربا
گمان می کنند آنست که بعض متفقهه که از علوم اجتهاد و آشنای آمی و رسمی نیند این مساکین
را فتوی داده اند با آنکه ربا در معامله نیست و صرفی که امروز مردم بدان کاربند شده اند
معاطاة است بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمی داند که ادلهٔ کتاب و سنت مصرح
بتحریم ربا وارد اند و نظر بسوی عقد و جز آن بالکل معتبر نیست در بیع مگر مجرد رضا و در کتاب و
سنت و اقوال خیر القرون والذین یلونهم ثم الذین یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار
الفاظ مخصوصه در بیع که بدان تیقن شود بیع مگر بدان ورنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین صحراست
آنچه بعض مصنفین در فروع و محققین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضه
در آخر باشد و این حرفی است که هیچ عاقل بدان رضا نه دهد چه این قسم حاقلی بدان را فضه
گردد که نداند این قسمه را باسه او تقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که
این تخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین را فضه بدل شود یا نشود پس این جهل است
علم نیست و ازین دورتر است آنکه غش در هر واحد از بدلین جزوه مستهلک بصرف باشد و این
درو وارد شده حدیث قلاده زیرا که دران حکم نبوی تمیز قطعه فضه است و این حکم از رسول خدا صلعم سخ

بیع نگردانیده بلکه امر بفصل و تمیز میان هردو فرموده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از
سقوط بجائی ست که هر که ادنی فطنت دارد بروی مخفی نمی ماند اگر گوئے که بار مخلصی
ازین ورطهٔ مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب بتیاب
عمر ازین عقبهٔ کوه خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و آن قول
اوست صلعم برای خریدار تمر جید تمر ردی که یکی ازان دو تمر جمع بود و دیگر جنیب چون خبر
کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی خریده کرده است رسول خدا صلعم فرمود این ربا ست
پرسید چه کنم فرمود تمر ردی را بدراهم بفروش و بآن دراهم تمر جید بخر پس این تدبیر عجیبه
و معالجهٔ نبویه ست هر که صرف دراهم مغشوشه بقرض فرنجیه خواهد صاحب دراهم مذکور مثلا
بمقدار صرف قرض سلعه از صاحب قرض بخرد بعده آن سلعه را بدست وی بقرض دیگر بفروشد
که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر کرا ازعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی ست
وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب
این دراهم مغشوشه نصیبی از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود
اوست و بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این ست که شمشیر ستم آخته این ست   این ست که کار همه را ساخته این ست
و اگر ممتثل امر الهی را از رفق برعیت و عدل در قضایای رعیت می بود و او ضرب فضه
خالصه از غش می نمود چه حاصل ست پس چرا سره را ناسره می آمیخت و بهلاک خود و دیگر ابنای
نوع راضی می گشت شوکانی رح درین مقام چه خوش کلام ارشاد کرده که افضل احوال مسلم
آنست که در رعایت مصالح رعیت همچو فرنج باشد و ضربت خود را همچو ضربت این قوم گرداند
تا ربا از مصارفت برخیزد و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و
سنت بلکه اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بد باد اجل ست زیر عموم ادله تحریم ربا
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره و تحریم وی رادو

نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم چنین ست ولا یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح ست ونحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی وجز آن از کتب فروع حنفیه آمده و تنبا در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسامی رباست مثلا شیئی یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز ست بکراهت نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال برا باحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بر با بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف با ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنای فاسد بر فاسد ست زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی ست بلکه رائش که میان هر دو میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران در و مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر هاجی داشال او باب دیگر ست از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواه المداحین التراب اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی و طیبی و غیرهم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطای شیئی است و اگر وصل مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت بمرسل غیر قائم ست و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملاینت ست و بمعنی رشوت مجاز المجاز باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نهی کرده است از بیع انبار تمر که کیل آن معلوم نیست بکیل مسمای تمر رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم می فرمود طعام بطعام مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضاله بن عبید روز خیبر یک گلوبند بدوازده دینار خرید دران زر و مهره جواهر بود آن را جدا کرد و زیاده از

دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا کرده شود رواه
مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلاف ست وارجح منطوق حدیث ست و بسیاری از
سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و ان عدم جواز بیع ذهب با غیر او از ذهب ست تا آنکه زر
را از ان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله
خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق
نسیه از آنحضرت صلعم بحدیث سمره بن جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سندش
رفته و این عام ست از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث
سمره در نهی از بیع شاة بلحم رفته از دلالت دارد علی ما فیه من عواج و در حدیث ابن عمر
آمده که از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و به کشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آن را نکشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از عطا آورده و
رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که تا مسلمانان از جهاد برگشته اند
و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه
عبارت ست از آنکه بازرگان کالای خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد
باز آن کالا را از وی بکمتر از ان قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع ربا ست [illegible]
از اعتبار قصد حیله دار ازانکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چرا و تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته و آنکه [illegible]
را بهزار دینار فروخته او را جائز نیست که آنرا بده دینار از مشتری بخرد چه عقد صحیح که مقصود [illegible]
بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر حلال ساخته و همچنین زیادت بر [illegible]
از ربا [illegible] نیست چه مبادلت احد المتساویین به دیگر ست و در میان
و ثمن آن نزد اختلاف جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود [illegible]

که این زیادت در برابر تقلیس باجل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم هیچ صورت مفتقر بسوے
دلیل ست و مسئله اختلال بسط دارد و علامه شوکانی را دران رساله مفرده ست موسوم به
شفاء العلل فی حکم الزیادة لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش برادر مسلمان خویش کسے کرد و این
برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد و وی آن را بپذیرفت پس بابے عظیم را از ابواب
ربا آمد رواه احمد و ابو داود عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و
ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول خدا راشی و مرتشی را رواه احمد و صححه الترمذی
و این دلیل ست بر تحریم ارشاء و هو اجماع و هذا هو الحق و آنکه بعض فقهاء رخصت در جواز اخذ
رشوت داده اند و گفته که چون حاکم حکم بحق کند و رشوت دلیل او از صواب مؤثر نگردد او را
گرفتنش جائز ست پس این مقاله باطل ست چه دلها مجبول ست بر حب محسن و رشوت چشم
حاکم را کور می کند علامه شوکانی فرموده و لقد وجدت اثرا فی نفسی لهدایا من یهدی
لی مع انی بعد ابتلائی بالقضاء ارد کل هدیة و ان کانت من قریب او صدیق
لکن بمجرد الارسال بها لا یخلو من اثر فی النفس مع ارجاعها فکیف مع قبولها
والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد صارت تلك المقالة الباطلة جسرا لهم
یعبرون علیه الی اکل اموال الناس بالباطل وقد اعاننی الله وله الحمد علی هدم
ذلك الجسر المبنی علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته فی
مصنفاتی واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی و همین قسم صنیع از پدر والا گهر
بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مؤلفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این هدیه نموده و هم قاضے
ریاست را در تهمت چنین امور از مثال آن از پایه اش برانداخته ولله الحمد جعل الله
تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه مقربة الی رضائه **فصل** عبدالله بن عمرو بن
العاص آنحضرت ﷺ را امر بتجهیز جیش داد ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسے بگیر
چنانکه یک بعیر به دو بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند

و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث اصح و اثبت ست
از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مزابنه یعنی
فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل
طعام از این همه نهی فرموده و این حدیث متفق علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نزد سوال از شراء تمر برطب فرموده رطب نزد یبس کم می شود گفتند
آری پس نهی فرمود ازان و این را اهل سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی
وغیر هما تصحیحش نموده اند

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده
و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد در عریه که اهل بیت
رطب را باندازه آن از تمر از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت مادون
خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست و چون اقتصار بر قدر حاجت در آنچه
نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب
احوال و غنای فقیر به پنج وسق در مذهب معروف ست دلیلی بر آن دلالت ندارد و ابن عمر
از آنحضرت صلعم آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع
هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش پرسیده
می شد می فرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوه ها تا آنکه
سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه
گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک
نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقة و محرم غیر جائز ست و لیکن چون این نهی از برای
تشاجر ست نزد عروض آفت بثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس اندرین ارشاد

باشند نه از برای تحریم و نیز امر نبوے بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت صلعم فرمود اگر بفروشے بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزے ازان حلال نیست مال برادر را بغیر حق چسان می گیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که گشت یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصد زرع یا قطف ثمر نه کرد تا آنکه آفتے بدان رسید این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که از وادی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بم تاخذ مال اخیک بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام خواه پیش از قبض باشد یا پس و فرموده هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بائع راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها می کردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید که در کیل معلوم و در وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخارے من اسلف فی شئ ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول المقدار ست باعتبار کیل یا وزن معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف نیست و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن سلم فیه پس اشتراط تعیین جنس صحیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس بکیل معلوم نباشد ذکر کیل ساقط شود و بر اعتبار تعیین نوع و صفت در حدیث دلیلے نیست و همچنین حدیث دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در ما بعد ست ولکن مخفی نیست که رجوع بسوے نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از ان

رافع تشاجر ست وہمچنین مرتفع مے شود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوے اصل وآن عدم وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت ست واین رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط سلم تعیین جنس مسلم فیه ومعلوم بودن آن بکیل یا وزن وتا اجل معلوم ست واین سه شرط ست ودلیلی بر اشتراط غیر آن دال نیست عبد الله بن ابی اوفے وعبد الرحمن بن ابی ابزے گفته که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمغانم می رسیدیم ونزد ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو وگندم وزبیب تا اجل معلوم اسلاف می کردیم ودر لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها ازین معنے نمے پرسیدیم رواه البخاری واین دلیل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد زیراکه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بالفعل یا بترک صحابی ست وآن حجت نیست تا تقریر نبوے بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابوهریره گفته آنحضرت صلعم فرموده هرکه مال مردم گیرد واراده ادا دارد او تعالی از وی ادا فرماید وهرکه گیرد واراده اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید رواه البخاری وعائشه گفت ای رسول خدا صلعم فلانی جامه از شام آورده است یکے را بفرست که دو جامه تا میسره وام گیرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجه الحاکم والبیهقی ورجالش ثقات اند وحدیث دلیل است بر بیع نسیه وصحت تا اجل تا میسر جامه یا جانور یا جز آن وقرض نوعی مخصوص ست در بسیاری از احکام مخالف بیع باشد۔

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد ولبن در مشروب ست بنفقه اگر مرهون بود وبر راکب وشارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری عن

ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مؤنت آن بر مرتهن ست و فرمود منع نمی کند
رهن از راهن مرهون را او راست غنم آن و بر وے ست غرم آن رواه الدارقطنی
والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه محفوظ ارسال اوست یعنی
منافع و زوائد رهن از برائے راهن باشد و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوانش برو نیست
و از حق مرتهن هیچ شئے ساقط نمی گردد بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون
در دست مرتهن بدون جنایت و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت
و تفریط اوست مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطے که از وے بوجود آمده نه از آن جهت
که مستحق حبس ست چه حجر و حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک شرعیه و آنچه المناسب ست
لاعتبار علیه و لا شناد فیه ابو رافع گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مردے
شترے جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضای بکر بکن گفت نمی یابم مگر بهتر
از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا ست رواه مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند
ربا باشد و این را حارث بن اسامه بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعا آورده و لیکن شاهدے
ضعیف دارد نزد بیهقی از حدیث فضاله بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف ست بر
عبدالله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم می فرمود هر که مال خود بعینه نزد
مردے یابد وی احق ست بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه ست و در طریقی
مرسل باین لفظ آمده که هر مردے که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن بقبضه
بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وے احق ست بآن مال و اگر مشتری بمرد
صاحب متاع اسوه غرما ست و بیهقی بوصل ارسالش پیوسته و تبعیت ابو داؤد
ضعیف گفته و مؤید اوست حدیث عمرو بن ابی خلده نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که مرد

ابوهریره در بارهٔ یاری که مفلس شده بود آورده وی گفت درین معامله بقضای نبوی
حکم کنم هر که مفلس شده یا مرده و مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن شافعی این
را حاکم صحیح گفته و ابوداود تضعیف آن بسبب زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست بآنکه
اولیٰ براولویت صاحب سلعه بمتاع خود نمود اقلا این خبر را و اگر حجت بمثل آن قائم نشود
بطلان اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند ابهج ست از
مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لَیّ الواجد حلال می کند
عرض و عقوبت او را و این را ابوداود و نسائی از شرید روایت کرده و بخاری آن را تعلیقا
آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم
در ثمارے که خریده بود و بسیار شد دین او و مفلس گردید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفای دین او نرسید قرضخواهان را فرمود
بگیرید آنچه یابید از برای او نیست شما را مگر همین گرفتن شئ موجود رواه مسلم و ما
احسن ما قیل ؎

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آن را در قرضی که بر ذمهٔ او بود و این نزد دارقطنی ست
از روایت کعب بن مالک و ابوداود مرسلا آورده و بترجیح ارسال پرداخته و حاکم گفته
صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه آنچه جائز ست گرفتن مال مفلس ست و نیست در آن
دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از عقوبت ست حدیث لَیّ الواجد
یحل عرضه و عقوبته محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد ست
که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر ست و تلبس الحال
که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و عقوبت بحبس اضرار ست و حلتش جز بسوغ معلوم
شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار آدمی با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم

حبس غیر غنی باطل ست آری حبس با تہمت ونزد خوف معرّت واضرارش بمسلمین نزد
اطلاق جائز ست زیراکه امر بمعروف ونہی از منکر واجب ست بقدر امکان وقیام
بدان درحق کسیکه این چنین باشد جز بحیلولت میان او ومیان مردم بحبس ممکن نیست پس
اگر حبس نکنند چه کار کنند وحدیث تحجیر مدیون مخصص حدیث تمام حل مال آدمی مگر بطیبت
نفس اوست چه آن عام ست واین خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از
ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد چنانکه غالب حکام عصر تحریر محجورات قبل از تقرر دین میکنند
وبسا حدث طالبش هرکه باشد می پردازند که این اقدام ست بر مال معصوم وحیلولت ست
میان مالک وملک او بدون حجت نیره وذلک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد ومن چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد ومعروض شدم بروی
روز خندق ومن پانزده ساله بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیه دال ست
بر آنکه هرکه پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع وجز آن غیر نافذ ست ولیکن در روایت
بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد ومرا بالغ ندید وابن خزیمه تصحیح این لفظ کرده وعطیه قرظی
گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه پس هرکه موی زهار رویانیده کشته شد وهرکه
نرویانیده راه او گذاشته آمد ومن در میان کسان بودم که موی عانه نرویانیده اند پس
راه من تهی کردند واین را اهل سنن روایت کرده اند وابن حبان وحاکم تصحیحش نموده و
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته که آنحضرت صلعم فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن
شوی خود ودر لفظی این ست که زن را در مال امری نیست وقتیکه زوج مالک عصمتش گشته
واین روایت نزد احمد واصحاب سنن جز ترمذی ست وحاکم گفته صحیح ست وجمهور اهل علم
حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند وبظاهرش جز طاوس ودیگری نرفته **فصل** قبیصه
بن مخارق گفته آنحضرت صلعم فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه کس مردی که تحمل حماله کرد
او را مسئله حلال ست تا آنکه بجا آرد باز بستد آید پس باز ماند از سؤال ومردی که

اور اجا نکہ رسید و مال او را تباہ کرد مسئلہ او را حلال ست تا آنکہ بقوامی از جیش برسد و مردمے کہ او را فاقہ رسید تا آنکہ سہ کس از دانشمندان قوم او گفتند کہ فاقہ بوی رسیدہ پس او را مسئلہ حلال ست اخرجہ مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین متحمل حمالہ ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بر وے بلکہ دے متروک باشد تا آنکہ از مردم سوال کردہ دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد ذہبیکہ ضامن آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفہ یا اسراف یا نحو آن

باب در بیان صلح

آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمایند صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی کہ محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطی کہ حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنی و در روایت او ضعیف ست لہذا بر ترمذے تصحیحش را انکار کردہ اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد و لیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی ہریرہ نمودہ و ظاہر آنست کہ مصالحہ از انکار جائز باشد مثلاً یکے بر دیگرے دعوے صد دینار کردہ وی از جملہ منکر شد پس مدعے مصالحہ بر نیمۂ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا کہ مناط صلح تراضی ست و منکر راضے ست ببعض آن و مقتضے منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعا کہ ہیچ کس را اخذ عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و ہمچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا کہ تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کردہ ست و در حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع آنرا جائز داشتہ و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنا بر آنکہ با منکر اہل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقے در برابر دعوی صاحب دین از برائے اجل ساقط گردیدہ و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا کہ مناط صلح تراضے میان خصمین ست و حدود کہ حقوق الٰہی ست یا

محض ست یا مشوب وامام را اگرچہ ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم اختصاصش
بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنا بر ورود وعید شدید در ان نمی رسد وآنکہ
بعض اہل علم بتاخیر حدود واسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کردہ اند آن باب دیگر ست
چہ صلح ثبوت بعض وسقوط بعض در برابر امری از امور ست واما نسب پس بآن جہت کہ
رضا بخروج از نسب یا بدخول دران جز بحجت روا نیست زیراکہ بر ہر دو امر وعید شدید آمدہ و
نیز نسب متبعض نمے شود تا این صلح میان مدعی نسب و منکر نصف آن صحیح شود واما ابراء
از حقوق مجہولہ پس اسقاط شئے فرع علم بآن شئے ست وجاہل از چیزیکہ اسقاطش می خواہد
یا بوجہے از وجوہ آن را می داند یا از جمیع وجوہ نمے داند پس اگر بوجہے از وجوہ می داند کہ متمیز
بعض تمیز ست ودر ظن غالب شدہ کہ این شئے از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد واگر از ہمہ وجوہ مجہول ست بر وجہے کہ جنس و
مقدارش کیفاً وکماً ہیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست چہ می تواند کہ بر صفتے
باشد کہ اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش نہ شود **فصل** ابو ہریرہ گفت آنحضرت صلعم
فرمود ہمسایہ ہمسایہ را از خلانیدن چوب در دیوار خود منع نکند واصل در امر ایجاب ست
چنانکہ در نہے ودر نفی بمعنے نہی تحریم ست ولہذا ابو ہریرہ در آخر این حدیث گفتہ مالی
اراکم عنہا معرضین واللہ لارمین بہا بین اکتافکم واین متفق علیہ ست از حدیث
او وآنچہ معارض این حکم باشد در سنن صحیحہ نیامدہ مگر عمومات کہ از تخصیصش انکار نتوان کرد
پس لابد ست از صلح میان دو ہمسایہ در خلانیدن چوب بر دیوار وھوالحق الواضح وکیف
کہ دلالت حقیقی نہی بر تحریم ست ودر ترک حرام واجب ست نہ مستحب واین حدیث مخصص ادلہ دالہ
بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن وطیبت نفس او

باب در بیان حوالہ وضمان

آنحضرت صلعم فرمودہ مطل غنی ظلم ست وچون یکے از شما حوالہ کردہ شود بر تونگر باید کہ این حوالہ

بپذیرد چنانکه شیخین متفقا این حدیث را از ابو هریره روایت کرده اند و در لفظی از احمد بجاے فلیتبع فلیحتل آمده و مدعا واحد ست و چون محال علیه دیگر دبا مفلس شد محال را مطالبه محیل بر دین خود میرسد زیرا که دین او بر ذمه اش باقی ست ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین بلفظ فمن توفی و علیه دین فعلی قضاؤه آمده و حدیث را الفاظ است و از کفالت در حد نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده نزد بیهقی ست

فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی از ان در آید چه خیانت اخذ مال ست خفیة با کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر ما خوذ او بقهر گرفته است و حدیث لا یحل مال امرئ مسلم الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم جائیست که آنجا اعتدار بر غیر نیست و اگر اعتدا کرد اعتدا بمثل آن بروے هم جائز باشد چنانکه به بدن یا مال یکے جنایت کند از وے ارش آن جنایت بگیرند نشاء ام ابی و این ظاهر ست و ما اصحاب بکون یمعا علیه و مراد بذکر مثل در آیت منع از زیادت ست نه تقیید جواز بکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حق تعالی می فرماید من ثالث دو شریکم تا یکے خیانت صاحب خود نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو هریره نزد ابو داود مرویست و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود قبل بعثت روز فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی و این را احمد و ابو داود و ابن ماجه روایت کرده اند و ابن مسعود گفت من و عمار و سعد شریک یکدیگر گشتیم در آنچه روز بدر بدان برسیم رواه النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت همچو مفاوضه و عنان و

و وجوه را بدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه
اصطلاحات ما و نیز متجدد هست و دو کس را از خلط مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد
مانعی نیست مالک را در مال خود چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی
نشود سخن در شان اشتراط استوای مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در آن کافی است و همچنین مانع از اشتراک دو کس در
شرای کدام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان مصطلح است و این شرکت
در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن در آمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی
شرا می شد و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب خود می داد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده
و همچنین وکیل ساختن یکی دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک
در ربح لاباس است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحا ولکن شروط مذکوره بی وجه است
و همچنین توکیل یکدیگر در عمل مستوجب علیه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحا باکی نیست آری
اشتراط شروط در آن بی معنی است حاصل آنکه از برای دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی
کافی است زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک است مناطش تراضی است اعتبار امر دیگر در آن
متحتم نیست و هر چه از باب وکالت یا اجاره است در آن آنچه در این هر دو بسند است کفایت
می کند این انواع متنوعه و شروط مشترطه از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی
اوست چه امر ایسر از این تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد از این شرکت مفاوضه و عنان
و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک گردند و هر یکی بقدر
حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز مراد اصح المعنی است عامی هم آن را می فهمد تا بعالم چه رسد
و مقصر بدان فتوی می دهد تا از کامل چه می باید سرود و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر
واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض و متحیز بهمه مال هر واحد باشد یا ببعض آن و متولی
بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست بار بحی با اعتبار آن

وچنین تکلف از برای شروط وتطویل مسافت واتعاب بر طالب علم بسته دین این لا طائل لها
یعنی چه می دانند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شراء و بیع چیزی بپرسند نعم
گفتن بروی دشوار نشود واگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائز ست یا نه بیچاره در
فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل
این انواع بر ایشان ملتبس می شود و تمیز بعض از بعض متعلثم می گردد اللهم مگر آنکه قریب العهد
بحفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املا بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارت ست
از کسیکه توسیع دائره آرای عاطله از دلیل کند و بر هرچه از قال وقیل واقف گردد بپذیرد
که این داب اسرای تقلید ست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب و ابطال باطل کند
و در هر مسئله از وجوه دلائل تحقیق فرماید و میان او و میان صدیع بحق مخالفت کدام مخالف
که در صدد و متقصرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای
همین مقصد در ابحاث این کتاب وجز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از
تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر
این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت درینجا رفت که در اکثار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بروم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون نزد وکیل من
آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابوداود وصححه و گذشت حدیث عروه بارقی درباره
فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد بخاریست و شیخین از ابوهریره
فرستادن آنحضرت صلعم عمر را برگرفتن صدقه روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر
گفته که شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و بذبح باقی شتران امر علی مرتضی نمود
و این نزد مسلم ست و در قصه عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بر زن اینکس اگر اقرار کند
رجمش کن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از آنکه غیر را

حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بموکول فیه ست بر وجه
مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمیز باین ترتبه رسیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه
شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالے
که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وے بهماندم باشد که آن
کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گزاردن دیگرے سقوطش
از ذمه آنکس نمے تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار وقوع
استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه
مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش از مکلف باعتبار حصول و وجود او
در خارج ست و معلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب
بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد
چنانکه بفعل خودش یافته می شد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این اصح
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از زمان تعلیق مخالف
موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف راے موکل امرے که
دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده است تا لزوم
آن بروی شود و همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق
تفویض معلوم باشد بقرینه حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در آنچه
مصلحت نیست تا بآنچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هر گز اذن بدان از دانشمندی سر نزند

باب در بیان اقرار

ابوذر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگو حق اگرچه تلخ باشد رواه احمد و الطبرانی
و صححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بر آنکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور
خواه بر جان خودش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب

احکام وعقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچه لفظ اقرار در اینها مذکور
نشده و در سنت مطهره نیز اکثر انحصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار بپای ستقر
تنها اجماع یا سنت ست وبس و در سکران اهل علم را خلاف ست و اعدل اقوال و ارجح
مذاهب عدم لزوم او ست و سکران را همچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد
زیرا که عقوبتش در دنیا حد ست و در آخرت آنچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع عقوبت
دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در
حالت سکر بنا بر عموم ادله سنت خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل
برفت گویا خطاب از وی برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرموده بر دست ست آنچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه
احمد واهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و خیانت کسی
مکن که خیانت تو نموده واین نزد ابو داود و ترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن
و حاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و چون یعلی بن امیه گفت که رسل مرا
سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا مؤداة فرمود مؤداة ست چنانکه احمد و ابو داود
و نسائی آورده اند و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره
دروع فرمود وی گفت بغصب می گیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه
ابو داود والنسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن عباس
و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل صلات ست چه
دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بحاجتمند و این فعل داخل ست زیر
نصوص کتاب و سنت و درین هردو آنچه از ترغیب درین باب آمده بیش از انست که در حصر
گنجد و منها قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی و قوله یمنعون الماعون و در لسان عرب

در بیان شرع این اباحت منافع که در اعاره است بلا عوض است پس در هر چه این وصف
یافته شود عاریت است والا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان آن است
و خیانت در آن یکی از انواع جنایت است و واجب بر خائن ضمان مخون است فقط لا غیر
و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان
سبب ضمان است چنانکه در حدیث صفوان است و اگرچه در آن مقال است اما از انتهاض
برای احتجاج قاصر نیست و لاسیما وقتیکه شارط ضمان خود مستعیر باشد یا شارط معیر است
اما مستعیر بدان راضی گشته که این رضا الزام نفس است باختیار ضمان و این همه اسباب
داخل است زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان
ما اخذت و لکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت است و این نیست مگر در باقی
و بر ضمان تالف دلیلی در آن نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم
مطوق گرداند او را خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه است
و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مؤمنین
بدست خادم خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آن را بشکست آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم طعام را فراهم فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این
لفظ بخاری است و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء باناء آمده و رافع بن خدیج مرفوعا
روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را از آن زرع هیچ نباشد مگر
نفقه و این نزد احمد است و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری تضعیفش نشان داده و از عروه
بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته که دو کس نزد رسول خدا صلعم
خصومت کردند در زمینی که یکی در آن درخت نشانده و زمین از آن دیگر است آنحضرت صلعم زمین

بزمیندار رہا نبید و صاحب درخت را حکم کرد کہ نخل خود از آنجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق
نیست و این نزد ابوداود بسند حسن مرویست و آخر حدیث نزد اہل سنن از حدیث سعید بن زید
آمده و در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده او در خطبہ کہ روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکرہ دران ارشاد کرد کہ دماء و اموال شما بر شما حرام ست بچو حرمت این روز درین شہر شما
درین ماه شما و این متفق علیہ ست

باب در بیان شفعہ

جابر گفت حکم کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بشفعہ در ہر آنچہ مقسوم نشده و چون واقع شد
حدود و برگردانیده شد راہہا شفعہ نیست و این لفظ بخاریست و مسلم زیاده کرد شفعہ در ہر
شرکست زمین و خانہ و بستان نمی زیبد کہ بفروشد آنرا تا آنکہ عرض کند بر شریک خود و
در روایت طحاوی بایں لفظ ست حکم کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بشفعہ در ہر چیز و
رجالش ثقات اند و فرمود ہمسایہ خانہ احق ست بخانہ و این نزد نسائی ست از حدیث انس
و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علتے دارد و ابو رافع گفت فرمود ہمسایہ احق ست بصقب خود اخرجہ
البخاری و صقب بصاد و سین ہر دو آمده معنے آن قرب و مجاورت باشد و جابر بایں لفظ روایت
کرده کہ گفت جار احق ست بشفعہ خود انتظار برده شود او را اگرچہ غائب باشد چون طریق ہر دو
یکے ست و این را احمد اخراج کرده و در ہر چہار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث
مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة كحل العقال نزد ابن ماجہ ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف ست و حق آنست کہ سبب شفعہ یک چیز ست فقط کہ آن خلطہ کائنہ میان
دو شریک در شیئے مشترک میان آنہا ست در طریق باشد یا در مجارے آن یا منبع و ظاہر
ادلہ مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعہ خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم
بود چنانکہ ذکر وقعہ و سیاق سنے مفید اوست نیست و میان شریک در اصل و در نفس
مجری و منبع و طریق زیرا کہ شرکت کہ خالطہ باشد شامل ہمہ ست و شفعہ یکے از حقوق تابعہ ملک

براے دفع ضرار و ضرار ذمی حرام ست ہمچو ضرار مسلم پس این قول کہ ذمی را شفعہ نیست باآنکہ
ملک سبب از برای او ثابت ست وجہی ندارد بلکہ حق یہودے و نصرانی در شفعہ ثابت ست
و اشتراط فوریت دران متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنابر
ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایۂ استدلال ست و ثبوت شفعہ باحادیث صحیحہ یافتہ شد
و تقیید ثبوت بقیدی کہ دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست
بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعہ بتراخی ست چہ دفع ضرر کہ شرعیت
شفعہ از براے آن بودہ ست مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت کہ تراخی مستلزم
اضرار مشتری ست بنابر معلق بودن ملک او زیرا کہ ملک او مستقر ست چنانکہ خواہد دران
تصرف کند غایت الامر آنکہ شفیع را حق ست ہرگاہ طلب آن کند واجب گردد و این نہ تعلیق ست
و نہ اضرار در ہیچ حال

باب در بیان قراض

صہیب از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ کہ در سہ چیز برکت ست یکے فروختن
تا یک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو براے خانہ نہ از براے
فروختن اخرجہ ابن ماجہ و سندش ضعیف است و حکیم بن حزام چون میدادے مال را بر
مقارضت بعید شرط می کرد کہ مال مرا بکبد رطب منہ و در بطن مسیل فرود نیائی اگر کاری
ازینہا کنی ضامن مال من باشی این نزد دارقطنی ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن
بن یعقوب گفت عامل عثمان بودہ در مال برانکہ ربح میان ہر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن
جماعہ از حفاظ تصریح کردہ اند کہ درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشدہ بلکہ ہمہ آنچہ
درین امر آمدہ است آثار صحابہ ست و اجماع من بعدہم بر جواز این معاملہ واقع شدہ چنانکہ
غیر واحد حکایتش کردہ اند و حافظ ابن حجر تصریح بہ ثبوتش در عصر نبوت نمودہ و گفتہ والذی
نقطع بہ انہا کانت ثابتۃ فی عصر النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یعلم بہا و اقرہا

ولولا ذلك لما جازت السنة انتهى ونزد من آنست که مضاربت داخل ست در آیهٔ کریمه
واحل الله البيع وزیر آیهٔ تجارة عن تراض بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع وبر جواز اجاره وبر
جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت واینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست
اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقاة واجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع
خارج از زمین کرده واین متفق علیه ست ودر روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر
از آنحضرت صلعم استقرار خود بران بر کفایت عمل ونصف ثمر خواستند آنحضرت صلعم فرمود قرار
داریم شما را بر عمل خیبر تا وقتی که خواهیم ومقرر شدند تا آنکه عمر رض بن خطاب اجلای ایشان کرد
ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع وآنچه بمعنی اوست ودرین مسئله مذهب با ست
داوله مختلفه واجتهادات مضطربه که شوکانی در شرح منتقی ودر رساله مستقله ذکر آنها پرداخته ست
وارجح اولا نهی حدیث جابر ست نزد مسلم ودر لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نخل وارض خیبر را به یهود خیبر داد بر آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند ونصف ثمر ایشان را
باشد واین منسوخ ست مثل اول حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرای ارض بذهب
وفضه پرسیدم گفت لا باس بهست مردم بر عهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ماذیانات
واقبال جداول واشیا را از زرع باجاره می گرفتند پس بسیار بود که این تباه می شد وآن سالم
می ماند وآن تباه می گردید واین سالم می ماند ونبود مردم را کرا مگر همین چیز باز لهذا ازان زجر
کرده شد ولیکن شئ معلوم مضمون لا باس بهست رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر تحریم
مزارعتی که مقتضی بغرر وجهالت ومشاجرت گردد واحادیث وارده در نهی از مخابرت محمول ست
بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین حدیث بیان مجمل ست
که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کرای ارض وثابت بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا

از مزارعت و امر کرد بمواجرت رواه مسلم ایضاً و باجملہ این مسئلہ طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف ست و خلاصۂ آنچہ مرا لائح شد آنست کہ اجارۂ ارض بشئے مجهول کہ وقوف بر مقدار آن ممکن نشود و مفضی باختلاف گردد ہمچو تاجیر ارض بر آنکہ مالک یا اجیر را زرع خارج از آن زمین ہا ثابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد ہیچ نیست و از خصوصش نہیے ثابت شد و این معاملہ نہ از جنس آن مخابرہ ست کہ رسول خدا در خیبر می کرد و در اجارہ بشئے معلوم از غلۂ حاصلہ ہمچو ثلث و ربع ادلہ مختلف آمدہ احادیث واردہ بتحلیل مخابرہ کہ رسول خدا بران مردہ و جماعۂ از صحابہ بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بدان عمل کردہ مقتضی جواز او ست و احادیث معارضۂ آن کہ حملش بر صورت جہالت سابقہ ممکن نیست در خور حمل بر کراہت ست فقط و باین نہج میان احادیث اجتماع دست بہم می دہد و نتوان گفت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فعل مکروہ نکند چہ می توان گفت کہ از برای بیان جواز کردہ باشد زیرا کہ این جائز ست حرام نیست حاصل آنکہ تاجیر ارض منقسم ست بسہ قسم یکے حرام دوم حلال سوم مکروہ حرام آنست کہ اجارہ بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست کہ بمقدارے از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراہم یا دنانیر معلومہ یا نحو آن باشد و مکروہ آنست کہ بجزء معلوم از خارج از زمین باشد ہمچو ثلث و ربع هذا ما ظهر لی بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفتہ خون کشید رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمے داد رواہ البخاری و رافع بن خدیج گفتہ کہ کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان ہر دو باین طریق ست کہ کسب حجام مکروہ غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغہ در تنفیر و ارشاد بسوی معالی امور ست و فرمود حق تعالی می فرماید سہ کس اند کہ من خصم ایشانم روز قیامت یکے مردے کہ داد و شد بمین با عہد شکنے کرد دوم مردے کہ آزاد را فروختہ بہاے آن بخورد سوم مردے کہ اجیرے را مزدور گرفت و کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو ہریرہ

اخراج کردہ و فرمود احق انچہ بران اجرت گرفتید کتاب خداست اخرجه البخاری
عن ابن عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیہ و بر اخذ عطاے مدفوع بسوے قارے بنا بر
قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و ماعدا ایش داخل زیر عموم ست
و در بعض افراد عام ادلہ خاصہ دال بر جوازش آمده چنانکه عام را بران دلالت ست و منجمله
این افراد اخذ اجرت بر رقیہ و تعلیم زن بمقابلہ مہر ست فهكذا ينبغي تحرير الكلام في
المقام والمصير الى الترجيح من ضيق العطن ولا سيما بما لا مدخل له فيما نحن بصدده
فصل ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بدهید اجرت اجیر قبل از انکه عرق او خشک گردد این را
ابن ماجه روایت کرده و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد
طبرانی و همه ضعاف ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح بوصلش پرداخته و در
تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچه صالح تمسک باشد نیامده مگر از علی رض و عمر رض هر که خواهد مقلد
ایشان شود فهما نعم من يقلد و در تلف عین در دست اجیر بدون جنایت او وجهے از برائے
تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ بود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری
اگر این اتلاف بجنایت وے باشد تضمین او بر هر گذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجمله جنایات
تعاطی در صنعتے که بران خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمے داند دیگر بردن اوست بجای
خوفناک با عدم غلبہ ظن بسلامت و اگرچه این مسافرت بمال و دیعت معدود و از تفریط ست
لیکن نیز معدود از جنایت بر مال غیر می نماید چه تعریضش از برائے تلف تسبیب ست در
حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمے کرد عین تلف نمی شد و نه غیر را اخذ آن مسلط می گردید و از
موجبات ضمان ست تفریط مستاجر بر حفظ و حفظ چیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و
میان او مگر بجهت آنکه در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت

واگر چنین نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد ولیکن این تضمین وقتی ست
که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد واگر نباشد همچو آفات سماویه وجیش غالب
پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه ازان بیچاره تفریطی نبوده وبرین تفاصیل حمل حدیث
علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر عمل در عین باید حمل آن غیر
مضمون علیه ست مگر بر آنچه از جنایت او باشد وتضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه
تلف عین بامر غالب باشد یا غیر غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود واگر استیجار اجیر بر
حفظ عین بود بلا نزاع بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط
اوست چه نزد این تفریط آنچه مطلوب از اجیر بر حفظ بود بجا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین
الاجیر والله اعلم

باب در بیان احیای موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن
هیچ کس نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمر رض در خلافت خود بهمین حدیث حکم
کرده رواه البخاری ودر روایت سعید بن زید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین لفظ ست
که هر که زنده کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده وگفته که مرسلا آمده
وهو کما قال واختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشة وقیل ابن عمر والراجح
اول ست وصعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت صلعم فرموده است نیست حمی مگر
از برای خدا و رسول او رواه البخاری وامام در حکم نبی ست درین باب وفرمود نیست
ضرر ونه ضرار این را احمد وابن ماجه از ابن عباس آورده اند ونزد ابن ماجه مثل آن
از حدیث ابی سعید هم آمده ودر موطا مرسلا مروی شده وتحقیقت نفی بمعنی نهی تحریم ست
در هر امر بر هر صفت که باشد واین حدیث قاعده عظیمه از قواعد دین ست جزئیات وکلیات
شریعت حقه شاهد اوست وحکمش هر جا جاری ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید وتجویز

مضارت در بعض صور مطالب بدلیل ست اگر بیاره پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد والله لا رمین به بین اکتافکم **فصل** آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که چاهی کند او را چهل گز عطن از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل ولیکن سندش ضعیف ست واین در صورت عدم ضرر و ضرار ست و وائل بن حجر حضرمی را پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد وابوداود و ترمذی روایتش کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وی اسپ را تا آنجا دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا آنجا که سوط رسیده است بدهید ولیکن در سندش نزد ابوداود ضعف ست و بهذا مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا و هر که در جاگیر داد نش مصلحت بیند ثابت ست باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز کاه و آب و آتش و این را احمد و ابوداود روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که دعا کند از برای وی رواه مسلم مراد بصدقه جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا نیست قربت و داخل ست در علم نافع کتابت کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر رض زمینی در خیبر یافت و از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس ازین زمین نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه گردان پس عمر آن را صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و هبه نرود و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی وی ست در خوردن ازان بمعروف و اطعام صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه حدیث متفق علیه ست و در لفظی از بخاری چنین آمده که تصدق کن با صل را تا انکه فروخته نشود

ودر هبه داده نباید ولکن میوهٔ آن صرف نموده شود واین ظاهر در آنست که شرط از کلام نبویست
وجمع ممکن ست باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعض روات رفع کردند
وبعض موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابوهریره ست اما خالد پس وی آدرع و اعتد خود
در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه ست و دال ست بر مشروعیت وقف و از اعظم
حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله
است و این حدیث صحیح ست که در قصهٔ بنای مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور
مشترک بود در میان ایشان و نمی توان گفت که نسبت مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار
نصیبی معین دران حائط باشد حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال
نیست و دلیل اگر هست بر ذمهٔ مدعی حصول مانعی ازان ست

باب در بیان هبه

میان مسلمین درجواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیه
شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند واین از غرائب علما ست نعمان بن
بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام
پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین ست که پدرم
نزد حضرت رفت تا او را بر صدقهٔ من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان این چنین کرده
گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت و صدقه را باز گردانید
متفق علیه و در روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا
که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین کن و این دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد
وهو الحق حاصل آنکه آنحضرت صلعم امر بتسویه فرموده و تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شده
وتفضیل را جور نام نهاده پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب تجویز و نحو آن جائز ست
بروی دلیل ست و آوردن اعم ازین حدیث چو آیهٔ هل جزاء الاحسان الا الاحسان

ونحو آن سود مند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع اهم ست از تسویه
بلا خلاف پس بنای عام بر خاص واجب آید و این مجاز است در غیر آن چیز باشد که او تعالی
متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه حکم احکم الحاکمین و اعدل العادلین ست و یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ارجعه و امضه باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست
مقتضی نیست از ابطال بجائے ست که بدیهی که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر به رد و ارتجاع
قاضی بعدم جواز تفضیل و وجوب رد و ارتجاع ست و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست
نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ ایسرك ان یکونوا الیك فی البر
سواء اولی ترازین استدلال باطل ست زیرا که احاله نبی بر اختیار وی کرده اگر چه حق
وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد ست زیرا که جور ست و جور حرام ست و تعلیقش بمحبت
پدر باستوای اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله نیست بلکه همان تتمه ست و مراد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تنبیه مفضل بر فعل اوست که با آنکه این کار جور ست سبب عقوق از بعض
اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل و بسط دارد پدر ردالاکمه در دلیل الطالب ازان تقضای
وطر کرده فصل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی
کرده می خورد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را
مثل سوء نیست آنکه عود در هبه می کند همچو کلب ست که قی می کند و دران رجوع می نماید و از
ابن عمر و ابن عباس مرفوعا آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر
در آنچه به پسر می دهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان
والحاکم و غرض از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر ست چه این صورت بغایت شنیع
و فظیع ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقا ست مگر هبه پدر به پسر
که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت رسد و لفظ وی اینست

اذا كانت الهبة لذي رحم محرم لم يرجع اخرجه الحاكم و دارقطنی روايتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب احق بهبته ما لم يثب فيها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب هبة فهو احق بها حتى يثاب عليها اگر بصحت رسند مخصص هبه غیر مثاب علیها باشند و رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قائل وهبت دال بر رضای اوست بخروج موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له و همین قدر معتبرست زیرا که چون موهوب له استحلال هبه باین قدر کرد گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود و بباطل نخورد و زیاده برین قدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک قبض نمود و سکوت کرد و رد ننمود دران کفایت ست و تراحم عدم اتمام هبه مگر بقبول محتاج دلیل ست و حجتی باشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه رض گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هدیه قبول می کرد و بران مکافات می نمود رواه البخاری پس اثابت بر هدیه از باب مکارم اخلاق ست و اجب نیست و آنچه آمده ست که چون مردی ناقه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داد بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران و این را حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر گفته سوار کردم یکی را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خرید مکن اگرچه ترا بیک درهم بدهد متفق علیه وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و در صدقه ست و ابو هریره گفته آنحضرت صلعم

فرمود هدیه فرستید با هم دوست دارید یکدیگر را و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی
بسند حسن روایتش کرده و بلفظ انس مرفوعاً این ست هدیه فرستید باهم زیرا که هدیه می کشد
می برد کینه را کما ورد الا البزار باسناد ضعیف و ابو هریره گفته فرمود اے زنان مسلمان خوار
خرد نشمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ست مقصود
مبالغه ست در حث بر هدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیرا که عادت باهدای
آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از احتقار هدیه مُهدا تو بسوے او بوجهی که
مؤدی بترک اهدا گردد و محتمل که این نهی از برای مهدی له باشد تا وی آن هدیه را محتقر شمرد
انکار و محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولے همین ست و حکم هدیه رشوت در باب القضا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسے راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر و بلفظ
مسلم چنین ست که نگاه دارید بر خود اموال را و تباه مکنید آن را پس هر که عمرے کرد این عمری ورا
و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری که رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم آنرا جائز داشته آنست که هی لک و لعقبک گوید و آنکه هی لک ما عشت گفته آن بصاحب
عمری بر می گردد ولیکن این زیادت مدرج ست از قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد و بلفظ
ابی داود و نسائی چنین ست که لا ترقبوا و لا تعمروا و هر که رقبی یا عمرے کرد آن ورثه او راست
و این نهی محمول بر کراهت ست یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد
صحیح شد زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ توان گفت و ظاهر اوله آنست که بر هر چه
مسمای عمری و رقبی صادق آید آنرا حکم او ست یعنی ملک معمر و مرقب باشد همچو سائر
املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنی صادق ست و در تقیید بمثل
یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی بر وی ست پس در حکم عمرے و رقبی
نباشد و ظاهر له و لعقبه مهجور ست صالح تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمرے هبه ست

پس اگر ذکر عقب شرط باشد مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك هذه فقط و نیز
صاحب تخصیص یا تقیید نیست چه شئ زائد بر مسمای عمری ست و ذکر تقسیم که عمری اعم ست از
اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص موافق عام
صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما هو بصدده و همچنین تقیید موافق مطلق کما
تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفت گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود
اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد می خوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیای محقره
همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیز با ضعیف ست
و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف
یک سال ست و لا محیص عن ذلك زید بن خالد جهنی گفت مردی نزد آنحضرت صلعم آمد و
از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد
فبها و رنه شان تو با او ست پرسید گم شده گوسفند را چه حکم ست فرمود این ترا ست یا
برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء و ماء
همراه خود دارد و درخت می خورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از
زید این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست ما دام که تعریفش نکرده و در حدیث
عیاض بن حمار مرفوعا آمده که هر که لقطه یابد بر آن دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکاء
یعنی سربند آن را نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خدا ست
هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت ست
درست تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده
معلل بعلل و ماول بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و مراد با مدن صاحبش آنست که

در اثنای یک سال یا نزد انقضای آن بیاید چنانکه حرفت فا بدان مشعر ست پس اگر آمد
ملتقط لقطہ را بوی تسلیم نماید ورنہ خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن
آن باشد بشرطیکہ بر جان خود صرف کردہ نہ در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی
روایت کردہ کہ نہی فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از لقطہ حاج و در حدیثی دیگر
آمدہ کہ حلال نیست لقطہ مکہ مگر از برای معرفت و تعریف لقطہ مکہ اشد ست از تعریف دیگر لقطہ ہا
و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمدہ کہ فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نہ
حمار اہلی و نہ لقطہ از مال معاہد مگر آنکہ مستغنی شود معاہد از آن اخرجہ ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کسیکہ نہادہ ودیعت خود نزد کسی بر وی ضمان نیست
و این را ابن ماجہ بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ روایت کردہ و نزد دارقطنی
بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتہض بر
عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ ست زیرا کہ در بعض طرق تقیید بلفظ
غیر المغل آمدہ و مغل یعنی خائن ست و جنایت و تعدی ہمچو خیانت باشد و اما حدیث
علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس بر آن دلالت بر ضمان نیست

باب در بیان فرائض

اہل علم از مجتہدین و غیرہم درین باب توسع بسیار کردہ اند ولیکن احق بتدوین و عمل ہمانست
کہ بکتاب و سنت ثابت شدہ و مجرد رای در خور تدوین نیست خصوصاً در کتب ہدایت ابن
عباس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود بچسپانید فرائض یعنی سہام میراث را با اہل
آن و آنچہ بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیہ ست و وصف رجل بلفظ ذکر
بغرض تاکید ست و فائدہ آن دفع توہم تجوز یا سہو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفتہ فائدہ اش
آنست کہ احاطہ بجمیع میراث ذکر را باشد نہ انثی را یا مراد بلفظ رجل مجرد تجدد و قوت در امر ست

پس حاجت بذکر ذکر رفت یا رجل بمعنے شخص شامل ذکر و انثے بود لهذا ذکر ذکر کرد یا احتراز
از خنثی ست و سہیلی گفته ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل و تبعه الکرمانی و فرمود
وارث نمی شود مسلمان کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامة بن زید
و این یکے از موانع ارث ست و دریں اجماع نیست فرق درانکه کافر حربے باشد یا ذمے
یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه مصادم قول نبوے نمی تواند شد ابن عمرو
گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد
احمد و اهل سنن ست جز ترمذے و مراد به ملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن بنا
این حمل بعدی دارد و ورود توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد
اقوال ست و حق آنست که مرتد همچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس حدیث اول
شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامده **فصل** ابن مسعود در بارهٔ مردی که دختر و دختر
پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که فرمود دختر را نصف ست
و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد
بخارے و مسلم ست و عمران بن حصین گفته مردے نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد
و گفت پسر پسرم بمرد مارا از میراثش چه می رسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند
و فرمود یک سدس دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این نزد
احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصرے از عمران آمده و حسن را
از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست چه زائد ست بر اصل فریضه و در میراث
جد فی نفسه کدام تفصیل شافی نیامده غایة ما فی الباب همین حدیث باب و آنچه در معنے اوست
وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال
ورثه که با جد بودند معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد آراء از علماء صحابه و من بعدهم و تمثیلات
و تشبیهات بحت نمی ارزد و میتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقا احق ست زیراکه

نزد نبودن والد حقیقی بمنزلهٔ والد است و اب مسقط برادران و خواهران است مطلقا و هر که این
زعم باشد که در پدر مزیتی هست که جد در آن شریک او نیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل
که دلیل مقتضی مقاسمت جد با اخوه است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل است و در
حدیث بریده آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای جده یک سدس قرار داد هرگاه که
جز او مادری نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابی داود والنسائی و صححه ابن
السکن و ابن خزیمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن درین حدیث بیان
که این جده از طرف مادر بود یا پدر رفته اینکه جدهٔ مذکوره آنست که مدرج یک پدر میان دو
مادر بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر نباشد پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور است
در خور امعان نظر در مستندات فقهاء است و مجرد اجتهاد فردی از افراد صحابه برای احدی حجت نیست
و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع رسد **فصل** آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده خال وارث کسی است که او را وارث نباشد و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام
بن معدیکرب اخراج کرده اند و ابو زرعه رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان تصحیحش گفته و
این حدیث را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب است حدیث
ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن جز ابو داود
باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له و الخال وارث من لا وارث له
حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و درین دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام
و مؤید اوست و اثبات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میراث ملاعنه بورثهٔ مادر او و تعیین آنها مگر
ذوی الارحام قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان
والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء و اقربین شامل ذوی الارحام است
و اما حدیث سألت ربی عن میراث العمة والخالة فسارنی ان لا میراث لهما پس
در آن مقال است و اگر بصحت رسد غایتش تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد

وتا دلیلش باین نہج ممکن ست کہ نیست میراث ازبراے این ہر دو ہمراہ کسیکہ اقدم ست
یا میراث مقدر نیست یا آنکہ میتوان گفت کہ حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل
ذکر دال برآنست کہ اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمہ
وخالہ مفید این معنے ومقوی اوست باحدیث وراثت خال وباین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود وقد قال بمثل ذلک ابو حنیفۃ رحمہ اللہ تعالیٰ **فصل** جابر از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجہ ابوداود وصححہ
ابن حبان ودرین بنا برآنست کہ استہلال دلیل حیات ہست وعطاس وبکا ونحو آن در حکم
اوست ودرین باب حدیثہا ست اما ہمہ ضعاف وفرمود نیست براے قاتل از میراث چیزے
وصواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ست واعلہ النسائی و
قواہ ابن عبد البر وبالجملہ از طرقے مرویست کہ از رتبہ حسن لغیرہ قاصر نیست وظاہر آنست
کہ حدیث شامل قتل عمد وقتل خطا ہر دو ست ودر تفرقہ دلیلی منتہض نیست وتخصیص بے دلیل
مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول آنست کہ قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست والیہ
ذہب الجمہور ولیکن اگر این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجہے ازبراے منع میراث
مفروض لہ شرعًا نباشد وفرمود ہر چہ را پدر یا پسر فراہم آورد آن ازبراے عصبہ اوست ہر کہ
باشد واین را ابوداود ونسائے وابن ماجہ از عمر رض بن خطاب آوردہ اند وابن المدینی و
ابن عبد البر تصحیحش پرداختہ دلیل ست بر وراثت ولا وحدیث ابن عمر رض مرفوعًا کہ الولاء لحمۃ
ہمچو لحمۃ النسب بیع وہبہ آن نمی شود واین روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف
شاگرد ابو حنیفہ رح آمدہ وابن حبان تصحیحش کردہ ولکن نزد بیہقی معلل ست لکن حدیث ان
میراث الولاء للاکبر من الذکور ولا ترث النساء من الولاء الا ولاء من اعتقن او
اعتقہ من اعتقن اخرجہ ابن ابی شیبۃ من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن
جدہ عن النبی صلعم دلیل ست بر تخصیص میراث ولا بمردان نہ زنان را وآنکس گفتہ

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد وصححه الترمذی ولیکن معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که دروست اشارت ست بآنکه درین باب رجوع بسوی او می توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروے اعتماد کرده وا و را بر غیر وے ترجیح داده

فصل خلاف درانکه عبد مالک ارث می شود یا نمی شود و اشهر تر از نار بر علم ست و ادله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب حداً او میراثاً ورث بحساب ما عتق منه و ابن صالح احتجاج ست برانکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب عبد ما بقی علیه درهم که نزد ابوداود وغیره است معارض اوست و جمع میان هردو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروے در ماعدای احکام مذکور در حدیث اول ست.

باب در بیان عول

درین باب مرفوعے تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنابر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثباتش مگر مجرد اجتهادات بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولاسیما دیکه مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صنیع صریح قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کنند و آنچه ماند باولی رجل ذکر دهد و هر کرا او تعالے مقدم کرده است او را مقدم داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و مؤخر کرده او تعالی را موخر داشته ما بقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکے بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را سه اثمان می رسد و یک ربع از نصیب او کم می گردد و همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع می رسد و این حط ست از نصیبی که او تعالے آن را فرض و مقدر فرموده پس قول بعول جز بدلیل راست نیاید و کیف که رعایت مصلحت بعض ورثه باد خال نقص که مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جارے بر سنن مرضی ست

پس درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص و ام را ثلث و اخت را سدس باقی می باید و
چنین سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذات فرض مقدر که نصف باشد بوده است
ولکن این نصف باشد و داست بانکه اولی تر بدان یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث
وارث بمجرد رای بی مستند ست و خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول
از کسانی که او تعالی میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها است و دران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص بر اقدم واحق
نیست بلکه بر ذو فریضهٔ متأخره و استحقاق بعید ست و رحم الله ابن عباس ما ابصره
بسداد الاستدلال حیث یقول لو قدموا من قدم الله واخروا من
اخره الله ما عالت فریضة فی الاسلام ولیکن شوکانی رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیهٔ
شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت فصل
در مسئلهٔ رد میراث دلیلی بالخصوص نیامده و نه در عصر نبوت وقوع رد در فریضهٔ از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران با دلهٔ متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست از انجمله دلیل
دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست همچو حدیث الخال وارث
من لا وارث له و چون این معنی در ذوی الارحام ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام
بالاولی باشد و از اعظم ادله بر رد حدیث متلاعنین ست در صحیحین و دران آمده و کانت حاملا
وکان ابنها ینسب الی امه فجرت السنة انه یرثها وترث منه ما فرض الله لها
و بیان این مفروضش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن
النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من
بعدها اخرجه ابو داود و در سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی
باین لفظ مرفوعا آورده المرأة تحوز ثلاثة مواریث عتیقها ولقیطها وولدها الذی
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست و وجه استدلال آنست

کرام حائز جمیع میراث ولد خود است نیست مقتضی دیگر همین قدر ذکر رو والحاصل ان ذا
السهم له مع غیره ما فرضه الله له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبات و ذوی
السهام له جمیع المال فرضا من الله عز وجل

باب در بیان خنثی

این قسم وا مسئله است در بیان ذکر و انثی ده درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه وجودش
در خارج متحقق گشته و صحت این مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب واقع شده ممنوع است
و بر فرض صحتش میان سؤال از شیئ و میان وجود آن شیئ در خارج تلازمی نیست چه تعلق
سؤال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب
عزیز فرض بعض فرائض از برای انثی و بعض از برای ذکر کرده و بدان ضرب امثال نموده
و بعض را از بعض باحکام ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده و لیکن وجود چنین کس که یک آله
همچو آله ذکر و آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمت نیست لا سیما که اعتبار بسبق بول کنند **فصل**
اما میراث مجوس اینهم قواعد شرعیه مغنی است از آن چه تقریر اهل ذمه بر شرع آنها خواه در
نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان ایشان
بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز بدان مصرح و قضای رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدان
قاضی است پس تدوین این فصل چنانکه کرده اند و می کنند بی فائده عائده است **فصل**
قسام اجیری همچو سائر اجراست مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر
مسماة است مستحق ماسوای آن نیست و اگر غیر مسماة است اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن
این قدر باید که اجرتش همچو اجرت مزدوران اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت
قسمت بسوی علم است و علم اشرف صنائع است دینا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد که بمقدار
نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار می کنند که این ظلم بحت است بلکه سلوک مسلک

وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا باید داد و قول بعض اہل علم کہ اجرت قسام نصف عشر نزکہ یا ربع عشر آن باید مجاز فہ بیش نیست و بدلیلی برنمی گردد بلکہ اعانت خلمہ قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست

باب در بیان وصایا

ابن عمر رضی گوید آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را کہ چیزے دارد در ان وصیت کردن می خواہد آنکہ دو شب بسر برد مگر آنکہ وصیت وے نوشتہ نزد او موجود باشد متفق علیہ و سعد بن ابی وقاص گفتہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را گفتم من مالدارم نیست وارث من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نہ گفتم نیمہ مال فرمود نہ گفتم یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیارست اگر ورثہ خود را غنی بگذارے بہتر ازان ست کہ درویش بگذاری پیش مردم دست بسؤال بردارند و این نیز متفق علیہ ست و دران دلالت ست بر آنکہ اقتصار بر ثلث بنابر علت مذکورست و چون وارثے حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث ہم واجب نبود ولیکن این اجماع نیست زیراکہ جمعے از اکابر علما بآن رفتہ اند کہ بیت المال اگرچہ جز بیت المال وارث نبود تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث کہ ہر یکے را در ان اذن تصرف دادہ اند یا عتبار آن قرب مقرب ست کہ میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی بجامی آرد پس این ثلث ماذون بہ ست و اما آنچہ بر میت واجب ست خواہ حق خدا باشد ہمچو زکوۃ و کفارات و حج کہ میت معتقد وجوب اوست یا حق آدمی باشد ہمچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از ہمہ شئے و این تفصیل کہ درمیان تعلق بمال ابتدا و میان تعلق بمال انتہا ذکر می کنند چیزی نیست و اصلا تاثیرے ندارد حاصل آنکہ چون میت بمرد حقوق خدا و حقوق آدمیان کہ بر ذمہ اش واجب بود اخراج آن از راس ترکہ او واجب ست بعد ازان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتے بکدام قربت غیر واجبہ بر و می کردہ است اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیراکہ ایزد تعالی دستوری تصرف بہ ثلث مالش ارزانی داشتہ

بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم ضرار مثل تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه
نه از برای مقصدی دینی بلکه از برای مجرد احرام ورثه پس درین قربه که میت از برای
خود مقرر کرده رفته است ودیدنی ست اگر مستغرق ثلث باشد بدون زیادت ونقصان ست
انفاذش واجب واگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد ونزد اذن ورثه دنیا
شان بر خروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار حاصل گشت واگر کمتر از استغراق ثلث ست
فاضل از ثلث ورثه را باشد فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه واما گردانیدن
بعض حقوق واجبه الهی از ثلث وبعض از راس مال پس بی اصل ست وجز مجرد خیالات مختلفه
نیست وظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا وحقوق آدمیان در مخرج آن از ترکه
فرقی نیست ونه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان ست زیراکه مشترک ست
در وجوب بر میت ولا فرق بین واجب وواجب وهر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست
بروی دلیل آوردن واجب با آنکه اگر یکی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و
بقوله صلی الله علیه وآله وسلم فدین الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست
اگرنه این می بود که مراد به یقضی بفعله الفاعل ست همچو قریبی که از طرف قریب خود حج کند
و از وی صوم نهد نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت او ست
تا به ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
او تعالی تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات شما
رواه الدارقطنی واخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجة
من حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض وعائشه گوید مردی
آمد وگفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته ووصیت نکرد وگمان دارم که اگر
سخن می کرد از طرف خویش صدقه می داد اورا اجر ست اگر از جانب وی صدقه دهم فرمود
آری واین متفق علیه ست ولفظ مسلم را ست واین بحث طویل الذیول ومتشعب الاود از معقول

منقول ست واحسن اقوال آنست که تعلق ثواب وعقاب بعد از موت انسان جز بسبب
از وی نباشد پس در ثواب همچو صدقهٔ جاریه وعلم نافع وولد صالح ست وشک نیست که
این هر سه چیز سعی آدمی ست وظاهرش لحوق هر سه از ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن
نه مجرد دعا چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست ومنجملهٔ سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا جاری کرده وبالجمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در لحوق آن بانسان
ریبی نیست واین در سعی حسن ست ودر عکس آن جاری ساختن سنت سیئه ووصیت
متضمن اثم یا قطیعت رحم ونحو آن ست ودر مثل این امور طرداً وعکساً اشکالی نیست زیراکه
مندرج ست زیر قوله تعالی وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی اشکال اگر هست در کارها نیست
که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام ولی میت از طرف میت وهمچو حج از طرف اخت
واز طرف شبرمه ونبیشه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران تقریر ایشان فرموده است
وهمچو دعا از برای اموات نزد ذکر وزیارت قبور موتی ونحو آن از امور پس بعض مردم تاویل
این کارها می کنند وبسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه ملجی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه مخالف آیهٔ مذکوره آمده مخصص این
عموم ست وبنای عام بر خاص امری متفق علیه علمای اصول باشد واگر از تاویل ناگزیر ست
پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا وحکمت آلهی ست همچو تعذیب میت ببکای اهل
وی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور ست وکیف که تعذیب بدون سبب از انسان
عدل نباشد ونه موافق حکمت ست فهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة
فصل ابو امامه باهلی گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود خدا هر ذی حق را
حق او بداد پس نیست وصیت از برای وارث اخرجه احمد وحسنه الترمذی وقواه ابن خزیمه وابن الجارود ودارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده
ودر آخرش زیاده نموده الا ان یشاء الورثة واسنادش حسن ست وبالجمله در شرعیت

وصیت از برای اقارب قبل از نزول آیهٔ مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه پس
دران خلاف ست ولکن شک نیست که آیه منسوخ ست بحدیث وحدیث متضمن اشارت
بسوی آیهٔ مواریث ست پس نتوان گفت که نزد بعض اهل اصول متمحض از برای نسخ نیست
زیراکه این نسخ باشارت مذکور واقع شد آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب
وحق آنست که منسوخ مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بیان مشعر ست
لاسیما لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولا
وابوداود مرسلا و اما معارضه میان این حدیث وحدیث اذن تصرف در ثلث مال
پس جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بآنکه وصیت غیر وارث را باشد
حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر زاعم جواز دلیل ست
ولاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد که این حرام ست بقرآن قال تعالی
غیر مضار وقال فمن خاف من موص جنفا او اثما الآیه وکذلک هر وصیت که
مخالف شرع شریف باشد باطل ست ومنع وصیت ضرار از کتاب وسنت ثابت ومنجملهٔ
آن یکی تفضیل بعض ورثه بر بعض ست ورسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنرا جور نامیده
وبالجمله ظاهر ادله عدم نفاذ چیزی از وصیت ضرارست خواه بثلث باشد یا بکمتر یا بیش یا زیاده بلکه
لائق رد آن بر فاعل اوست واحادیث اذن ثلث مقید ست بعدم ضرار وعلامه شوکانی
را دران رسالهٔ مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که
گواهی می دهد به لا اله الا الله وانی رسول الله مگر بسبب یکی از سه کار ثیب زانی ونفس
بنفس وتارک دین خود ومفارق جماعت رواه الجماعة حدیث متفق علیه ست ودر
حدیث عائشه مرفوعا آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن

دوم دیگر بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود سوم مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند
با خدا و رسول پس کشته شود یا بردار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابو داود
والنسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم وهو الحق الذی لا محیص عنه و تقسیمی
که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنهما آمده حجت نیست آری ابن مسعود گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول حکم که در میان مردم کنند روز قیامت در
خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را
این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از
سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف ست و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما
او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در سند حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد متروکین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده این کس باشد یا
غیر ثابت ست خواه تعلیق باشد یا مولی و مؤید او ست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله سنت
وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم کدام شی از ورثه زن و در حدیث عمر بن خطاب
آمده و آنحضرت صلعم را شنیدم می فرمود کشته نشود پدر عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن
ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب ست و ابن جارود و بیهقی تصحیحش پرداخته
و چون ابی جحیفه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست
فرمود نه سوگند بآنکه دانه شگافت و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید
و مگر آنچه درین صحیفه است گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رهانیدن بندی و آنکه کشته
نشود مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود والنسائی من وجه آخر
عن علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و می دود بذمه مسلمانان ادنای
ایشان و ایشان یک دست اند بر غیر خود و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد در عهد خود و این را
حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که میان سرش و سنگ کوفته شده او را پرسیدند

که این کار با تو که کرده کس کرده است فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت بسر کرد آن یهودی را گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سر او را میان دو سنگ بشکنید حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول که حد جز بسیف نباشد باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از آن مردم فقیر گوش غلامی از آن مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند بر ایشان چیزی مقرر نکرد رواه احمد والثلاثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی مردی کرد وی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه بشوی باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود ترا نهی کردیم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگی تو و نهی فرمود از اقتصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر وجوب انتظار به برء جرح واندمال آن و بر اقتصاص از جارح و این حدیث نزد احمد و دارقطنی ست ولکن معلل بارسال ست و ابوهریره گفته دو زن باهم پیکار کردند از قبیلهٔ هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود بکشت اختصام بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند حکم داد که دیت جنین او یک غرهٔ عبد یا ولیده ست و دیت زن بر عاقلهٔ اش نهاد و ولد او را و هر که با او بود ند آنها را وارث او گردانید حمل بن نابغهٔ هذلی گفت ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چگونه تاوان دهم کسی را که نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد هیچ کس اند اخته می شود با خون جنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کهان ست و این ارشاد بنا بر سجع بندی وی کرد حدیث متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش از ابن عباس کرده اند و صحیح ابن حبان والحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمهٔ او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر بقصاص فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا صلعم ثنیه

ربیع شکسته شد بخدا ای کسی که ترا بحق فرستاد دندانش شکسته نشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی بعفو شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بخدا کنند سوگند ایشان راست فرماید این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ
یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل
این قصاص شود بروی لعنت خداست اخرجه ابو داود والنسائی وابن ماجة باسناد
قوی و این مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم ساخته اند
قسم سوم که خطای شبه عمد باشد افزوده و دران دیت مغلظه مقرر کرده اند و اثبات قود نموده
باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست از آنجمله
چهل باردار باید ولکن حدیث زنی که زنی را بسطح کشته بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم او را قتل فرموده معارض این احادیث ست و مقام از معارک ست محل بسط آن از
مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر رض گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون مردی مردی
را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و ممسک محبوس گردد و این را دارقطنی موصولاً و
مرسلاً آورده و ابن قطان صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی ترجیح ارسال کرده
و عبدالرحمن بن بیلمانی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که آنحضرت صلعم مسلمانی
را عوض معاهد قتل کرد و فرمود من اولی تر کسی ام که وفای ذمه او کند و این مرسل ست
نزد عبدالرزاق و موصول ست نزد دارقطنی بذکر ابن عمر ولکن اسناد موصول واهی ست و
ابن عمر رض گفت کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر رض گفت اگر تمام اهل صنعا دران شریک
می شدند همه را عوض این کودک می کشتم رواه البخاری حاصل آنکه اگر جماعتی از
مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمداً شریک یکدیگر بوده اند حق شرعی گردند همه
کشته شوند وهذا هو الحق زیراکه ادلهٔ قرآنیه و حدیثیه درمیان قاتل یکی باشد یا

جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده یعنی حقن دماء و حفظ نفوس
مقتضی همین ست که همگنان کشته شوند و هر که قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وی
حجتی شرعیه ندارد و بلکه نهایت آنچه بدان استدلال کرده اند تخیلات ساقطه ست که از تشریع
مطهر و تفصیلی در دیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علمای عصر درین ابحاث نقض کرده
باستیفای جمیع هیچ پرداخته و فرموده هر که او را قتیلی بعد این مقال ام کشته شود اهل آن
قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابی داود من حدیث ابن
شریح الخزاعی والنسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة بمعناه
فصل اگر یکی بیند که مردی با زن او زنا می کند قتلش روا نیست زیرا که در حدیث سعد
بن عباده در هیچوا جرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت انکار منکر مذکور و حیلولت میان
آن بهر چه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر غیر زوج واجب ست و تا تواند قتل نکند و اگر انکار
آن جز بقتل نتواند بکشد چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل یمن کتابی نوشت دران این ست
که هر که مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیاے مقتول را ضی
گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست و در بینی که از بیخ برکنده شد دیت ست
و در زبان دیت ست و در هر دو لب دیت ست و در هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در
هر دو چشم دیت ست و در یک پاے نیم دیت و در مامومه که بمغز برسد ثلث دیت و در
جائفه که بشکم رسد ثلث دیت و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پاے
ده شتر و در موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر ست و مرد کشته می شود بزن و دیه اهل ذهب
هزار دینار ست اخرجه ابی داود فی المراسیل والنسائی وابن خزیمة وابن الجارود
وابن حبان واحمد واختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه و بست جذعه و بست بنات مخاض و بست بنات
لبون و بست بنی لبون اخرجه الدارقطنی و لفظ سنن اربعه بست بنی مخاض بدل
ابن لبون ست و لکن اسناد اول اقوی ست و این حدیث را ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق
وقف آورده و موقوف اصح ست از مرفوع و ابوداود و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده کرده و لفظش این ست دیت سی جذعه و سی حقه و چهل
باردار ست و هر نوع از انواع دیت برای یک اصل ست اگر جانی اختیار کند و
احادیث در مقادیر دیات تغلیظا و تخفیفا مختلف آمده و هر یکی را قسم ست دیت مغلظه
در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصحح اند باین معنی پس
رجوع باید کرد و مذاهب درین باب مختلف بوده و لکن حجت نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل
و مراد از لفظ آنست که اولاد بعض ابل در بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبدالله
بن عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد
صد شتر ست چهل از آن چنان باشد که در شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابوداود
والنسائی و ابن ماجة و صححه ابن حبان و فرمود این و آن برابر ست یعنی خنصر و ابهام
رواه البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء ست با زیادت
الاسنان سواء والثنیة والضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست که دیت اصابع یدین
و رجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا
آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع
سواء کلهن عشر عشر من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود
و هم از وی مرفوعا مروی ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست
رواه الاربعة و نزد ابی داود باین لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست و لفظ
نسائی آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه ثلث دیتش برسد و صححه ابن حبان

و این در ارش جراحات باشد و مستفاد از ادله آنست که قبیلهٔ عاقلهٔ جانی خود ست و بطن عاقلهٔ
جانی خود و قرابت عاقلهٔ جانی قریب ست و میان این احادیث منافاة نیست بلکه جمع ست
باین طریق که چون قرابت قادر باشد بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت
باشد و قرابت را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را او هم از وے آمده مرفوعًا
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست که بجهد شیطان
بود و باشد خونها در میان مردم در غیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه الدارقطنی وضعفه
و ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا بکشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة ونسائی و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند
و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را و با من پسر من بود پرسید این کیست
گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش که این جنایت بر تو نمی کند و نه تو جنایت
بر وی می کنی رواه احمد والنسائی وابو داود وصححه ابن خزیمة وابن الجارود
و این حدیث مطابق کریمه ولا تزر وازرة وزر اخری ست ؎

گنه بود مرد ستمگاره را　　　　چه تاوان زن وطفل بیچاره را

و بمجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادله عقل
اخص مطلق ست و عمل بدان واجب و ظاهر حج آنست که عقل در جمله جنایات خطا لازم باشد
بدون فرق میان موضحه و مادون و مافوق آن و در هر جنایات از شارع ارش مقدر
آمده بیچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم و جز آن که در معنی او ست واجب دران
اقتصار ست بر مقدار وارد و در نقص و هر جنایت که دران تقدیر ارشش از شارع نیامده
بلکه تقدیر ارش دران از صحابی یا تابعی یا من بعدهما آمده پس دران حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع در بیچو محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت ارش یا نسبت جنایات
که دران ارش مقدر از شارع آمده است بنگرد و چون در ظن او مقدار نسبتی غالب گردد باید که

بمقدار همان نسبت تقدیر ارش کند مثلا در شرع از برای موضحه ارش مقدر ست اگر جنایتے
کمتر از موضحه باشد همچو سمحاق و متلاحمه و باضعه و دامیه پس ببیند که مقدار باقی از لحم بلغظم چیست
اگر بقدر خمس یا بد جنایت اربعه اخماس از لحم بریده در دیت این جنایت چار شتر یا چهل مثقال
مقرر گرداند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه مثقال بود و اگر دید که باقی از لحم ثلث ست
ارش جنایت بمقدار دو ثلث از ارش موضحه گرداند و چون باقی مثلا نصف یا ربع یا خمس
یا عشر باشد نیز همچنین بجا آرد و هکذا در سائر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت
میان او و میان مقدر الارش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج
تقلید دیگرے از مجتهدین نباشد کائنا من کان و نه تقسیم جنایت بسوی واجب الارش
مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم ست که فقها غیر ممعن اند در روایت و بسیاری از این
بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمے کنند تا بدریافت علل خفیه احادیث چه
رسد و بدتر از ایشان حال صوفیه ست که هر حدیث موضوع نزدیک ایشان گویا در ام الکتاب
است فسبحان الله وبحمده و در دیت عبد دو صورت ست یکے آنکه واجب قیمت
عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد عینے از اعیانی ست که تلاف آن صحیح باشد
پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد
هم واجب ست دوم آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست
و در جمیع صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان حر باشد
و واجب آن در حر دیت ست پس نه زیاده بران و اول ارجح ست من حیث الرای ولیکن
از طریق روایت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درین باب چیزے بصحت نه پیوسته
و از علی مرتضے رضی الله عنه همچو هر دو قول مرویست **فصل** اصل اصیل در جنایت هر
حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون نیست بنا بر دو امر یکے
آنکه جانے غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا نباشد دوم آنکه حدیث جنایة الدابة

جبار صحیح ست و متوجه بر آن بقا رست تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت صلعم برای
صاحب ماشیه که در شب افسادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب
آدمی چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده بپرورد و آنرا
نه بندد یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دابه غیر مضمون ست مگر بدلیلی که دال
بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن سبب نمی بود این جنایت از آن دابه صادر
نمی شد و مخصص اول شرعی ست و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود جابر ترین مردم بر خدا سه کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل
خود را بکشت سوم آنکه بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان ست
در ذیل حدیثی صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا آورده که هر که خود را طبیب نمود
و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صححه الحاکم
و این حدیث نزد ابی داود و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از وصل باشد و
این عام ست از آنکه علاجش سرایت کرد و یا مباشر بوده و لعمد باشد یا بخطا در هر حال دیت
بر وی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش قصاص نباشد و در سیل گفته در سرایت
دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمدا ست و بر عاقله بود اگر خطا ست

باب در بیان دعوی خون و قسامت

صح احادیثی که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبرای رجال قوم
وی ست که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود بهر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی
خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبدالله بن سهل کشته شد و از یهود باز خواست کرد و گفت
شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نه کشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبدالرحمن بن سهل نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت صلعم فرمود کبر کبر اراده سن فرمود
حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود دیت صاحب شما دهند یا اذان بحرب ستانید و درین باب

به یهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل
گفت شما سوگند می خورید و مستحق خون صاحب خود می شوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند
گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دیت از نزد خود بداد و صد شتر
بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقهٔ سرخ ازان شتران مارا لت زد و آز مردی از انصار
مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر
داشت و میان مردم از انصار در قتیلے که دعوے آن بر یهود خیبر کردند حکم فرمود و این زیادت
مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح باشد در صحت و ثبوت سند روایت و درین باب
جمعی کثیر را از اهل علم مسائل عاطله از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثے چه صحیح و چه حسن اتحیه
مقتضے جمع میان ایمان و دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان است
و بعض مصرح بوجوب دیت فقط و باجمله خبط و خلط بسیار رو داده کار درین باب بوده هرگز
او تعالی مارا باثبات احکام برهنه از دلائل متعبد نساخته و لا سیما دمیکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعے از سلف همچو ابو قلابه
سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم بآن رفته اند که قسامت
غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچند وجه که در شرح منتقے مذکور ست و جواب
جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار
را جاے نیست

باب در بیان قتال اهل بغی

مرویست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح بر داشت و مے از ما نیست اخرجه الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعا آمده هر که بر آمد از طاعت و گذاشت جماعت را و مرد پس
مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضا عن ام سلمه و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم شنید

می فرمود هر که آید شما را و امر شما فراهم ست و می خواهد که جدا کند جماعت شما را او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده می دانستی ای ابن ام عبد حکم خدا درباره کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول دانا ترا اند فرمود تمام کرده نشود کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و اصل این باب در اصل مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی مرتضی ست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرفوعاً ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین نداکرد و بر فعلش ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة حاصل آنکه اصل در دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه تا آنکه از بغی برگردد اذن با مری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدر ست و هر که از وی نفعی از بغی حاصل نشود با وی قتال روا ست اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مال بر عصمت اصلیه ست و همچنین سبی مسلمین باذن به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق بدست علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده بشکستند و بغی ورزیده در جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق ست احادیث متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلك الفئة الباغية از برای افاده مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طالب ریاست و جاه و دنیا گردید در میان قومی اغنام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار

می کردند معاویه با ایشان راه مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش
رفت و این قوم رو برو وی او بذل دنانیر و اموال کرد و خیرخواهی او نمود تا آنکه حضرت امیر
با اهل عراق می گفت که دوست دارم آنکه ده کس از شما عوض یک کس از اهل شام همچو
صرف دراهم بدینار بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسیست
که بصیرت دارد و همچو بعض صحابه و فضلای تابعین که میل بمعاویه کردند کاش می دانستیم که کدام
امر برایشان مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محققین پرداختند حالانکه قول او سبحانه فان
بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله بگوش ایشان رسیده
و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه است مادام که کفر بواح نکنند شنیده و قول آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بحق عمار که تقتله الفئة الباغیة بصماخ هوش خورده و راست این ست
که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نمی بود می گفتیم که حب شرف و مال سلف این امت
را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون خود ساخته اللهم غفرا و نشر مصحف که در قتال
باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست و نه سنت خلفای راشدین ست بلکه محدث
اول او معاویه ست که برای خدیعت این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته
چنانکه مطلع بر کتب سیر و تاریخ می داند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این
فائده در خور یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علی کرم الله وجهه
برخیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده و بچند طرق
حکایت اجماع برین معنی نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اهم از امامت و نصب امام انتصاف
ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام ست و شک نیست که بیع مال ظالم از برای قضای
ماخوذ از مظلوم از ان جنس ست که اتمام واجب جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی
که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم
آن بشرطیکه امام صرف آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب است و

چون التباس مظالم بروجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خداست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصارف لها الا ذلک و مشرکان اگر خواهند
که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع آن جیفه نیست زیرا که اموال
شان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن سائغ و این از باب توصل بسوی حلال
بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت آنچه دال بر کراهت حمل روس باشد نیامده اما اگر در حمل آن
ارهاب اعدا یا تقویت حزب حق یا شد عضد محقین باشد شگفت نیست که از وادی
طاعات بود نه از صحرای مکروهات ولا سیما سرهای مشرکان چه جیفه کافر
همچو جیفه دواب سوء حرمتی ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنابر آنکه میان
هر دو امر کدام ملازمت نبوده است ممکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مروی است که سر
ابی جهل از نزد آنحضرت صلعم بردند و این چند طریق آمده و ذلک مؤید لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی و مرتد

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست رواه ابو
داود والنسائی عن ابن عمرو و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید ست و اقسام شهادت زیاده بر
پنجاه ست پدر والا گهر دام مجده در کتاب عبره بذکرش پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی
بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری را گزید اختصام نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان می گزد که نر می گزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظا از مسلم بوده و این دلیل ست بر آنکه جنایتی که بسبب آن از طرف
مجنی علیه باشد هدر ست ابوهریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست
بر تو بی اذن تو و تو او را بسنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست متفق علیه
و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست دیت و نه قصاص را آن

و اهل علم را درین مسئله تفاصیل و شروط است که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل است
و حدیث ظاهر الاراده و واضح الاستفاده است پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و
در حدیث براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بانکه حفظ حوائط در روز
بر ذمه اهل حوائط است و حفظ ماشیه در شب بر ذمه اهل مواشی است و بر اهل ماشیه است
ضمان آنچه ماشیه در شب بآن رسید و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی اخراج کرده اند و
ابن حبان گفته صحیح است لیکن در اسنادش اختلاف است و از معاذ بن جبل در بارهٔ مردی
که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود قضاء الله و رسوله پس وی
کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داود آمده که پیش ازین از وی توبه خواسته بودند
و این دلیل است بر آنکه از مرتد توبه خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند و مهلت سه روزه
بخواهان بی دلیل است و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید بروایة
البخاری مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت است بلکه باستتابت بلکه آنچه در دلالهٔ
صحیح آمده امر بقتل است و امر بفور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت حجت
نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد و دعوی اجماع بواسطهٔ عدم انکار
باطل است و همچنین دعوی استتابت سه بار منقوض است بانکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد
ثلاث را مزیت اختصاص بر سائر اعداد وارده در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر است
که مرتد را یک بار امر برجوع اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد و اگر نکرد قتل
او دران وقت متعین است و دعای مشروع بمجرد قول ما یا وکه ارجع الی الاسلام است حاصل
شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره نام دارند باوجود تستر ایشان بکفر
حلال نیست مگر بعد ازانکه فعل یا قول کفر بلا تاویل بجا آرند و لاسیما مشهور آنست که نزد عوام
خود اظهار اسلام و صلاح می کنند و ایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود
جمیع عوام بوهره کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان می کنند درین حین

تعریف ایشان بحق احق از قتل ست و تا کفر بواح از باطنیه سر بر نزند کشتن هیچ یکی از انها
روا نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام و دعوت نبویه دارند اگرچه از امور دین برکران بلکه بر شفا جرف هار
باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام و فاعل سحر کافر مرتد ست و حدش حد مرتد و آن
قتل ست و عدم قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم لبید بن عاصم را که بر حضرت صلعم سحر کرد
معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت معرهٔ یهود که شوکت
داشتند تا آنکه حق تعالی ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید وقد
عمل الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ینكره احد و در
قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل در مسلم عصمت ست و هر معصیت مبیح قتل نباشد
بلکه آن معاصی مخصوصه ست که در آن شرع بقتل وارد گشته ولا سیما بعد از ورود حصر در حدیث
لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلاث و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل
آنکه وی از اعظم عصاة ست با بجهة منافیهٔ دین و مروت که درین کار باشد اما آنکه کشته شود
فلا و لا کرامة **فصل** ابن عباس گفت نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت صلعم را دشنام می داد
و در وی صلعم می افتاد و این نابینا او را ازین حرکت منع می کرد اما منتهی نمی شد تا آنکه شبی معول
گرفته در شکم او خلانید و بران نشسته بکشت این خبر بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود
آگاه باشید که خون آن ام ولد هدر و رائگان ست رواه ابو داود والنسائی و وجه اش
آنست که سب نبی ارتداد ست و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل ست و این بر تقدیر یست
که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده فکیف که اهدار دم ساب تا آنکه زن سابه وارد شده
و یکی را فرستاد که کعب بن اشرف و ابی رافع را بکشد و مردان و زنان ساب را که زیر استار
کعبه پنهان شده بودند امر بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین مبین و تشنیع و تعییب
غرا که آنرا از نزد خدا عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین سبب کند راد
دین و کارهٔ هدی وی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک و شبهه نیست و قریب باین سنت

شعار و دثار گردانیدن سب صحابه زیراکه جز غش دین در قلب ساب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر هرگز مقتضی سب این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چه اینها اهل دین اند علی الحقیقة و اقامت شرع کرده اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تا مردم چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم و ارضاهم و افمی المشتغلین بثلبهم و تمزیق اعراضهم المصون قال فی الوبل قد را اینا فی التاریخ ما صار یفعله اهل مصر و الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعته الی حکام الشریعة و حکمهم بسفك دمائهم و هذا و ان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمة دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکه و لکن فیه القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتهی کلامه رح و هو مسك الختام

کتاب الحدود

گذشت که حد محارب همان ست که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب عزیز آنست که بر هرکه محارب بودن با خدا و رسول صلعم و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا نکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع با دو نوع و عدم جواز ترک یک نوع ست و این معنی ظاهر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه ست پس اجتهاد وی رضی الله عنهم عنه و دیگر صحابه و من بعدهم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب نزد اهل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت ست همچنین باید و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل می شود و در آیۀ کریمه انچه مشیر باشد بسوی عدم عفو و رحمت الٰهی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست و نه در ان قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع را تسلیم کنیم این قطع در ذنوبی باشد که امرش بدست او تعالی

است کہ دران سقوط خطاب اخروی وحد شروع الٰہی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از
دم ومال وعرض پس درآیہ دلیلی بر سقوطش نیست ومن زعم ان ثمہ دلیلا یدل علی السقوط
مطلقا فما الدلیل علی ہذا الزعم

باب دربیان حد زانی

ابوہریرہ وزید بن خالد جہنی گفتہ اند کہ مردے از اعراب نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمد وگفت سوگند خدا میدہم کہ از برائے من حکم بکتاب خدا بکنی دیگری کہ افقہ از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای واذن دہ کہ سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من
عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او ومرا خبر دادند کہ بر پسرم رجم ست
پس صد گوسفند ویک دختر در فدیہ اش دادم واہل علم را پرسیدم مرا خبر کردند کہ بر پسر من صد
تازیانہ وتغریب یک سال ست وبر زن اینکس رجم باشد فرمود سوگند بکسیکہ جان من در
دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر وگوسفند بر تو واپس ست وبر پسر تو صد تازیانہ
وتغریب عام باشد وبامداد کن ای انیس بسوی زن اینکس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش
بکن واین حدیث متفق علیہ ست ولفظ مسلم راست وفرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی
از برای ایشان یعنی زنان راہے مقرر کردہ ودر زنای بکر ببکر صد تازیانہ وتغریب یک سال ست
ودر زنای ثیب بثیب جلد صد تازیانہ ورجم ست رواہ مسلم واحادیث قاضیہ بوجوب
تغریب بطرق صحیحہ از جماعۂ از صحابہ آمدہ واین متضمن زیادت بر جلد ست وغیر منافی اوست
پس قبولش متحتم باشد ومعارضہ اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق
بر مقید ست واحتجاج باقوال بعض صحابہ مفید چیزی نیست زیرا کہ ما متعبد باقوال شان نیستیم و
معہذا چنانکہ ضرب وتغریب از آنحضرت صلعم ثابت شدہ ہمچنین از ابوبکر صدیق ہم ثابت
گشتہ رواہ الترمذی عن ابن عمر ورجالہ ثقات الا انہ اختلف فی رفعہ ووقفہ
وابوہریرہ گفتہ مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد حضرت صلعم در مسجد

تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا صلعم من زنا کرده ام حضرت صلعم از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چار بار تکرار نمود چون دید که چار بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون ست گفت نه پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را ببرید و رجم کنید متفق علیه و در حدیث ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت که زنا کرده ام فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه اے رسول خدا صلعم بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار اربع شهادات اند معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت جلد و رجم می شود دران زیادت بر یک بار شرط نیست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم و امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یک بار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت وی صلی الله علیه و آله وسلم درین قصه ماعز نه موجب آنست که اقرار چار بار شرط باشد غایتش آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت او را می رسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده والمقام حقیق بالتحقیق و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بحق فرستاده و بر وی کتاب نازل ساخته پس در انچه بر وی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه شوند بترک فریضه که خدا آن را نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانع مگر مجرد روایت عدم جلد ماعز حالانکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن انچه دال بر جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه شراحه همدانیه را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله صلعم نمودم

پس زعم نسخ جلد محصن بے دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیرا که تشدید در
عقوبت محصن برجم از برای آنست که وے کسر سورت شهوت خود کرده و وجه ارتکاب زنا
او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال شهوت و شدت یارست او موجب
تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلے بعزوبت و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضے تغلیظ عقوبت
از برای او نباشد و او را ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزے دیگر دست بهم نداده
و لهذا بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد و بمجرد
خلوت حاصل نمے شود و در روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر حفره ست و در بعض نه و
جمع میان آنها چنین ست که حفرهٔ صغیره کنده بودند چون از انجا بگریخت بقیهٔ رجم در حال قیام کردند
و اما حفر از برای زن پس ثابت ست خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب
در اقامت حدود متوجه بیکے نیست بلکه بجمیع مسلمین ست ولکن استدلال بر توجه خطاب بسوی
امام ممکن ست بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بوده و همچنین در زمن خلفاے راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار و اعصار
اقامت حدود در حضور امرا یا بامر شان می شد و اطباق برین معنے قرناً بعد قرن و عصراً
بعد عصر دال بران ست که این کار بدست امام ست اگر در زمانهٔ حاضر امامے یا سلطانے از
سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد یا هست ولیکن اقامت حد و د العدنکرد وجوب آن متوجه
گردد بر همه مسلمانان و از باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکے ساقط نگردد بقاءً
علی اصل خطابات الکتاب والسنة المتوجهة الیهم و رفع حدیث اربعة الی الائمة
او الی الولاة بوجهی که صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم این معنے که دلیلی دال بر
بودن حدود بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد بسبب
اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برائے حد از باب ترجیح عام بر خاص هست بر فرض
آنکه انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود و حق آنست که حد بمجرد وقوع جنش

و در غیر زمن امام یا مکان که آنجا ولایتش نیست رسد باطل نمی گردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بر وی اقامت آن حد خواه در ایام ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر آن هیچ متغیر نیست مگر بلوغ تا امام و تمکن آن از تنفیذ آن واین بر تقدیریست که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود چون زنا کند کنیزیکی از شما و ظاهر گردد زنای او او را جلد کند و ملامتش نه کند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زند و سرزنش نه نماید باز اگر زنا کند پس بفروشد او را و اگرچه برسنی از موی باشد واین متفق علیه است اگرچه لفظ مسلم راست و از علی کرم الله وجهه مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان خود واین را ابوداؤد روایت کرده اگرچه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای رسول خدا صلعم رسیده ام بحدی پس قائم کن حد را بر من آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ولی او را بخواند و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود بر جسم آن زن وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه او عمر گفت نماز می گزاری بر وی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نماید همه را بگنجد بهتر ازین یافتی که وی جان خود در راه خدا داد رواه مسلم وبعد از ثبوت این روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب فقها و عجائب علماست جابر بن عبدالله گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را از اسلم و مردی را از یهود و زنی را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصه دو یهود در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزکان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر ازان ست که حد زده شود فرمود عثکالی که در ان صد شاخ باشد بدان

یک ضرب به رسید بچنان کردند و این نزد احمد ونسائی وابن ماجه بسند حسن ست لیکن در
وصل و ارسالش اختلاف نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود و بر عدم
تاخیر حد از بیمار ناتوان وحق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه
یک بار بزنند و این عمل بجمله حیل جائزه شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدك ضغثا الآیه **فصل** ابن عباس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کرا
یابید که کار قوم لوط می کند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر کرا یابید که بر بهیمه فتاده او را بکشید
وهم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش موثق اند مگر آنکه در
سندش اختلاف ست و نزد ما دران نخاست از اختلافی که فقها در حد لوطی کرده اند
و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت
نباشد و قیاس استنزال منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدیدست چه علت در
تحریم لواطت نه افضای آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شئی از ماکولات و مشروبات
و حرکات و سکنات که مفضی بضعف باه یا ابطال شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی از جمادات
نزد دعای حاجت مباح ست و لا سیما چون فاعل خاشی از وقوع در فتنه یا معصیت
که اقل احوالش نظر باز نیست باشد که درین حین مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد
دمیکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت
و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم نقل این استمناء از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل
این کار حرجی نیست بلکه همچو استخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام وضع آن در
حرام ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی می کند که زن حلال نیابد و اگر
یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر هوای نفس ست نکند و حاملش بر آن جز ضرورت
شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام نیست و اما مستخبث بودن آن پس اخبث تر

ازان او و نیست که بدان تا نرقی و نحو آن می گرد و پس حکم بحد یا تعزیر مستثنی ببید با عصمت
مسلم و تحریم ابلاش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
لعن کرد رجال مخنثین و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود
رواه البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن یابید
اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از حدیث عائشه
بلفظ ادرءوا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید حدود را از مسلمانان
دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از علی بلفظ ادرءوا الحدود بالشبهات
نموده و این موقوف ست و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که بپرهیزید
ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی ازان نهی کرده و هر که المام کرد وے بپوشد آنرا
بستر خدا و توبه کند بسوی او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر پا بر وی اقامت کتاب خدا
کنیم رواه الحاکم و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست حاصل آنکه تا توانند گناه
را پوشند و توبه کنند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا است و بعد از رسیدن اقامت
حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زنا او را زنا جائز ست و حد غیر واجب چه احکام شرعیه
مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادلهٔ اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم
امکان اکراه مرد از انجهت ست که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف
بر انتشار او ست و اکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه کار
مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت شهوت ست اگرچه
مرد را اراده فعل نبود و با انتشار اکراه بر ایلاج امکان دارد و مکره بفتح راء را سبب آن وے
جائز ست و ابلغ از اخذ مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
و تعلیل منع بآنکه اضرار بغیر ست هیچ سود ندهد چه اضرار بغیر بانند مال هیچو اضرارش بتمزیق
عرض بدشنام ست ولیکن اکراهے که مسوغ اخذ مال آدمی و ثلب عرض او ست همان اکراه ست

کردران تو حد بقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد
غرض که حق آنست که مجرد قید و سجن و ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزے از محظورات
بدان روا نباشد و نه هیچ شے از عقود باین جنس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه
عبارت از انست که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ انسان بمثل این امور از
حد اختیار بیرون نمے رود بلا شک و شبهه

باب در بیان حد قذف

عائشه رضی الله عنها گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر منبر
استاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمده دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود
شدند اخرجه احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری مراد برمی محصنات که
در قرآن مذکور ست آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن
احوال ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزناست و تا دلیلے مقبول که حمل کلام بران
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلا شک و شبهه همچنین اگر لفظے آورد که
محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادهٔ رمی بزنا کرد درین صورت
نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینه حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت
نمی کند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا نباشد و آیه کریمه عام ست و شامل [illegible]
آن حر و عبد و غضاضت بقذف عبد از برای حر اشد ست از قذف حر [illegible]
آنچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب در حد زناست و حد زنا غیر حد قذف ست پس الحاق [illegible]
یکے بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکے حق محض خدا و دیگر [illegible]
بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفته اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحماء
را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود گواه بیار یا حد

بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل هست بر آنکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی
قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و
عمر و عثمان و من بعدهم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند
رواه مالک والثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابوهریره گفته آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که قذف مملوک خود بکند بروی روز قیامت اقامت حد کنند
مگر آنکه همچنان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهر عدم حد بر سید بنا بر قذف عبد ست
و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بریده نشود دست دزد مگر
در چهارم دینار یا زیاده و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده
شود ید در ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید
در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مجن که ثمنش سه درهم
بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینار ست چنانکه در روایات صحیحه وارد شده
پس نصاب سرقه یکی ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا هو الحق و استدلال
بزیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجهی که در شرح منتقی مذکور ست و آنکه در حدیث
ابی هریره مرفوعاً آمد لعنت کند خدا دزد را که می دزدد بیضه پس بریده می شود دست او و می دزدد
جبل را و قطع کرده می شود ید او متفق علیه پس این بیضه و جبل هم قیمت سه درهم باشد

فصل

عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی
در حدی از حدود خدا باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نه کرد کسانی را که پیش از شما
بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی می کرد او را می گذاشتند و چون
ضعیفی می دزدید بروی حد قائم می نمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم مسلم بوجه دیگر

از عائشه رضی الله عنها آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت می گرفت و انکار می نمود
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر ببریدن دست او فرمود و جابر از آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة
وصححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست
قطع در ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعا و صححه
ایضا الترمذی و ابن حبان و آبیے امیه مخزومی گفته دزدے را
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند وے اعتراف کرد ولکن نزدش
متاع یافته نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود خیال نمیکنم دزدیده باشے گفت بلے
دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بر وی همین کلمه اعاده فرمود ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن
دست پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند فرمود استغفر الله و تب الیه گفت
استغفر الله و اتوب الیه فرمود اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو
داؤد و احمد و النسائی و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و
دران زیاده کرده که ببرید او را و قطع کنید دست او باز داغ دهید موضع قطع را و اخرجه
البزار ایضا و قال لا باس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجرد
استثبات و تلقین مقر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و
کیف که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قطع بر اقرار یک بار ثابت شده چنانکه در حدیث
صاحب مجن و صاحب ردای صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعا آمده
تاوان زده نشود دزد بعد از آنکه حد بر وے قائم کرده شد و این نزد نسائی ست ولکن سندش
منقطع ست و ابو حاتم گفته منکر ست و عبدالله بن عمرو بن العاص گفته پرسیده شد رسول خدا
از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بر وے هیچ
شئ نیست و هر که با ثمر بیرون آمد بر وی غرامت و عقوبت ست و بر خارج شئ بعد از ایوا

جز این کہ دشمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابوداؤد والنسائی وصححه الحاکم و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم صفوان بن امیه را دید که امر بقطع سارق رداے او کرد وی سفارش
نمود فرمود هلا کان ذلک قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن چرا نکردے
اکنون که نامن رسید سفارش وعفو سود ندارد ولابد حد بروی جارے شود اخرجه احمد
والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم و حرز معتبر در شرع کدام شئے معین یا نوع
منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکے امر عرفی ست چنانکه احادیث بران دلالت
دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود بکشید گفتند
دزدی کرده است فرمود دستش ببرید پس بریده شد بار دیگر آوردند فرمود بکشید بار سوم
آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود
بار پنجم آوردند فرمود بکشید و این نزد ابوداؤد و نسائی ست ولیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ ست
بلکه آنچه در سرقه باشد همین قطع ست پس لبس و به حقیقة تمام ید ست و در سنت از وجه صحیح
ولیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از
خلفای راشدین مرویست ولکن بر وجهے که حجت بمثل آن ثابت نمی گردد و از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید چون باز
عود کرد دستش قطع نماید چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردے را که خمر نوشیده بود آوردند
قریب چهل جریده او را بزد انس گفته همچنین ابوبکر رضی الله عنه نیز کرد و چون عمر رضی الله عنه
خلیفه شد از مردم استشاره نمود عبدالرحمن بن عوف گفت اخف حد و هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی کرم الله وجهه در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وابوبکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر رضی الله عنه هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این احب
بسوی من و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند بقی خمر عثمان گفت وی قی نکرد
تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که درباره شارب خمر
امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد وی جلد کنید و چون بار سوم بنوشد جلد نمائید و اگر بار چهارم بیاشامد
گردنش زنید و این لفظ احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابوداود اخراجش از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی یعنی بر روی نزند
و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که
دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه معتبر هشتاد
تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مرویست جلد شارب بجرید و نعال و ضرب باره و بی بدون تقدیر
معین ست و زدن بپاپوش تا چهل ضرب هم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست یا بچوب دستی
یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر این حد منجمله انواع تعزیر
باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اقامت کرده نشود
حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم و همین ست مذهب احمد و اسحق و اهل کوفه
ابن بطال گفته قول من نزه المسجد اولی فاما حرم شریف مکه پس احق مواطن ارض ست
باقامت حدود خدا اندران و مرتکب چیزی از حدود در حرم با معصیت موجبه حد معصیت
دیگر بران ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست و فیه یقول الله عز و جل و من یرد
فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته و در حدیث نهی از
قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر
این باب ست و یا لله العجب کیف یبقی بیت الله و حرمه من حدود لاهل
معاصیه و یکون ذلک موجبا للتخصص فیها و قد ورد الوعید الشدید لمن ترك

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده ونبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم وعمر گفته فرود آمد تحریم خمر وآن از پنج چیز ست انگور وخرما وشهد وگندم وجو وخمر آنست که عقل بپوشد واین حدیث متفق علیه ست وما احسن ما قال الشاعر ؎

زباده هیچ اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد

وابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت نموده که هر مسکر خمر ست وهر مسکر حرام اخرجه مسلم ودر حدیث جابر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده هرچه بسیارش مست گرداند کمش حرام ست واین نزد احمد واهل سنن ست ورجالش ثقات اند وابن حبان تصحیحش کرده وابن عباس گفته از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زبیب را در سقا نبیذ می ساختند وآنرا می نوشید امروز وفردا وبعد فردا وشب سوم می نوشید ومی نوشانید واگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد وبعد ازان نزد شدت وزیادت در خور ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی وصححه ابن حبان ووائل حضرمی گفته طارق بن سوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از خمر پرسید که از برای دوا الساز دفرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داود ومسلم وغیرهما وبسط قول درین باب بدرجه عالی در حجت در دلیل الطالب کرده بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر وحکم صائل

ابوبرده انصاری از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده می فرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا این متفق علیه ست مراد باین باب هر عقوبت ست که غیر حدود مقدره باشد واز انجمله یکی ضرب ست وآن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین

حدیث بسیار ست و هیچ یک از ان دلالت بر وجوب تعزیر نیست بلکه غایتش فقط جواز ست و
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر حال جماعه که مرتکب ذنوب غیر موجب حد آگاه شده بعضی را
حبس و نفی ایشان نیز در احادیث صحیحه صحاح در بسیار رمضان و جز آن و منجمله تعزیرات یکی
حبس ست و از انجمله نفی ست چنانکه با جماعه مخنثان بجا آورده و از انجمله ترک مکالمت ست
چنانکه با هر سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله
تشنیع و تفحش ست چنانکه از موسی علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره
بالامس یستصرخه قال له موسی انك لغوی مبین و ازین باب ست قول یوسف
باخوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم شر مکانا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بابی ذر گفت انك امرء فیك جاهلیة و این وقتی فرمود که وی زنی را دشنام
می داد کما فی البخاری و در مسلم ست که مردی بشمال می خورد آنحضرت صلعم فرمود بدست
راست بخور وی گفت نمیتوانم فرمود نتوانی و منع نکرد او را ازین مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن خود نتوانست
بر داشت و هم در مسلم ست که هر که مردی را بشنود که گم شده را در مسجد می جوید او را لا ردها
الله علیك گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم ست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت می کند لا اربح الله تجارتك بگوئید و خطیبی را ارشاد کرد که بئس
خطیب القوم انت اخرجه مسلم و غیره و ازین جنس از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و من بعدهم از سلف صالح شی کثیر واقع شده و
این وقوع مرشد بسوی جواز او ست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد
عائشه فرماید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بر اندازید ذوی الهیآت را عثرات
شان مگر حدود یعنی در گذشتن از ان جائز نیست رواه ابو داود و النسائی و البیهقی
و علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده نیستم که بر پا کنم بر احدی حدی را و وی بمیرد و یابم در نفس خود

چیزی ازان نگرشا ر سپہ تخم کہ اگر بمیرد وپیش درہم اخرجہ البخاری وگذشت حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعاً کہ ہر کہ کشتہ شد نزد مال خود وی شہید ست پس دفاع از مال جائز باشد واین نزد اہل سنن ست وترمذی صحیحش گفتہ وخباب از انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ می فرمود فتنہ ہا باشد اندران بندۂ خدا مقتول باش وقاتل مشو اخرجہ ابن ابی خیثمۃ والدارقطنی واخرج احمد نحوہ عن خالد بن عرفطۃ بیت

زمین عشق بکو نین صلح کل کردیم — تو خصم باش وز ما دوستی تماشا کن

کتاب الامامۃ

چون جہاد را از امام ناگزیرست اول مسئلۂ امامت باید شنید پس بر احکامش آگاہ می باید شد درین مسئلہ مذاہب متفرقہ واقوال متشعبہ ست تا آنکہ از اعظم مسائل خلاف درین است گروہے آن گوید کہ امام بعد از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکہ فلان است بعد از وی صلعم باجماع وہذا ابکذا وہذا ابکذا وبدین گفت وشنود ترتیب تکفیر وتفسیق وتبدیع وتشنیع کردہ اند وازین ترتیب جدل وتہاجی موجب سفک دماء وہتک حرم وتفرق در دین وقتال میان مسلمین پیدا شد وزلازل وقلاقل بسیار در سلف وخلف امت رو داد ودر ہر زمان در ہر قطر روی دہد چنانکہ در کتب تواریخ موجود ست واین کتب مشحون اند بذکر فتن ووقعہ میان سنیہ وشیعہ در بسیارے از اقطار ارض تا آنکہ عداوت یک طائفہ با طائفۂ دیگر بیش از عداوت او با طائفۂ یہود ونصاری ست حالانکہ اگر درین مسئلہ احقاق نظر وامعان بصر واعمال فکر کنند وتقلید غیر خود دور کنند ونفس خود را از اوزار عصبیت ونیت صاف وپاک گردانند دریابند کہ این مسئلہ در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجملہ اش چہ رسد ہر واحد از خلفاے راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد وتقصیرے از خود در نصح وقیام بحق واجب اہل اسلام راضی نشد واگر از یکے ازینہا چیزے کہ در صورت خطاست واقع شدہ باشد حق محل تشریفش

آنست که حمل آن بر احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این فرقت بالاجمال و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اقل احوال این تعدیل آلهی و تصدیق رسالت پناهی آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عزّ اسمه بواجبات شرعیه از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن این معنی که فلان در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست و نه بدان تعبد ما خواستند بلکه این امریست که خامه ازان خشک گشته و هرچه خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه را ره بیدری او سبحانه موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را و اشتغال را بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسوده اند و نه از احسان محسن شان ما را نفعی و نه از اسارت مسیئی شان ما را قطمیری هست چه سرو کار و کدام عاقل با خود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و ازان مفرطان بوجود آمده بکند بلکه هرکه بر دین خود حریص ست او را از وقوع درین هوه که مردم بیشمار از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند بر حذر بباید بود و هرکه زعم دارد که بر عبیدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک زمان او نکرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت بمجرد دعوی مدعی که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم علیه السلام تا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست ولکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیلی دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة و ان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن

کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم وبرزعم فرق
میان امام وسلطان دلیل ست ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك اخرجه ابوداود والترمذی
وحسنه من حدیث سفینة ونیز اخبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه ائمه از
قریش اند مثل اخبارست بآنکه اذان در حبشه وقضا در ازد ست وانچه جواب ازین احادیث
باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست وتخصیص بودن ائمه از قریش ببعض
بطون جز بدلیل تمام نشود وشک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست اما آنکه مصیر بسوی آن
متحتم باشد پس غیر واضح ست والمقام من المراکز وما احقه بان لا یکون کذلك ودر
کتاب وسنت وقول صحابه واجماع نیامده که هر که دعاے مردم بسوی مبایعت کرده
بمجرد این دعا امام شد وطاعتش واجب ومخالفتش حرام گردید واین دعا از خلفای راشدین
واقع نشده واحدی از ایشان دعوت مردم بسوے خود نکرده ونگفته من امامم وشما را
بسوی طاعت ومبایعت خود می خوانم بلکه ازین کار کاره بودند وازان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکه هرگاه
جماعهٔ از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده بیعت طاعتش در امر ونهے وی کنند
طاعتش بر ایشان واجب گردد اگر دیگرے که قادر بر امر ونهے درین موضع ست متقدم
نشده باشد وهر که از اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست خبر مبایعت این مرد صالح
رسد بروی اجابت دخول زیر طاعت این کس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد از امر
بمعروف ونهے از منکر واین طاعت در امر معروف از شریعت ست نه در غیر معروف
زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست واینکه گفتیم حاصل ادلهٔ صحیحه از اقوال نبوی
وافعال خواص صحابه ست که خیر القرون بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده
علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین واما شروط امام پس از انجمله یکے آنست که مرد

باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست و قوت بتدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و
اعجز ست از سر انجام چنین امور و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وصفش بنقص
عقل و دین کرده و بستضعفات ستوده و در بارهٔ فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند
لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صلاح و نظر
در خاصهٔ نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که دیوانه
محتاج حفظ خود از انزال ضر بغیر ست بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امر امت
از وی کجا می تواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده پس شک نیست که هر درین کار اولی و اکمل
از عبد ست در غالب حال ولکن دلیل دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد
وارد شده کما فی منا لا الاشارة الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط ست
و خلاف دران در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بمحتاج الیه باشد
پس شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد ست چه مدار تنفیذ و تنجیز امور
بر امام و سلطان ست و چون علمی که بدان راه بسوی حق یابد نداشته باشد لا محاله خبط عشواء
کند و لا سیما و قتیکه بنفس نفیس خود مباشر احکام شرعیه باشد و باصدار و ایراد وش بپردازد
و اگر غیر مباشر این کار هاست افضل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادت داشته باشد
که عالمی را از علمای مجتهدین با دارت رحای این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه از برای
آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد و چون بنفسه عارف نبود
لازم آنست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احفای سوال از چنین عالم با کمال نماید و
لابد ست که بعد از بحث و تفتیش شخصی که بر و اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و تنزد با آنست
که ملاک امر امامت و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر
تامین سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد و هم امر مخوف بهجوم جیش کافر
یا باغی باشد و متقاعد و متثبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت و سکون نبود و سلطانی که باین

مشابه باشد در حقیقت سلطانی ست که طاعتش بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده
بلکه خود شریعت نصب ائمه و سلاطین از برای همین امر ست و این کار از اعظم مهمات دین
باشد و نقص یک شرط یا زیاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر ست و آنانی که قاعد در مصلی
و مسکت مسجد و سو خز سطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات و
حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دما و واخذ اموال ست و بعض مردم
بعض دیگر را می خورند و قوی بر ضعیف ستم می کند و شریف مضطهد و ضیع ست مسلمانان را
حاجتی به چنین امام نیست و با وجود این حال آنچه اهم و اعظم در امامت و سلطنت ست از وجه
حاصل نشده وهذا الکلام لا یعقله الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده
از بندگان خدا تعالی ست طاعتش و معصیتش همچو طاعت و معصیت دیگر عباد ست
و توبه ماحی حوبه باشد والله یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبه
فسق از وی توبه واجب باشد و اما آنکه این معصیت مؤثر در بطلان ولایت اوست پس
صحیح نیست و هر که دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها در این امر و تفریق میان ولایت
اصلیه یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بجز د توبه و مضی مقداری
از زمن باختیار در بعض لاطائل محض و رای مجرد بی مستند ست حالانکه احادیث صحیحه
متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از
طاعتش مادام که کفر بواح از وی نه بینند ثابت ست در دو او دین اسلام و معنی امامت و
سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی
ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردی از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقی در بیت المال
باشد هر چند آنکه مماثل او در مرتبه می گیرد همان قدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
امر آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت عملش بر
بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقة را اخذ نصیب از مال صدقه جائز فرموده

ہمچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام ہم باشد و پادشاہی کہ ارادۂ خلوص از
مآثم دارد او را لازم ست کہ نزد تفریق عطیات مسلمین نصیب خود برابر نصیب شاہ بہ خود در
علم و شجاعت و جہاد بحسب تعدد اسباب استحقاق بستاند بعدہ اجرت خود بگیرد و از برای
خود و اہل و خدم بمقدار حاجت نگاہ دارد نہ بمقدار شہوت نفس و ہوای طبع و بر ذمۂ او ست
غزو کفار بسوی عقر دیار شان و این ہمان جہاد ست کہ او تعالی بدان عباد خود را امر
کردہ و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرمودہ بلکہ ہرگاہ مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن
قدرت بر قیام بجہاد و مناجزت کفار غالب گردد جہاد با کفرۂ فجرہ از اہم واجبات بر ذمۂ
ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین واوجب واجبات بر اہل اسلام ست
بلکہ خود کدام واجب و مہم بالاتر ازین کار نیست و ہمچنین دفع بغاۃ و باغی کسی ست کہ بر ہمہ
مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیدہ و نہب اموال و سفک دماء و ہتک حرم ایشان
پرداختہ و این باغی را حد و د و احکام مخصوصہ ست کہ در کتاب عزیز مذکور شدہ و چون
جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنہا از انتہاک حرمات دین و مسلمین اوجب واجبات
امر بمعروف و نہی از منکر باشد و ہر کہ بر امامی از ائمۂ مسلمین بعد از اجتماع کلمۂ اہل اسلام
و دخول ایشان زیر طاعت امام یعنی در زد خواہ جماعۂ قلیل باشد یا کثیر مقاتلۂ او بنص
قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدٰہما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی
و زعم این معنی کہ وی امام یا اصلح یا انہض ست و تلۂ از مسلمین متابعت او اختیار کردہ اند
مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم امر بضرب عنق
کسی کہ بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی ارادۂ تفریق کلمۂ ایشان کند فرمودہ چنانکہ این حدیث
در صحیح ثابت ست آری اگر از اول کفر بواح نمایان شود یا اظہار تجہیز نفس خود از
قیام بآنچہ اہم اقدم و رکن اعظم از امور عامہ ست ظاہر سازد درین صورت این ثانی
باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریرهٔ گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را
بدان حدیث نمود وی بر شعبهٔ از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان
باموال و انفس و السن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم　　گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

عائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را گفتم بر زنان جهاد هست فرمود
آری جهادیست که دران قتال نیست و آن جهاد حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده
واصلش در بخاریست و ابن عمر رضی الله عنه گفته مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند گفت آری فرمود ففیهما جاهد
یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد
و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا
دستوری دهند فبها ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند میان مشرکان رواه الثلاثة واسناده
صحیح ورجح البخاری ارساله و ابن عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد
و نیت ست و این حدیث مرفوع متفق علیه بوده و سخن بر مسئلهٔ هجرت در کتاب هدایة السائل
و دلیل الطالب بر وجهی بسوط است که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی
اشعری مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خداست
و این نیز متفق علیه ست و در حدیث عبد الله بن سعدیست مرفوعاً منقطع نمیشود هجرت
تا قتال کرده می شود دشمن رواه النسائی وصححه ابن حبان ورجال اسناده
موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر
بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتلهٔ آنها را و بند کرد فرزندان شان را گفت

حدثنی بذلك ابن عمر. متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله با کفار قبل دعا بسوی
اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده است بدون انذار و این اصح سه قول ست درین مسئله
وهم دران دلالت ست بر جواز استرقاق عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه
عرب اند و جویریه در همین غزوه بدست آمده و برده گشته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت می فرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی
که همراه اویند و می گفت غزو کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد
کنید و خیانت نه نمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون بینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند بپذیر بخوان
آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز بخوان بسوی تحول از
دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان آنچه از برای مهاجرین ست و بر
ایشان باشد آنچه بر انهاست پس اگر ابا کنند از تحول از خانهاے خود شان خبر کن ایشان را
که همچو اعراب مسلمین باشند و جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست
و در غنیمت و فیئ هیچ شئ ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند
جزیه خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه از خدا و
مقاتله کن و چون محاصرهٔ اهل حصنی کنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی از برای ایشان
مقرر کنی پس مکن ولکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر ذمه خود و اصحاب خود بشکنید
آسان تر ست از آنکه خفر ذمه خدا و رسول او نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری
مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی که حکم خدا را در بارهٔ ایشان برسے یا نه اخرجه مسلم و فوائد
این حدیث درازی بسیار می خواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد
و کعب بن مالک گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اراده غزوه می کرد توریه بغیر آن
می نمود متفق علیه شعر سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند در غرب داشت

و معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر قتال شدم
اگر در اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود این
نزد احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری ست و از صعب بن جثامه آمده که
پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شبخون زدن بر مشرکان و در آن بزنان
و اطفال میرسد فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث ناهیه
از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه رضی گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردے را که
روز بدر پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم
قرآنی نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و باین وجه
حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت صلعم زنے مقتول را در بعض مغازے
دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و سمره گفته آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را و تفسیر شرخ بصبیان
و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان تفسیر اول ست و این استبقا بامید
اسلام باشد و حدیث نزد ابو داؤد ست و ترمذی تصحیحش کرده و از علی کرم الله وجهه آمده
که پیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری و اخرجه ابو داود مطولا و ابو ایوب
گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود آمده است یعنی و لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة و این سخن بطریق رد بر کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه در آن در آمد گفته
رواه الثلاثة و صححه الترمذی و ابن حبان والحاکم و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد متفق علیه و در حدیث عباده
بن صامت مرفوعا وارد شده که خیانت نکنید یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت
نار و عار ست بر اصحاب خیانت در دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صححه
ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن
عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده که آن هردو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند
و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته است و
تیغ خود را از خون پاک نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساختیم پس
دران هردو شمشیر نظر کرد و فرمود شما هردو او را کشته اید سلب وے از براے معاذ بن عمرو بن
جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفرا بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت صلعم نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل ابو داود ست و
رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از علی مرتضی کرم الله وجهه آورده و از
انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر مبارکش مغفر بود و چون از سرش بکشید مردے
آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده هاے کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست
و در روایت سعید بن جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بطریق صبر بکشت یعنی بی آب و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست
و رجالش ثقات اند ولیکن بعد ازان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش
مقال ست گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام دران مصلحت بیند و
عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا
ساخت یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر باسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر بن عیله آمده که
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده قوم چون مسلمان شود دماء و اموالش محرز باشد
اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کرده که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق این
نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن می کرد ایشان را از براے خاطرش می گذاشتم رواه البخاری

معلوم شد که امر اسارای کفره از رجال مفوض بسوی امام ست تا هرچه در باب اسلام
ومسلمین اصلح نماید بعمل آرد وابو سعید خدری گفته رسیدیم بسبایا روز اوطاس واینها را
ازواج بودند پس تحرج کردند از رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم واین دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و
جواز وطی با وی قبل از اسلام برابر ست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه واین سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و از ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت فوجی
بسوی نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر در
سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند واین متفق علیه ست و دران دلالت ست
بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند وهم ابن عمر گفته که روز خیبر دو سهم بسوار و
یک سهم به پیاده داد واین نیز متفق علیه ست ولفظ بخاری را ست ونزد ابوداؤد باین
لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشیده دو بنا بر اسپ و یک از برای او واین ارجح ست
زیرا که مشتمل بر زیادت غیر منافی ست پس قبولش واجب باشد وتاویل روایت دو سهم آنست
که لفرس الفارس سهمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد ومعن بن یزید
گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه
احمد وابو داود وصححه الطحاوی وحبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع ودر رجعت بثلث واین را ابو داؤد اخراج
کرده وابن جارود صحیح گفته وهم حاکم وابن حبان تصحیحش نموده ولفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه
این ست که تنفیل می کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعض سرایا را بتخصیص انفس شان
سوای قسمت عامه جیش وغرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست واین نمی باشد مگر
قبل از احراز غنیمت چنانکه بگوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین
بسوی نکایت در اعدا ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین وچنان

کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین وچنان باشد این در حکم تنفیل ست
چنانکه گوید هر که بیس صد در را بکشد او را چنان دهم واما اینکه امام بعد از احراز غنیمت بعض
مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و حاجت در ان نباشد پس این کار دور از عدل
مامور به ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت حق همگنانست ایثار بعض دون بعض
دران یعنے چه اللهم الا ان یکون التاثیر بنصیبه او ببعضه بعده ابن عمر رض گفت
که در مغازی عسل و عنب می رسیدیم و می خوردیم و بر نمی داشتیم و این نزد بخاری ست
و ابوداود زیاده کرده که گرفته نشد از ان خمس و صححه ابن حبان و از لفظ عبد الله بن
ابی اوفی نزد ابوداود این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بقدر
کفایت از ان طعام گرفته باز می گشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست
و از رویفع بن ثابت گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که ایمان دارد بخدا و
روز آخرت وی بر دابه که از فیئ مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس
دهد و نه جامه را از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد
وابوداود والدارمی ورجاله لا باس بهم و از ابو عبیده بن الجراح شنیده که رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید امان می دهد بر مسلمانان بعض ایشان این نزد ابن ابی شیبه
و احمد ست ولکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان می دهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین حرف ست
که ذمه مسلمین یکی ست سعی می کند بدان کمترین ایشان یعنے در قدر و رتبه و ابن ماجه
از وجه دیگر لفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان می دهد دورترین ایشان و
حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود قد اجرنا من اجرت یعنے هر که را تو امان دادے ما هم او را امان دادیم پس تامین
زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند

نه امان صبیے وجبون و آبن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که می فرمود بیرون
خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب تا آنکه جز مسلم دیگرے را نگذارم و خلاف در تفسیر
جزیرهٔ عرب دراز ست ارجح آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل باوست
و ذکر حجاز در بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیراکه
در اصول متقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعاً مگر نزد دقاق و لفظ حجاز دال ست
برآنکه غیر آن از مواضع جزیره مخالف اوست بمفهوم لقب هذا هو الصواب الذی ینبغی
التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهومش لقب ست صالح تخصیص نباشد
بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلك علی ذکر منك و حکم دیگر
مشرکین درین باب حکم اهل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چه حدیث لا یجتمع دینان
فی ارض العرب مقتضے ست باخراج هر مشرک و کافر از تمام جزیرهٔ عرب چه یمن و چه
جز آن و آبن عمر گفته اموال بنی نضیر از چیزے بود که خدا بر رسول خود فیئی آن کرده و
مسلمانان بخیل و رکاب بران ندویده و این خاص بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود
ازان نفقهٔ یک سال بر اهل خود صرف می کرد و آنچه باقی می ماند در کراع و سلاح صرف
می ساخت و ساز و برگ راه خدا عز و جل می نمود متفق علیه مراد بسلاح آلات جنگ ست
و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پارهٔ ازان غنم در میان
ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابوداؤد ست و رجال سندش لا باس بهم ست
و از ابو رافع آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من عهد نمی شکنم و قاصدان را
حبس نمی کنم اخرجه ابوداؤد والنسائی و صححه ابن حبان و در حدیث ابی هریره ست
مرفوعاً هر قریه که شما آنجا آمدید و اقامت کردید دران سهم شماست و هر قریه که عصیان خدا و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرد خمس آنجا اول از برائے خدا و رسول ست و باز مر شما راست

رواہ مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس و رفیئی ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیہ و ہدنہ

عبد الرحمن بن عوف گفت جزیہ گرفت آنحضرت صلعم از مجوس ہجر و این نزد بخاری ست و او را طریقے دیگر ست در موطا کہ دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرہم گفته اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومہ فرستاد ایشان او را گرفتہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردند خون او را حقن کرد و نگاہداشت و نریخت و بر جزیہ مصالحہ کرد رواہ ابو داؤد و در حدیث معاذ بن جبل ست کہ فرستاد مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسوی یمن و امر کرد کہ از ہر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجہ ابو داود والنسائی و ترمذی گفتہ حسن ست و صححہ ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود اسلام بالا می شود نہ بالا کردہ شدہ اخرجہ الدارقطنی و در حدیث مرفوع از ابی ہریرہ آمدہ کہ ابتدا مکنید یہود و نصاری را بسلام و چون یکے را از ایشان در راہ بہ بینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواہ مسلم و مسور بن مخرمہ گفتہ برآمد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سال حدیبیہ و ذکر کرد حدیث را بطولہ و دران این ست کہ هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس ویکف بعضهم عن بعض اخرجه ابو داؤد و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را مسلم از حدیث انس آوردہ و دران این ست کہ ہر کہ از نزد شما پیش ما بیاید او را باز نگردانیم و ہر کہ از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفتند آیا چنین بنویسیم ای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالے دور کرد و ہر کہ از آنان نزد ما آمد نزدیک ست کہ او تعالی از برای وے فرجے و مخرجے گرداند

و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که هر که معاهد را کشت وے
بوی بهشت نشنید با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته می شود و این نزد بخاری است و درین ادله
اوضح دلالت است بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز مصالحه بارجاع
کسے که مسلمان شده آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار بر اهل اسلام است نه در صورت
عکس این حالت و مثل اوست جهاد نه بر مالی که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای
مسلمین هندار زر کنٹنجنٹ بحکام برطانیه مثلا مؤدی می سازند و نیست دلالت درین احادیث
بر آنکه صلح بر زیاده از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رای امام و دیگر
مسلمانان است که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر صلح نبودے در حدیبیه بر ده سال امر اتفاقیست
مصلحت در آن هنگام در همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح اند بجواز صلح
علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل در واقعه از واقعات
صالح انتهاض بر مدعا نیست و چون سفک دما و هتک حرم و نهب اموال مترتب بر نقض
عهد است پس ضرور است که سببے از اسباب از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت
نقض است بلکه منجمله اسبابش یکے رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وے و برائت از فعل
اوست **حاصل** آنکه لابد است از سببے که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضاے
محقق باشد خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از خمس و خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر رای امام
عادل است که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام آنرا در میان رعایا
بقدر کفایت هر یکے تقسیم نماید و قدرے که بکار دفع دشمن از مسلمانان آید بنا بر حوادث ذخیره
سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح سالکش بوده اند لازم حال امام نیست
بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم

اموال مجتمعه در بیت المال در هر سال ست هر سال قسمت کنند واگر بینید که مصلحت در تقسیم هر ماه
یا هر هفته یا هر یک روز ست همچنان نمایند وانچه بعد ازین فاضل ماند آنرا در مناجزهٔ کفره وفتح
دیار کفر وتکثیر جهات مسلمین وتکثیر جیوش وخیل ورکاب وکراع وسلاح بکار برد چه اصل
اصیل در دفع مفاسد وجلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام وتکثیر افواج ایمان ست وعدل
در رعایا وعدم جور بر برایا وقبول از محسن وتجاوز از مسیء یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال
وتوسیع دائرهٔ خزینة الاشتمال ست واین معنی باستقرای احوال جمیع دول اسلام وکفر معلوم باشد
وهیچ پادشاه عدل در رعیت نکرد مگر آنکه باضعاف مضاعف آنچه جابر بجور خود بدان نرسیده
رسیده با سلامتی که در عدل از انتقام رب عز وجل درین دار ودر دار آخرت ست وعادت
الهی بمحق نظام ظلم وخراب بنیان جور وهدم اساس ستم جاریست تا آنکه دول ظلمه از اعظم
عبر از برای معتبرین واجل زواجر از برای منزجرین ست ولابدست که بظالمان وستمگاران
نکال وسخط خدا نازل می گردد وهر که فطنت واعتبار وتفکر دارد حلول این بلایا را می شناسد
وهر که نظر در کتب تواریخ دوخته ازین ابواب آنچه قاطع عجب ست بسیار دیده حاصل
آنکه ظالم منجمله کسانی ست که در خسران دنیا وآخرت افتاده اند خسران آخرت ازین شریعت
حقه بضرورت واضح ومعلوم وخسران دنیا این ست که اگر نصیبی نزر از دولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کریه وتخوف وتنقص وتخیل ووحشت باشد ولایزال متوقع زوال ملک
در هر وقت بنا بر جوریکه با رعایا کرده است می ماند وبرایا منطوی بر بغض او ووی منطوی
بر بغض رعایا ست وتناقص اموال وخراب بلاد وهلاک رعایا وفقر اغنیای ایشان منضم
باین حال پر ملال ست غرضکه در هر سال وماه گرفتار این اندیشه وپابند این نقص وزوال
باشد با جریان عادت الهی از قصم وهلاک ظلمه والیسر مدت واقل ملوک در مدت اشد ایشان
در بطش واکثر ایشان در ظلم باشد غالب همین ست وخلافش نادر وآن ظلمه دین ودنیا را
با ملوک عادلین با رعیت وسلاطین محبوبین نزد بریت که ممتع بلذت عدل بالذت عیش صافی

ازکد رنجاونی که ظلمه در رهروم از هجومش بر خود ترسان و از سطوت اقتحامش بر جان و مال خویش
لرزان بوده اند کدام مناسبت ست و لولم یکن من ذلك الا الامن من عقاب الله
وانتقامه بل الرجاء فی ثوابه وجزیل افضاله وما وعد به العادلین فی الآخرة
مما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی در
کعبه نهند و دراهم و دنانیر و جواهر و امتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین
باشد که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح مسلمین صرف کند و بنیان
مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بروی باکی نیست و آنچه دال باشد بر منع از این
اخذ و صرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی به بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و دیگر رسائل خود در
شرح درر فرموده اند و اما اموال مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول
غلات و جز آن از برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و
تدریس علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال روا نیست
واگر از جنس اموریست که از برای تجمل و زخرفت مهیا کرده اند پس شک نیست که از علامات قیامت است
واگر از برای مباهات و مکاثرت ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت
خداست اخذ آن و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد یکی نهی از
منکر دوم توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح ازان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد صلحاء
پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام را باید که قبور را از
زخرفت چنین امور باز دارد و اجداث مشرفه را با خاک برابر سازد مگر آنکه بلوای عامه را
اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که درین حالت بضرورت اغضای نظر کند و این از
شریعت مطهره معلوم ست چنانکه ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عائشهٔ صدیقه
را ارشاد کرد لولا ان قومك حدیثو عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم

وچنانکه در حدیث دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه وچنانکه صنیع نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درباره تالیف مؤلفین وسکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست حاصل آنکه هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید بشناسد می داند که بنای این ملت حقه بر جلب مصالح ودفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهجیراه فی جمیع شئونه لا ینکر ذلک الا من لم یحظ من شریعته بطائل عالم عاقل وسلطان عادل وقاضی فاضل را لائق ست که تشیید این اصل را اعظم مطمح نظر خود گردانند واما عقوبت بمال پس ادله مقتضیه جواز آن پیش آمده لکن مخالف ادله کتاب وسنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی وعصمت اوست ولائق در هیچو مقام آنست که توقف بر مورد کند ودر هرچه دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارد ودر جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی دراز نکند زیرا که ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست وشرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا وچه در آخرت پس هر که اراده تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که دران عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد خویش واقف گردد ودر شرح منتقی زیر کلام بر حدیث انا آخذوها وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد دام مجده در رساله قضاء وجزاء آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق ورمی

ابن عمر رضی الله عنهما گفته مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را وبود نهایت آن ثنیة الوداع ومسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنی زریق وبود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست واز ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت وبر آنکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی

ریاضت محمودہ بنا بر تقویت بر مقاصد غزوست و این دائر ست درمیان استحباب و اباحت
و ہم از ابن عمر رضی اللہ عنہما آمدہ کہ مسابقت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خیل و فضیلت
داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داؤد و
احمد اخراج کردہ و ابن حبان صحیح گفتہ و در حدیث ابی ہریرہ است مرفوعاً نیست سبق مگر در
خف یا نصل یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثہ روایت و
ابن حبان تصحیح نمودہ اند و ہم ابو ہریرہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ ہر کہ داخل
کرد اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکہ مسبوق گردد باکی نیست و اگر مامون ست
قمار باشد رواہ احمد و ابو داؤد و اسنادش ضعیف ست و عقبہ بن عامر آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم را شنید کہ بر منبر می فرمود آگاہ باشید کہ قوت در آیہ واعدوا لھم ما استطعتم
من قوۃ رمی ست این حرف سہ بار فرمود رواہ مسلم

کتاب الاطعمہ

اصل در ہر طعام و شراب حل ست مادام کہ نصی بتحریم آن وارد نشدہ چنانکہ ادلہ کتاب و
سنت بران دال ست ابو ہریرہ رضی اللہ عنہما از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ
اکل ہر ذی ناب از سباع حرام ست رواہ مسلم و ہم مسلم ہمین این حدیث را از حدیث ابن عباس
رضی اللہ عنہما بلفظ نہی آوردہ و ہر ذی مخلب را از طیر زیادہ نمودہ و جابر گفتہ نہی کرد رسول خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز خیبر از لحوم حمر اہلیہ و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیہ ست و لفظ
بخاری راست و احادیث در تحریم حمر اہلیہ بحد تواتر رسیدہ و بصحت پیوستہ و حدیث حلتش
ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفتہ غزا کردیم ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہفت غزوہ
می خوردیم ملخ را و این نیز متفق علیہ ست و از انس در قصہ خرگوش آمدہ کہ ذبح کردیم او را و فرستادیم
سرین آن نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس قبول فرمود اخرجہ الشیخان متفقاً و
این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثہا ست و دعوی کراہت اکلش

مفتقر دلیل ست زیرا که حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت صلعم از وی صالح دلالت نیست چه
عدم اکل گاہے بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیہ از برائے است شرع نبود چنانکہ در اصول
متقرر شدہ و طبائع بشر مختلف ست بسیار ست کہ یکے نوع را از انواع لحوم می خورد و نوع دیگر
را نمی پسندد و بعض مطلق لحوم را نمی خورند ہمچنین حال سائر طعامات و ادامات ست کہ یکی را
پسند و مطبوع ست و دیگرے را ناپسند و مکروہ و از برای حلت کدام شئے اکل آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراہت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفتہ نہی فرمود از کشتن چہار دابہ نمل و نحل و ہدہد و صرد رواہ احمد و ابو داؤد
و صححہ ابن حبان و نہی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینہا و لیکن درین استدلال
بحث ست و ظاہر تحریم اکل نمل ست اجماعاً و ابن ابی عمار گفتہ جابر را گفتم گفتار یعنی بجو
صید ست گفت آری پرسیدم کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفتہ ست گفت نعم
رواہ احمد و اہل السنن و صححہ البخاری و ابن حبان و حدیث او یاکل الضبع
احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمے تواند شد و گفتار را دندان نباشد و اگر
ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر رضی اللہ عنہما را از قنفذ یعنے خار پشت
کہ بہندیش ساہی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیہ پیرے نزد
ابن عمرؓ نشستہ بود وی گفت ذکر کردہ شد قنفذ نزد رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود پلید
از پلید ہاست اخرجہ احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف ست بنا بر جہالت این
شیخ و شاید ارج خبث اوست و ہر خبیث حرام ست لقولہ عز و جل و یحرم علیہم الخبائث
مگر آنکہ ضعف این حدیث بحسب زعم خطابی بر وجہی ثابت شود کہ ساقط از درجۂ اعتبار گردد
و از ابن عمرؓ آمدہ کہ نہی کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از جلالہ یعنے دابۂ نجاست خوار و از
شیر او اخرجہ اہل السنن الا النسائی و حسنہ الترمذی و جلالہ عام است از شتر و
گاو و گوسفند و ماکیان و در روایتے نہی از رکوب جلالہ آمدہ و اختلاف ست در طہارت لبن جلالہ

جمہور بہ طہارت اند بنا بر آنکہ استحالہ مطہر ست و اولی در تقریر طہارت استحالہ آنست کہ چنین
گویند عینی کہ شارع حکم بنجاستش کردہ بود اسم و صفتش باقی نماند پس طاہر باشد چہ حکم
بنجاست عذرہ مقید بعذرہ بودن اوست مثلاً چون رماد گشت عذرہ نماند و معہذا اگر
یکی دعوی کند کہ نجاست با وجود ذہاب اسم و صفت باقی ست وے دلیل بیارد و در
ذبیحہ حمار وحشی از ابی قتادہ در حدیث متفق علیہ آمدہ کہ خوردہ از ان رسول خدا صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم حاصل آنکہ خر خانگی حرام ست و خر وحشی حلال و این را جمع علیہ و خلاف آنرا
شاذ گفتہ اند و اسماء بنت ابی بکر گفتہ ذبح کردیم اسپی را بعہد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
و خوردیم آنرا متفق علیہ پس اکل لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیۃ
مستلزم عدم حل نیست و ہمچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد
درین باب کہ نزد ابی داود و ابن ماجہ ست قوت معارضہ حدیث صحیحین ندارد با آنکہ جماعۃ
از حفاظ کہ منجملہ آنہا یکی بخاری و احمد و موسی بن ہارون و دارقطنی و خطابی و عبد الحق
و ابن عبد البر و غیرہم بودہ اند تضعیفش کردہ پس ترجیحش ضیق عطن بیش نیست و حدیث باب
موافق اصل ست و ہو الحل و ابن عباس رضی اللہ عنہما گفتہ خوردہ شد ضب یعنی سوسمار
بر مائدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و این متفق علیہ ست و در روایات دیگر نہی از
اکلش آمدہ کما اخرجہ ابو داود و در صحیح مسلم ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
ارشاد کرد ان اللہ غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخہم دواب ولا ادری
لعل ہذا منہا و نہی حقیقۃ در تحریم ست مگر آنکہ در صحیحین از جماعۃ از صحابہ اذن نبوی
باکل ضب ثابت شدہ و فرمودہ کلوہ فانہ حلال ولکن لیس من طعامی پس این
حدیث صارف نہی از حقیقت بسوی مجاز باشد و ہو الکراہۃ و حدیث تردد آنحضرت صلی اللہ
علیہ و آلہ و سلم مؤید اوست و اما طحال پس حدیث احل لکم میتتان و دمان مصرح بحلت
اوست و در کراہتش از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چیزی ثابت نشدہ و اما اکل تراب

پس در منع ازان دلیلی نیامده ولکن چون از اسباب علل صعبه ست و ازان اختلال فهم
متاثر می گردد و او تعالی از قتل نفس نهی فرموده لهذا ازان منع می کنند عبد الرحمن بن عثمان
گفت طبیبی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش منڈک
نامند در دوا بیامیزم پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد وصححه الحاکم و در خوردن با مجذومین
باعتبار آنکه اکل طعام که دران صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگرچه فی نفسه
مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر از دولن اکل ست و بعض مقتضی جواز مواکلت
وعدم کراهت و احسن آنچه در جمع گفته اند آنست که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست
هر کرا بر جان خود وثوق بعدم تشویش خاطر تعبد وی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود
او را اجتناب اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه
بر هیچ قالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را
از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که شرب خمر از کبائر عظیمه ست و احادیث داله بر کبیره
بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر و نحو آن و چون هر محرم نجس
نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت بی دلیل باشد ولاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر
اسلام مستطاب غیر مستخبث بود بلکه از اطیب طیبات و احسن مستلذات می شمردند و میان
رجسیت شیء و استخباثش ملازمتی نیست تا مساغی از برای استخباث باده بدست آید بلکه
مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط و نحو آن نه خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه
مذکور ست با آنکه بر همه حکم برجس فرموده و سخن بر مسکرات بیشتر درین کتاب گذشته —

باب در بیان صید و ذبائح

ابو هریره گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن حاتم گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا بر وی اگر نگاه داشت بر تو

ودریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا واگر یافتی که کشته است و ازان نخورده پس بخور آنرا واگر
یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و حالانکه کشته است آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک
آنرا کشته است و چون تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده است پس مخور
متفق علیه ولفظ از مسلم ست و عدی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال از معراض
کرد فرمود چون برساند بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس وقیذ ست مخور رواه
البخاری و مسلم انتهی و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون تیر انداختی و غائب شد از تو
دریافتی آنرا پس بخور مادام که بد بو نشده رواه مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم
نیست و تکلیب بمعنی تعلیم ست پس صید جمله جوارح مکلبه حلال باشد و تخصیص بعض
جوارح نه بعض دیگر بلا وجه ست و در حدیث عدی آمده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
از صید بازی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگاه دارد بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سببی که
باشد حلال ست مادام که طافی نبود و اعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ماء
یا القای بحر بی وجه ست و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکله دال بر انحصار حل درین
هر دو امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابلش و ما وجدته طافیا فلا تاکله آمده حاصل
آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القای بحر را اکابر حفاظ مثل احمد و بخاری
و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسی غیر صید بر ست و لهذا در تحلیل میته یکی نه دیگر اختلاف ست
صید یکی ازین هر دو محرم را حلال ست و صید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری
حلال ست بهر صورت که باشد احل لکم صید البحر و هو الطهور ماءه والحل
میتته نص ست درین باب فمن جاء بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه
عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرد

نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود شما نام خدا برروی بر بید و بخورید واین نزد بخاریست
واین نص ست بر حلت ذبیحهٔ کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر
ناگزیر ست از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
ونحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء اهلال و ذبح می کنند و نتوان گفت
که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم گفته ما انهر الدم وذکر اسم الله علیه زیرا که این حجت وقتی تمام می گردد که علم بعدم
ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل باشد و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه
مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراطش نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر
اسم الله او لم یذکر مرسل یا موقوف ست پس بر هر دو صورت منتهض از برای
معارضهٔ کتاب عزیز نشود و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث
ان قوما حدیث عهد بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست
استدلال بدان بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابوهریره مرفوعا
نزد ابوداود بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن شریطة الشیطان
دلیل ست بر وجوب فری اوداج نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع ولا
تفری الاوداج مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست
چنانکه ابوداود در سنن بدان صراحت نموده ولکن در سندا این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی ارزد و در هیچ حدیث آنچه
دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده وقوله فلما وجههما مراد بدان نه روی بسوی
قبله گردانیدن ست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست و متقرر شده که حذف متعلق مشعر
بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته ولا

اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة الاستقبال حال الذبح انتہی و اہل فروع را درین مقام
خبط و غلط بسیار ست کہ جز ہراے مجرد و تخیلات فاسدہ مستند باساسے نیست **فصل**
عبد اللہ بن مغفل گفتہ نہے کردہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خذف و فرمود
خذف نہ شکار نخچیرے می کند و نہ دشمنی را نکایت می رساند ولیکن دندان می شکند و چشم را
کور می سازد و این حدیث نزد بخاری و مسلم ہر دو ست و لفظ مسلم راست و در حدیث
ابن عباس ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارشاد کرد نسازید چیزے را کہ دران
روح ست نشانہ رواہ مسلم و کعب بن مالک گفتہ زنے گوسفندے را بسنگ ذبح
کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را ازان پرسیدند امر باکل کرد اخرجہ البخاری معلوم
شد کہ تذکیۂ زن جائز ست و این قول جماہیر است و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ آنچہ روان گرداند خون را و ذکر کردہ شود نام خدا
بران آنرا بخور جز دندان و ناخن چہ دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق
علیہ و جابر گفتہ نہے کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از انکہ کشتہ شود کدام دابہ بطور صبر
رواہ مسلم و شداد بن اوس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود او تعالی بر ہر شئے
احسان نوشتہ پس چون بکشید نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید کہ یکے از شما
کارد خود را تیز گرداند و ذبیحہ را راحت دہد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعًا
آمدہ کہ ذکوۃ جنین ہمان ذکوۃ مادر اوست رواہ احمد و صححہ ابن حبان و عمل برین حدیث
متعین ست و خلاف آن بے حجت نیرہ و تمسک بآیۂ کریمہ از باب معارضۂ خاص بعام ست
و مقرر شدہ کہ خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر گفتہ انہ لم یرد عن احد من الصحابة
ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیناف الذکاة فیہ الا ما روی عن
ابی حنیفة و ابن عباس گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مسلم را نامش کافیست
اگر نزد ذبح تسمیہ را فراموش کند بسم اللہ گوید و بخورد اخرجہ الدارقطنی و در سندش

محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر
ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاہدے باین لفظ ست ذبیحة
المسلم حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و رجالش ثقات اند ولیکن بمقاوم احادیث
داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقا در سبل السلام گفته الا انها تفت فی عضد من ظن
وجوب التسمیة مطلقا و یجعل ترك اکل ما لم یسم علیه من باب الورع وحق
آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد

باب در بیان اضاحے

انس بن مالک گفته رسول خدا صلے الله علیه و آله وسلم قربانی دو کبش املح اقرن مے کرد
و بسم الله می گفت و تکبیر می برآورد و پای بر پہلوے یا روی او می نهاد و در لفظے آمده
که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظے آمده که آن دو کبش فربه بود و بلفظ صحیح ابی عوانه ثمینین ست
بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنے قیمتے و در لفظے نزد مسلم از روایت انس آمده می گفت
بسم الله و الله اکبر و لفظ عائشه رضی الله عنها نزد مسلم این ست که امر کرد بآوردن قوچ
شاخدار که پی سپری کند زمین را در سیاهی و می خسپد در سیاهی و می نگرد در سیاهے تا
قربانے آن کند فرمود تیز کن کارد را بار کارد گرفته و آنرا بر پہلو انداخته ذبح کرد و فرمود
بسم الله اللهم تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی
بودن اضحیه از طرف ایکس و اہل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل
طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد و قربانی نکند
مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجة عن ابی هریرة وصححه الحاکم
ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر واجد و عدم
وجوب بر معدم باشد و مثل ذلك قوله صلی الله علیه و آله وسلم فان کان عندك
غیرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث علی کل

اهل بیت اضحیة فی کل عام و آنچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد نیز وارد شده مثل
حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسک عن شعره و اظفاره اخرجه
اهل السنن و مسلم و جز آن و دلالتش بر عدم وجوب بتفویض بارادت است و جندب
بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر چون نماز با مردم بگذارد گوسفندی مذبوح
دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده باشد وے بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که
ذبح نکرده وی بر نام خدا ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز
عید مجزی نیست و هذا هو الحق الذی لا شبهة فیه و کیف که توقیت ذبح بعد از
نماز امام و بعد از صلوة آنحضرت ﷺ در احادیث صحیح آمده و مراد بنماز صلوة معهود است
که بجماعت کبری همراه امام در روز عید باشد اگر آنجا امام است و اگر امام نباشد معتبر نماز
جماعة مسلمین در بلد است و اگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز او است و بالجمله ذبح
قربانی پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم است و مجزی از اضحیه نیست و خطابات
عدم اجزاء عیبین اضحیه شامل حائض و غیر او است و براء بن عازب گفته استاد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما و فرمود چهار نوع است که در ضحایا روا نیست نخستین
یک چشم که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او نمایان است
چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن
حبان و جابر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر شما
دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این حدیث
متضمن نهی از ذبح جذعه است با وجود مسنه و ظاهرش عدم اجزاء نزد یافتن مسنه باشد
و اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان لصارف نهی بسوی افضلیت است
نبود حق همان عدم اجزاء جذعه می بود ولکن حق آنست که افضل اضحیه کبش اقرن
است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی

مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش الاقرن و این نزد ابن ماجه وغیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیه غیر هدی ست ولهذا افضل در هدی بدنه باشد وگفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نه آنکه هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه است اگر مضحی یکیست چه یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در تفضیل خصی بر فحل دلیلی نیامده و تضحیه بوی بخصی مستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء خصی ست و لیس حدیث کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص باشد بفحل پس ظاهر ست و اگر شامل فحل و خصی هر دوست پس افضلیت مختص بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودن اضحیه بر اهل بیت ثابت شده و خیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا سه کس فقط مجزی نیست یا غیر شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده در هدی مفید این زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم بیک چشم و بمیشی که گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگاف ست یا بر درازی دارد اخرجه احمد والاربعة وصححه الترمذی و ابن حبان والحاکم و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم لحوم و جلود و جلال آنها را بر مساکین و جزار را از آن چیزی ندهیم متفق علیه و جابر بن عبدالله گفته نحر کردیم همراه رسول خدا صلی الله علیه بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف هفت کس و این در هدی ست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن دلالت ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسئله پنج مذهب ست اینکه ذکر کردیم ارجح آنها ست

باب دربیان عقیقه

درحدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حسن و حسین یک یک گوسفند رواه ابوداود وصححه ابن حبان وابن الجارود وعبدالحق لیکن ابوحاتم ترجیح ارسالش کرده وابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده وعائشه رضی الله عنها گفته امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر واز جاریه یک گوسفند رواه الترمذی وصححه احمد واهل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه روایت نموده واول فعل بود واین قول ست وقول اقوی وارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول ودرحدیث سمره بن جندب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود ست روز هفتم از وی ذبح کرده شود وسترده شود موی ونام نهاده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی ودر معنی ارتهان غلام اقوال ست اولی آنکه چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود مانا رهن آمده یا آنکه حلق وتسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی بی عقیقه بمیرد شفاعت ابوین نکند ووجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد می شود حدیث دیگر من احب منکم ان ینسك صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده نمی فرمود وبر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه وعدم فصل مفاصل وجمع ودفن عظام ونقص شعر از منحر شاة وتعلیق آن در عنق صبی وجز آن از خرافات وواهیات که عوام بلکه بعض خواص می کنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از کتاب وسنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال زنان ست فاعل آنرا هیچ سود دینی ودنیاوی نمی بخشد وعائد بعائده ومفید بفائده نمی گردد آری تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده وفاعل عقیقه بجا آرندهٔ سنتی ثابت ست که از طرف ذکر دو بز واز

جانب انثی پاک بز فرج کند چه زیادت غیر منافیه مقبول ست کما تقرر فی
الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته بدستش کدام حجت صحیح نیست کما
اوضحه الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست که سنت ست چنانکه در حدیث
عشر من سنن المرسلین آمده وبر مدعی وجوب برهان آوردن ست وبرهان
موجود نیست وحدیثی که آنرا برهان فهمیده اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست
واستدلال بختان ابراهیم علیه السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروی
علیه السلام وتسلیم این معنی که شرع شریفش لازم ماست والکل ممنوع ولیکن چون
این ختان یکی از شعائر اسلام وممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست وترک آن درین
است مرحومه از احدی چه سلف وچه خلف بگوش نرسیده لاجرم احتمال بدان از آکد
سنن باشد ونزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمر را در رکب دریافت ووی سوگند بپدر
می خورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را ندا کرد وفرمود آگاه باشید که او تعالی
نهی می کند شما را از آنکه سوگند بپدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش
شود متفق علیه ودر روایت ابوداود ونسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند
نخورید بپدران ومادران خود ونه باندادیعنی بکسانی که آنها را همچو خدای دانید همچو بتان و
اولیا وپیران وسوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید وهم در حدیث ابوهریره مرفوعا
وارد شده که سوگند تو بر چیزیست که صاحب تو تصدیقش بکند ودر روایتی باین لفظ است
که سوگند بر نیت مستحلف ست اخرجهما مسلم وعبدالرحمن بن سمره گفته آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون حلف کردی بر یمین وغیر آن را بهتر از آن دیدی

پس یمین را کفاره بوده و آنچه خبر است از آن را بیا ورد این متفق علیه است و لفظ ابی داود
این است پس کفاره نبود از یمین غموس باشد یا آنرا که شعر است ... هر صحیح باشد
و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که هر که حلف کرد بر چیزی و انشاء الله
گفت بر وی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن حبان و هم
ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله و سلم چنین بوده که لا و مقلب القلوب اخرجه
البخاری و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا هر صفت در آن داخل باشد
چه حکم همه صفات باری تعالی یکی است و ابن عمرو بن العاص گفته یکی از بادیه نشینی آمده
گفت ای رسول خدا کبائر چیست و در این حدیث ذکر یمین غموس نموده وی پرسید
یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان مال مرد مسلمان بریده شود و در آن دروغگو باشد
بخاری آن را آورده و تفسیر قول تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده
که لغو قول مرد است لا والله و بلی والله ابو داود در روایتش مرفوعا نموده و لغو در اصل
لغت بمعنی باطل است و لکن صحیح نیست که مراد از لغو در اینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس
هم باطل است بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه از
ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم می شود و تعقید یمین قصد او است
و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده پس لغو آن است
که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ والله بالله مثلا بی قصد و
اراده یمین بر زبان می گذرانند خواه این گفتن در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف است
بر چیزی که بطلان او می دانند بر آنچه گمان صدقش می دارد و حلف بر ظن نا روا است
واو تعالی از اتباع ظن و از عمل بالظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده
و در اعم جواز حلف بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص او است و آنهم اعتقاد بر ظن صادق
نیست بلکه اعتقاد محض از ظن است و حالف بر چیزی که داخل در امکان نیست

وقدر تیش بران نمی رسد حالف یمین غموس ست وغموس یمینے ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی الیمین
التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا
اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة
ولا یزکیهم وابو هریرة گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدا را نود و نه اسم ست
هر که احصایش کند به بهشت در آید متفق علیه وترمذی وابن حبان سوق این اسما
کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسما ادراج ست از بعض روات وبیهقی
کتابی در اسما وصفات نوشته وذکر سندش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب
سلف تفویض ست وهذا زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه وچون اسما
واسما در رسالت پیاسے موقوف بر بیان شارع ست اجاع دران جائز نباشد و توقیف
خواهان آنست که ذکر خدا باسماء السنه دیگر مثل فارسی وترکی وانگریزی وهندی
هر زبان که جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از اسماء
اسلام بود زیرا که تصریح بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام بران
آمده که اطلاق اسمای السنه غیر عربیه بر ذات باری سبحانه می کنند بنا بر آنکه معنی وصفی دارد
یا علم باری تعالی ست در زبان فرس وجز آن وکذلک متکلمین مذاهب فقها لفظها
بر وی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق نکرده مثل واجب الوجود ونحو آن پس
هر که شحیح بدین خود وحریص بر تقوی باشد او را قصر بر مورد نصوص ست ودران نجات
مسلم ست از تعلق بمحدثات وتلوث ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود با هر که نیکی کرده شد وی فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در
ثنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمرؓ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہی کرد از نذر و فرمود ہیچ خیری نمی آرد جز
این نیست که چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده می شود متفق علیه و اصل در
نهی تحریم ست تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر
آن و مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آورده که کفارۂ نذر همان
کفارۂ یمین ست و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرده یعنی مطلق
نذر کرده و صحیحه و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این ست که هر که
نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفارۂ یمین ست و هر که نذر کرد که طاقتش ندارد کفارۂ آن نیز
همان کفارۂ سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ ترجیح وقفش کرده اند و بخاری
از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا
نکند و نیز مسلم از حدیث ابن عمر ست که نیست وفاے نذر در معصیت و عقبه بن عامر
گفته نذر کرد خواهر من که پاپیاده رود تا خانۂ خدا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه و اللفظ لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست
که او تعالی را بشقت خواهر تو غرضی نیست بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز
روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعدم اختمار زیرا که این نذر معصیت ست و از ابن عباسؓ آمده
که استفتا کرد سعد بن عباده رسول خدا را در نذری که بر مادر او بود و قبل از بجا آوردنش
بمرد فرمود تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
صلعم که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
آنجا کدام وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت نه
فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا است و نه در بریدن
رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی و اللفظ له و
سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر گفته مردی روز فتح آمد

وگفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل از انجاست باز پرسید فرمود شانك
اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و ابوداود وصححه الحاکم و در حدیث
متفق علیه که لفظش از بخاریست از حدیث ابی سعید خدری از انحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن
بر منطوق این خبر درازی نمیخواهد حاصلش منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست
و دران چنانکه سفر از برای زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم
و تجارت وجز آن از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا
غیر ایشان آنست که دلیلی بر جواز آن از کتاب و سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و
از سلف ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصا در هیچ احکام
لاسیما نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمرؓ گفت ای رسول خدا صلعم
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این متفق علیه ست
و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر نکند اما بعد از انکه کرد
ایفای آن واجب گردد و در عدم ایفا کفاره لازم شود و بر نذر مباح مسمای نذر
صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر بوفاست چنانکه زنی نذر کرده
بود که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غزوه سالم برگردد بر سرش دف بزنم آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابوداود ست و ضرب دف اگر
مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب نیست پس چون مباح باشد دلیل بود
بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد اذن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب
کفاره در نذر معصیت چنانکه ادله آن صحیح گشته دال است بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین ایجابش
در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا

بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا ازینجاست که زن عقبه همشیره را امر بصوم سه یوم فرمود و در
روایتی آمده که امر باهداء بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت صلعم
فرمود ان الله لغنی عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض ست با تقدم بدو وجه
یکی آنکه عدم تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست
دوم آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفائش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رآه یهادی
بین ابنیه ولهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را بی نیاز ست و محل نزاع
نذر مباحی ست که بی تعذیب نفس مقدور شش باشد و تعذیب نفس اگر از قبیل معصیت ست
پیش ثابت شده که در نذر معصیت کفاره ست و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت
کرده شد که نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد و هر چه مقدور انسان نیست آن داخل ست زیر لا یملک
و دران همان کفاره یمین ست الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره ست وفای آن واجب
باشد خواه این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح ست حکمش گذشته و اگر حرام ست وجوب کفاره دران با منع از وفائش
ثابت و اگر مکروه ست پس یا لاحق بحرام ست یا بمباح اگر اول ست کفاره واجب و وفا
بدان ناجائز و اگر ثانی ست حکمش گذشته هذا خلاصة الکلام علی انواع النذر و
ولا دلیل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارة فی المندوب والمباح و کفاره
مکفر ذنبی ست که اقتراف کرده و تقدیرش در قرآن کریم اطعام عشره مساکین ست و
معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد که یکبار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار
معین و اتصاف بصفت معین و اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه
بران مسمای اطعام عشره لغة صادق آید کفاره صحیح ست و شک نیست که هر که ده کس را در
شب یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین ست و ظاهر
آنست که صدق مسمای طعام بر دفع قیمت ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست و مجاز او ست

چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت رسیده که او را
را امر داد و امر باتفاق آن فرمود با آنکه مجرد دفع تمر یا حب بفقراء اطعام لغوی نیست
پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع عدم وجود مسمای طعام
حقیقی درین هر دو ممکن ست و هر که تقیید مطلق را با اختلاف سبب روا داشته وی در
همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا ناجائز داشته عتق رقبه کافره
را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اهل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخته و بدان حکم کرد
وی در بهشت ست و مردی که حق را شناخته و بدان حکم نکرده و ستم نموده وی در نار ست
و مردی که حق را نشناخته و حکم از برای مردم بر جهل کرده وی در دوزخ ست و این
حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتهاد در قاضی و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه
دلالت آنست که نمی شناسد حق را اگر مجتهد نیست و مقلد که بقول امام خود حکم میکند نمیداند
که این قول حق ست یا باطل پس قاضی مقلد از برای مردم بجهل و ازینجا حال یکی از
دو قضاة است هذا هو الحق الذی لا شک فیه و لا شبهة چه امری که او تعالی
امر بحکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و بعدل که سوی آن در آیه و اذا
حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرموده و مقلد نمیداند که حق و عدل چیست
مرتقن نیست و کذلک [illegible] معرفت ما انزل الله تعالی [illegible]
وان احکم بینهم بما انزل الله و بمثل ما انزل الله بیان ست که مجتهد باشد و مقلد
بیچاره که نظر بر اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و نهایت جهد وسعی او شناخت رای قاضی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و توجه قول امام خود که تقلیدش می کند
چیزی دیگر از ادلهٔ نمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال بدان نمی داند و
اگر می داند بر وجهی می داند که اساتذه و ائمهٔ مذهب او سلوک آن مسلک کرده اند و بران
اصول مقرره در فقه ما شاة نموده نه بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب
دین از سلف صالحین و ائمهٔ محدثین ست و صحابه و تابعین و نقادهٔ اخبار سید المرسلین
و رواة سنن خاتم المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد
بوده است کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده من
المجتهدین ست و دیگر آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم معاذ را پرسید
بچه چیز حکم کنی چه گفت گفت که حکم بکتاب خدا الخ الحدیث و درین حدیث تامل باید کرد که
چه قسم و دران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و هم علم بحقیت آن فرموده و
حق را نمی داند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بحث نمی در آید مگر همان قاضی که حق را
دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر می داند همین قدر می داند که امام او درین مسئله
چنین حکم کرده و نمی داند که این حکم او حق ست یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست
و اگر معترف نشود مکابر باشد و فتاوی و رسائل مؤلفهٔ او مکذب وی باشند درین
باب و در حدیث اذا اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد
اتعاب نفس ست در تطلب حق تا آنکه بران حقیقةً یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین مرتبه
بمراحل دور ست حاصل آنکه مقلد عقل و حجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا می تواند شناخت بلکه خود
انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و کذا عضد الدین نقل اجماع کرده است
بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین در ازمنهٔ اخیره

وآنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود پس این قول در غایت
سقوط ست زیراکه مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند ولکن مقلدین بنابر ضیق عطان
وحقارت عرفان وتبلد اذهان وجمود قرائح وخمود افکار خویش حسابی از ان مجتهد
بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله
مشائخ ما که از ایشان علم گرفته ایم اکثری را از اینان می شناسیم که برتبهٔ اجتهاد رسیده اند
وهمچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عالی این معراج گردیده تا آنکه علامه شوکانی
از تلامذهٔ خویش سی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده ودر وبل الغمام گفته که نزد تحریر
این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده ند که بسبب آنان در جمیع اقطار یمن از قضاء
مقلدین بی نیازی حاصل ست با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس می کند که مثل یا
مقارب ایشان ست واما اسرار تقلید پس هیهات که احدی از اینان از برای احدی
اذعان باجتهاد کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه بیش
نیست واین علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین شی یسیر وامر نزر ست وشک
نیست که قاضی جامع میان جهل وعدم ورع اشتر از شیطان رجیم ودشمن ست زیراکه
قاضی ست میان مردم بطاغوت وایهام آن می کند که این قضای او بشریعت
مطهره ست واز برای اقتناص اموال مردم واکل آن بباطل حبائل حیل می گسترانند ولاسیما
اموال یتامی ونسا که آنرا گویا میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود بارے
در ورع بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك وتدارکهم من کل
ما لا یرضیك انتهی حاصله ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که
متولی قضا شده وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد واهل السنن وصححه ابن
خزیمة وابن حبان واین عام ست از انکه خود وی قاضی گشت یا سلطان او را
از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث

صحیح و واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش بنص کتاب
و سنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب شیئ ناروا جائز نبود که این امر
دیگرست و موجب سقوط اطاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه بسلف صالح ست که اشتغال باعمال
سلاطین بنی امیه می کردند و ولایت قضا از طرف ایشان می داشتند حالانکه مرتبهٔ ایشان
در علم و عمل غیر مجهول ست و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دماء بغیر حق و آخذ اموال
بدون حل ست آری در قضا ترغیب و ترهیب هر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم از
قضاست آنچه مشعر تجنب ازوست آمده و جمع میان این قسم احادیث راجع بسوی اشخاص ست
هر که از نفس خود قیام بحق و صدع بصدق و عدم ضعف در امر و قوت صلابت در قضا
و عفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا
اولی ست گو واجب مباش بشرطیکه در علم بصفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد
رسیده بود و هر که ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که
این ترک بر وی واجب گردد و قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی ذر انی اراک
ضعیفا از امر ایشان و خولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بهمین معنی می فرماید
ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید
و قریب ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و باز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده
می فرمود حاکم چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد او را دو اجر ست و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجر ست و این حدیث متفق علیه ست و دران دلالت ست برانکه
مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست برانکه هر مجتهد مصیب بلکه مصیب میان
مجتهدین یک کس ست و دیگر مخطی ست و مخطی را یک اجر ست نه بر خطا ست بلکه بر جهد ست
که در اصابت حق از وی بظهور آمده و تعیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب

سفت باشد چنانکه روش سلف مشهود لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد
که هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن دیدند
باب تاویل و رد گشودند و بمعارضهٔ احادیث صحیحه بروایات ضعیفه پرداختند و سر رشتهٔ
انصاف از دست داده بانتصار مذهب اسلاف خود برخاستند و این یکی از علامات
قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت عظمی است **فصل** ابوبکره گفت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس در حالیکه خشمناک است متفق
علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب است و هو الحق زیرا که انسان درین
حال مشوش الخاطر و مکدر البال [illegible] و ذاهل از صواب می گردد و این معارض حکم نبوی در
حال خشم نیست چه وی صلی الله علیه و آله وسلم بابی هو و امی معصوم است از خطا در
حال غضب و رضا پس استدلال بقضای او علیه السلام بحالت غضب صالح احتجاج
نیست بلکه ممنوع است و اما آنکه چون حاکمی حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح است
یا نه پس این محل نظر است ببینند که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد
صدورش بحالت خشم موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بر غیر
صوب صواب است باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در
بسیاری از مسائل خلافی اشتباه روی دهد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم است
زیرا که وی متعبد باجتهاد خود است اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود بعد از
سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه شود اگرچه بنا بر
انبعاثش در حال غضب آثم است زیرا که میان اثم و بطلان حکم ملازمتی نیست و اگر بیند
که خطا است حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح است مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه
گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم واجب است و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای

اول تمام آنکه سخن دیگر نشنوی و نزدیک ست که در یابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فما زلت
قاضیا بعد رواه احمد وابو داود والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی
وصححه ابن حبان وله شاهد عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث
اصل عظیم ست در بارهٔ قضا میان دو کس و در اصابت حق باین صورت و کذا
حضور علما را در مجلس حاکم نزد حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت
بس عظیم ست و هر کسیکه ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت
ساختی ست نا سد و ضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ
بکار برد و اجرای امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علما بران انکار نتوانست
کرد و چون نوبت بامر مشکل آید بر علما حاضرین عرض کند چه اگر او را ورعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم دران امر مبرم بر خود بیندیشد بخلاف
آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متورع نیست لابد تساهل ورزد زیرا که
از معارضه وانتقاد در امن ست ولکن ضرور ست که این علما که در حضور وی باشند
فضلای یونان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین ادله کتاب و سنت و سالک
مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب اند پس در حضور ایشان
جز مفاسد فائدهٔ دیگر نباشد و اقل احوالش آنست که خاطر وے از مخالفت حاکم با نچه
تقلیدا آنرا معتقد ست مشکدر گردد و بنا برین حتی بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم
کثیر المراقبه بود و این امر حامل او بر میل از دلیل بنا بر مخالفت قال و قیل گردد پس
در حضور مقلدین جز این فائده منفعتی دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه
گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفته نیستم من مگر بشر و شما خصومت مے کنید
بسوی من و شاید که بعض شما الحن می باشند بحجت خود از دیگر و من حکم می کنم او را چنانکه
از وی می شنوم پس هر که بریدم از برای او چیزی از حق برادرش نبریدم او را مگر پاره

از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث دلالتست برآنکه حکم حاکم در ظاهر جاریست فقط
نه در باطن و نیز دال ست بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که از ان منع کرده
حجت واضح بنا ورده و در ادله مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا آنچه بجای یکی ازین
هر دو ست دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل
شهادت عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب باشد و
علم جز بمشاهده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمی شود و این اولی از ظن ست بلا نزاع
و در اصول مقرر شده که فحوای خطاب نزد جمیع محققین معمول به ست و حکم بعلم حاکم از
همین جنس خطاب ست زیرا که علم اولی از ظن ست عقلاً و شرعاً و وجداناً و ادله عامه
شامل اوست و تخصیص حدود بقول حضرت عمر رضی الله عنه پسندیده انصاف نیست
چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وی رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوے
اجماع از دعاوی لاطائل تحتها ست و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر
آن یافته نشده و ابن حبان از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که مواخذه کرده نشود از شدیدش برای
ضعیفش و این را شاهد یست از حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه
از حدیث ابی سعید و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم شنید خوانده شود قاضی عادل روز قیامت پس بیند از شدت
حساب آنچه تمنا کند که در عمر خود میان دو کس حکم نکردے و بیهقی بجای عمره لفظ تمره آورده
و ابو بکره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که رستگار نشود قومے که زن
را والی کار خود کردند رواه البخاری و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبرے از برای
زنان بلکه امام باید که مرد باشد و امامت زن از برای دیگر زنان در ان داخل نیست

بر تقدیر دخول اولاد دیگر تخصیصش کرده اند و بنای عام بر خاص واجب ست باتفاق
علمای اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث ابو مریم ازوی از آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آورده که هر کرا الله تعالی والی چیزی از امر مسلمانان کرد و وی در پرده شد از
حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا از وی حاجت او را و این دلیل ست بر وجوب تسهیل
حجاب نه بر رفع حجاب مطلقا و ابو هریره گفته لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست وحسنه الترمذی وصححه ابن
حبان و این را شاهدیست از حدیث ابن عمرو نزد اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم
و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی نوعی از رشوت ست زیرا که هر فردی را از
افراد ناس وجه تحریم که هر افعه بسوی قاضی آجلا یا عاجلا کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت
در دلها ست و لهذا صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه در این امر
زیرا که هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هدیه آبی باشد بدون فرق در میان هدیه قبل از ولایت و غیر آن گو
خطر و رهدی پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار اگر چه از بهر ولایت
نکرده باشد باری علت در ان میل متاثر از احسان ست و بسیار باشد که هدیه فرستنده
پیش از ولایت اهدای آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه می داند که قاضی شدنی ست
یا از خاندانی ست که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از قبول
هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود وغیرها و حوائج
مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست دلیل بر عزل قاضی
بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب خمر وغیره بلکه واجب بر وی توبه
صحیح یا چیدن خوب ست و کفی بها و اما اخذ رزق بر قضا پس جائز ست زیرا که مصرف مال خدا

در بیت المال از برای مصالح مسلمین است و بهمین جهت خزانهٔ اسلام را بیت المال
مسلمین گویند و از اعظم مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایاست
که عارف شریعت مطهره و در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ
مصلحت همعنان نمی تواند شد زیرا که این چنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج
شرع و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت است و گویا متحمل احیای دین و مترجم
شرع مبین از برای مسلمین است پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد لا سیما
وقتیکه مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خلفاء
راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان قسمت می کردند و علماء
و حکام را نصیب موفر و حصهٔ کافی و بهرهٔ وافی ارزانی می داشتند پس قاضی اسلام چون
متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر و بادی ایشان باشد لا محاله مستحق مقدار
کفایت خود از بیت المال است بچند وجه یکی آنکه مسلم است دوم آنکه عالم بحق است سوم
آنکه قاضی است در آنکه جائز از قضاة معتاد اخذ اجرت از خصوم بر رقوم است پس
مگر قبض این اجرت متعسر کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی
اجرت خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چاگر چه دهندهٔ اجرت اظهار
طیبت نفس چرا کند زیرا که موجب این طیبت قاضی بود و نفس و جریان اعراف بمثل این امور
و بندی هرگز مسامحت بمال خود نمی کردند اما لا تشاف فیه و لا ... اگر غیر مکتفی
از بیت المال است پس شرط حل آنست که بقدر اجرت طیبت نفس دهند و لیستانند
نه زیاده و مجو اجیر باشد و اخرجه لکونه غیره یا جر من بیت مال المسلمین
عبد الله بن زبیر گفت حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باآنکه هر دو خصم روبروی
حاکم بنشینند رواه ابو داود و صححه الحاکم و گویا این سنت شرع لذا نهاست
نه از برای ... یا از هر دو ست ... حاکم مستقلد محبت نیست سبب باشد یا محظی

وخلاف نص قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت حاکم نیست بلکه محکوم راست امام خود ست
حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتهاد خود ماجور ست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب
امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش مشروط ست بآنکه امر و نهی وی موافق کتاب و
سنت بود و چون بر خلاف این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که آثاری
از علم بران نیست کرد چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم راست که باعتبار ممارست خود بغیر
علم کتاب و سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راجع بسوی حاکمی عارف علم کتاب و سنت
و قاضی بقرآن و حدیث می باید و بر حاکم دیگر حرجی در نقض حکم حاکم اول نیست زیرا که امر
الهی مارا چنان ست که حکم بعدل و حق و بما اراناالله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و
سنت رسول وی صلی الله علیه و آله وسلم نباشد و اگر یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد
دران در کتاب و سنت نیست و وی باجتهاد و رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و
مخالفتش روا نیست و هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد
رای در آنچه حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأيي و بعض رای
اولی از بعض نیست و رنه لازم آید که هیچ شئی از احکام مستقر نباشد چه آرا مختلف ست
چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود یعنی اجتهاد در رای نمود و بر ذمه
وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری
از خود راضی نباشد زیرا که اجتهاد رای دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه
باشد و بیع و شرای حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیزها ست بلکه خود
قیام معاش جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه
جز آن هر چند بعض اشیای حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنابر کثرت

امور از طعام و شراب و ملبوس و فراموشش و مرکوب خواه بود و آری تجارت حاکم با رعایا بر
وجهی که مال دیگران بناجائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود بنرخ غلط خود مجبور سازد
یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد ممنوع ست و همچنین اگر معلوم کند
که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شرا برابری مراعات می کنند و کمتر از نرخ باز اخذ نمایند
تا حاکم دوست ایشان گردد درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب
از تولی خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند که
این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا بسبب رغبت
در عدل وی و اول حرام ست و ثانی رشوت یا جعل بر واجب و غالب فعل بسیاری
سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم بانواع حیل ست و عمل بر خط قاضی
صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه را دران راه نباشد معمول به ست در رهبری بدون
فرق میان حدود و جز آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کتابت بسوی قضاة و غیره
دیگران ارافت و باو عصمت النفس مرتب می شد تا بانچه دون این امور ست چه رسد
هر که عمل بخط مطلقا رد نموده دستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان تمسکی نیست و
محل نزاع ازان خارج ست و ادله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نبود
مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی می شد و چون کتابت معمول بها نباشد در امر بکتابت
خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله مستقله ست که دران بعض
ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال
نامش نهاده والله اعلم

باب دربیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعا روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان آنکه
گواهی می آرد پیش از آنکه از وی بپرسند و عمران بن حصین گفت آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم فرمود بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشانند پستر آنانکه نزدیک اند
بایشان باز قومی باشند که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزند و امانت نکنند و نذر نمایند و
وفا نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه
صاحب کینه بر برادرش و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد
و ابو داود و در روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه و ابو داود که شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می فرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه
و عمر بن خطاب خطبه خواند و گفت مردم گرفتار می شدند در عهد رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم به وحی و اکنون وحی منقطع شد و ما مواخذه شما باعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه
البخاری و ابو بکره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده
و این متفق علیه ست و مردی را فرمود که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر همچو آفتاب
گواهی ده یا بگذار روا این را ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در
تصحیحش خطا کرده و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این
قریب نزدیک باشد یا دور زانچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب از آن اقارب است
که حمیت جاهلیتش فرا گرفته و یا نفسش را ورع و از عصبیت نیست و نه حیا مانع اوست پس
شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز و پذیرا باشد پدر بود
یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی
الظنة و الحنة مراد بظنه تهمت ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت
قریب از برای قریب وارد نگشته و مجرد توهم مانع ست گو فی الجمله در بعضی ملابست
معصیت باشد و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار و عدم اعتبارش در بعض دیگر تحکم بحت ست
و همچنین رد شهادت شطرنج باز بی مستند ست زیرا که در زمن نبوت هیچ شطرنج نبود و در آن

حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت نرسیده و احادیثی که وضعی درین باب
روایت کرده همه باطل و واهیست و صحابه را در بارهٔ شطرنج اقاویل و اختلافست
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهویست که از طاعت خدا
بر کرانست ولاسیما مستلزم تساهل در نماز و موجب تأخیر آن از اوقات صلوات می‌گردد
و بسیارست که میان اهل او مراء و مخاصمه بر پا می‌شود و بعداوت و جرح صدور می‌گراید
و این معلوم و مشاهدست و علی کل حال نه از اعمال خیرست و نه از اشغال اهل صلاح
و اما آنکه حرام است ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام
نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان تلهی می‌کند صادق است کائنا ما کان ورنه تحریم
بسیاری از مباحات لازم گردد آری وقتیکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام
خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر
بمنزله کلام است حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که
بعض شعر حکمت است و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را
بدان انفعال تام دست بهم می‌دهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن
حکم باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت و بیان
نصائح دلپسند بالفاظ ارجمند و نحو آن از غرائز خیر و محتوی بر ذم اضداد این امور و همچنین
ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد
یا ضرب امثال که طبع بشر تام منقاد آن می‌گردد و یا تصویر صور که اسماع و آذان
شیفتهٔ اوست چنانکه در تحقیر دنیا و تقلیل کسی که انتها غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکالب
بر تحصیل عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیاری از نظم دیده باشی که بیت
واحد ازان برچنین مثال و منوال قائم مقام کراریس از نثر اشعار می‌گردد و شک
نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطرت است آری اشعاری که مشتمل بر امداح محرمات

همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست باید عظیمه و دار عیارست زیرا که لا بد حیا و ادب طبع بسوی
مجور باشد اگرچه بعد از دهور ربود و بنا بر خاصیتی که در جوهر شعر و جید نظم نهاده اند همین ست
مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث لان یمتلی جوف احدکم قیحا الخ
و اقبح آن شعریست که دران قذف محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد
و بدتر ازین آنست که دران استهانت باهر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود
چنانکه در بسیاری از شعرای زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین
و امثال او از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی ست اگرچه
خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ فهم و تحدید درک و تلیین فواد نیست و احسن
نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه مولانا آزاد بلگرامی رحمه الله و امثال
او در دواوین خویش بدان اشتغال کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام
بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن عباس گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم کرده است
بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و
مثل آن ابو داود و ترمذی از حدیث ابی هریره برآورده و ابن حبان تصحیحش گفته
و هو الحق پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد بیت

قاضی شهر عاشقان باید که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت را نمی شناسد
نمی آید و جمله رُوات او از صحابه زیاده بر بیست کس اند و مانعین را ازین احادیث
جوابهاست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشف متمسک به ایشان آنست که
او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شاهدان الخ فرمیبه
فرموده و لکن مخفی نیست که درین متمسک آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهوم عدد

دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین
باشد حکم نبود با آنکه این مفهوم مفهوم لقب ست و نحاریر اصول و علمای فحول بدان عمل
نمی کنند چنانکه معروف ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنهٔ اعواز
حال و فقد عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیهٔ ان انتم ضربتم فی الارض و اما تحلیف
شهود نزد وی بدعت ست پس ظاهر آنست که منجملهٔ تثبت مامور به ست و لاسیما نزد فساد زمان و تواثب
اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست که بعض سائلین و شهادت تحرج از یمین فاجره
می کنند و بعض بعکس این امر روند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در اطلاق
استدلال بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست و لاسیما
چون حاکم از بعض احوال که تواطو بران جائز نیست بپرسد شوکانی گفته و لقد انتفعت
بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم وقل ما نصح شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل
جائز نباشد بلکه بر وی اکمال بحث از هر آنچه سبب کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق
شهود از همین وادی ست و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چندانکه عدد بیفزاید
قوت خبر افزون گردد و در اقتصار بر عدد واحد در آنچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت که در اصطلاح
فقها شهادت ارعا گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جوازش استدلال بجواز روایت
احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از آنحضرت صلعم بیان اذن وارد شده چنانکه
در حدیث فرب مبلغ اوعی له من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه
است و اهل اسلام در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکیست
و هر که زعم فرق کند بر وی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارعا در اموال

و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس ست پس هر که
شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنے محیصے نیست وهر که این
هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ارعا رنه در مال می کند و نه در غیر آن واگر این التزام
نکند دلیلی دال بر جواز ارعا او لا و بر فرق میان اموال وجز آن ثانیا بیارد و میتوان
گفت که شهادت بر شهادت داخل زیر عموم ادله داله بر مشروعیت مطلق شهادت ست
زیرا که این شهادت است بر آنکه فلانے نزد او بکذا و کذا گواہے داده و درین و در
شهادت بر انکه وے نزد وی اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را
شهادت باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنے که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش کفایت احد
در ارعا ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاله احکام اقاریر باعراف و
قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که این را جز افرادے از
اهل علم نمے شناسند و شک نیست که ناسیس مقدم بر تاکید ست آرے اگر مقر را
الماسی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت باید کرد و ورنه حملش بر عرف و لغت
اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست
که معانی تراکیب الفاظ می دانند بخلاف عامه که اشبه باعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اگر داده شوند
مردم بمجرد دعوی خود مردم دعوی دما ر رجال و اموال ایشان بکنند ولکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقے باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین بر کسیکه انکار
کرد و از ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابی کردند

در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از ایشان سوگند
خورد یعنی هر که قرعه بنامش برآید شیء مدعا او را بستاند رواه البخاری و وجه
قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر بدون مرجح جائز نباشد
و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویه امور میان خصوم ست و فقها را بر قسمت
شیء متنازع فیه میان دو کس و حیله در دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد
کلام طویل ست ولیکن آنچه در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث
ابو موسی آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میان هر دو حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود والنسائی
وهذا لفظه وقال اسناده جید ولیکن درین حدیث تقیید بودن شیء در دست
هر دو نیست و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم حکم از برای کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست ولیکن استدلال
بحدیث کندی ممکن ست چه وی گفت که انها ارضی وفی یدی و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از حضرمی فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست
بر وجوب حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامت کرد حکم بمجرد اقامت واجب
گردد و بینهٔ ذی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره
آورده که آنحضرت صلعم اسهام کرد میان دو خصم که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسی که سهم
بنامش برآمده و این همان حدیث نزد ابو داود و از مرسل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث
قسمت نیست و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شیء مدعا در دست احدهما و حمل
بعض بر بودن شیء در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که معترف ست از برای این هر دو ولکن خالی از تکلف
نیست و مقام از مواطن اشکال ست و ارجح نزد ما قسمت ست باشد بشرط جمیع تقادیر چه در صورتیکه
آن شیء مدعا در ید احدهما ست پس بینه که اقامت کرده اولی ست اگرچه در اصل بر آن بنا شد

چنانکه حدیث علی المدعی البینة و علی المنکر الیمین دلالت دارد بران و لکن میان
نبودن بینه برآن و میان عدم اعتداد بدان ملازمت نیست زیراکه بایک حجت که بینه
بود حجت دیگر راکه ثبوت ید ست منضم کرد و باین رهگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ
غیر ذی ید اگرچه حجت واحده ست ولکن چون مقتضی مزید اختبار شهود و عدم استناد
ایشان بسوی مجرد ثبوت ید ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگرست و اگر آن
شی مدعا در دست همگنان یا در دست غیر هماست و آن غیر مقر از برای این هر دو ست
یا هیچ یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهرست ابو امامه حارثی گفته
آنحضرت صلعم فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او تعالی از برای
او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه شی یسیر باشد ای رسول خدا
فرمود و اگرچه شاخی از اراک باشد رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر
حلف از برای اخذ حق غیر ولکن این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و
بعدم تخلص از حقی که بباطل آنرا گرفته چه مراد بیمین درینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره
ست بقرینهٔ حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین
و قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجرست پیش آید خدا را و خدا بروی خشمناک باشد
متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست یمین آثمه وی گرفت جای نشستن
خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر مرفوعا روایت کرده اند و ابن حبان
صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ
حلف بمکان و زمان اختلاف ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست
و ابو هریره گفته فرمود آنحضرت سه کس اند که کلام نکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت و نه نظر نماید بسوی
ایشان و پاک نکند و ایشانرا عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا است و آن آب را
از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری بعد از عصر و سوگند خورد

که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته است و خریدار تصدیقش کرد حالانکه آن کالا بر غیر
این قیمت ست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را
از ان دنیا چیزی بخشید وفا ببیعت کرد و اگر نبخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و
در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه
و هر یکی نتجت عندی گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم از برای کسے
فرمود که ناقه بدست اوست و این حدیث دلیل ست بر آنکه ید مرجح شهادت موافقه
خود ست و سخن برین حدیث گذشته و تخرج او شافعی و بیهقی و دار قطنی ست و سندش
ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یمین را بر طالب
حق و سندش نزد دار قطنی ضعیف ست ولکن از طریق دیگر هم آمده و دران این ست
که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و مؤید اوست آنچه از
جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح تخصیص قول با فاده حصر ست
همچو حدیث شاهداک او یمینه و نحو آن اگرچه نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام
یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل ست ولاسیما این یمین بر مدعی واجب
نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه منکر ست و از وجوبش بر منکر با شاهد و آمد
وجوبش بروے با دو شاهد یا زیاده لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام
گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از
یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب بود و یمین کرد و یمین مناط شرعی ست
پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی برهان ست و حالی که ثابت و عارف بمسالک
حکم و مدارک دلیل ست او را لائق ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا
بینه هست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرمی را گفته اگر گواه هست امر با آوردنش

کرده را جابتش بسوی تحلیف خصم قبل از اتیان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد
بعد ازان اگر گوید که بینه دارم هرگز نپذیرد الفریاد بلکه آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرمی
گفته لیس لک الا ذلک همان بگوید و احتجاج بانچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده
غیر مفید است زیرا که مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدے بر احدی حجت
نیست آری اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس آورده اند
که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چیزے مدعے را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وے سوگند خورد بخدا
که جز او خدائے دیگر نیست که این شئے نزد من نیست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
وی کاذب است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حالف را فرمود بلی قد فعلت ولکن
الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر بایفای حق خصم وے
کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث زعم کرده اند بلکه آنرا شکسته‌اند
و اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الزام خصم بایفاے حق بعد از حلف باخبار جبرئیل
علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین
باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت
دو شاهد مفید اوست پس عمل بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون و مناط
بر مناط بدون دلیل است و مفید علم بکذب یمین چند چیز است از انجمله یکے علم حاکم بثبوت
چیزی است که حالف بر نفے آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی سوگند دروغ
خورده است یا بشهادت که ضروره مفید علم باشد یا استناد الا بحو تواتر و آنچه مقارب
اوست عائشه رضی الله عنها گفته در آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر من
شادمان می درخشید اسارير وجه او و فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

گفت هذا اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار قیافه در ثبوت
نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علما، و توجه دلالت تقریر نبویست
و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ
نیز دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر
واحد ازینها مشتمل بر طریقه شرعیست هرکدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر
هر دو متفاوت ست بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد کرد هر مرد
مسلمان که مرد مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از
عتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این ست که هر که آزاد کرد دو زن
مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داود ست از حدیث کعب بن مره
باسناد صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدم کدام عمل افضل ست فرمود ایمان بخدا و جهاد در
راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس ست
متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر که آزاد کرد
حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست که بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت
عدل و داده شوند شرکا حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد و در نه آزاد شد از بنده آنچه آزاد
شد یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و همچنین از ابی هریره آورده اند که در قیمت کرده شود
بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد و گفته اند که سعایت مدرج ست در
خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد بسرایت و نیست غرم بر معتق

با وجود اعسار را ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پاداش نمی دهد هیچ فرزند
پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که مالک ذی رحم محرم شد آن آزاد است و این نزد احمد و
اهل سنن است ولکن جمعی از حفاظ ترجیح وقف کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم
خالی از مقال نیست ولکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق ویرا اگرچه ظاهر در انشاء بعد از شراء است ولکن مستلزم
آن نیست که شراء بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مردی شش مملوک خود را نزد
مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر ازین ممالیک نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه
جزء کرد و قرعه انداخت دو را آزاد کرد و چهار را در رق گذاشت و آن مرد را که همه آزاد
کرده بود سخن سخت بگفت و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در
مرض حکم وصیت است نافذ می شود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر
ابو حنیفه و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت کرده
که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت می کنم باین شرط که خدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابو داود والنسائی والحاکم و درین
حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط و وجه
دلالت آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را علم بدان حاصل شده و آن را مقرر
داشته و عائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ولا از برای معتق است
متفق علیه فی حدیث طویل و ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
الولاء لحمة کلحمة النسب نه فروخته شود و نه هبه کرده آید صححه ابن حبان والحاکم واصله
فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جز وی او را مالی نبود این خبر را
بآنحضرت ﷺ رسید فرمود که می خرد او را از من نعیم بن عبدالله او را بهشتصد درهم خرید کرد
متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین ست که پس محتاج شد آن مرد و در روایتی از
نسائی آمده بود بران مرد دین پس بفروخت آنرا بهمان هشتصد درهم و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم این دراهم بوی داد و گفت دین خود را ادا کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت
تدبیر مطلقا و بر بیع مدبر با حاجت و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت رسد جمع ممکن ست ولیکن
صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع ست و بر مدعی عدم جواز بیان مانع از انست
اگر گوید مانع عتق ست گوئیم ناجز ست را اما معلق بودن شد و مطلق بشرط غیر واقع پس ممنوع ست
و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده که مکاتب
عبد ست ما دامیکه بر وی از مکاتبتش درهمی باقی ست اخرجه ابو داود باسناد
حسن و اصله عند احمد و الثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود چون یکی را از شما اے زنان مکاتب باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا
می تواند کرد پس باید که از وی در پرده شود رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی
حدیث دلیل ست بر دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی
در حکم احرار ست سیده را از ان مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم
آنکه مملوک را نظر بمالکه روا ست مادام که او را مکاتب نکرده ست و مال کتابت را می باید ابن
عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دیت داده می شود مکاتب بقدر آزادگی
دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد و ابو داود و النسائی یعنی اگر مکاتبی که
نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده
بمولای او بدهد و عمرو بن حارث که برادر جویریه ام المومنین ست گفته نگذاشت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و صحبه وسلم نزد موت خود درهمی و نه دیناری و نه بنده و نه داه مگر بغله بیضا که دلدل

نام داشت و سلاح و زینے کہ آنرا صدقہ ساختہ بود رواہ البخاری و این حدیث
دلیلست بر تنزہ جناب مقدس او از دناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال
باین سپنجی سرا و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجہ و حاکم باسنا ضعیف
مرفوعاً ہر زن کہ بزاید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وے و این دلیلست بر
حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم کہ نہ بندہ گذاشت و نہ داہ
و این مسئلہ طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفے مستقل دران جمع کردہ و جملہ اقوال دران ہشت
قول ست و شک نیست کہ حکم بعتق ام ولد مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث
کہ قاضے بحریت امہ بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او
ولکن جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضے اللہ عنہ کردہ اند و احوط نزد ما اجتناب از
بیع اوست زیراکہ اقل احوالش آنست کہ از امور مشتبہ باشد و مومنین وقاف اند نزد مشتبہات
چنانکہ صادق مصدوق بدان اخبار فرمودہ و در حدیث سہل بن حُنیف آمدہ کہ رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ اعانت کند مجاہد را در راہ خدا یا غارم یعنی قرضدار را
در عسرت وی یا مکاتب را در رقبہ او سایہ دہد او را حق تعالی روزیکہ جز سایہ اش سایہ
دیگر نباشد اخرجہ احمد وصححہ الحاکم تا اینجا ادلہ احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول
مضامین وبل الغمام حاشیہ شفاء الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از
بلوغ المرام بقلم می آید وباللہ التوفیق وھو المستعان

کتاب الجامع

دریں کتاب ابواب ادب و بر و صلہ و زہد و ورع و ترہیب از مساوے اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور ست تا خاتمہ جملہ امور بر حسنے باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق است چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرزکن و چون عطسه زند و الحمد لله گوید جوابش ده
یعنی یرحمك الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون بمیرد همراه جنازه اش برو و در
حدیث ابی هریره است مرفوعاً نظر کنید بکسیکه اسفل از شما است و در نگرید بکسیکه
بالاتر از شما است که این نظر اجدر آنست که از دیدن احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق
علیه و اللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از بر و اثم یعنی
نیکی و بدی پرسیدم فرمود بر خوش خوئیست و اثم آنست که در سینهٔ تو با خلد و ناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجه مسلم و این را مسلم است از حدیث ابن مسعود مرفوعاً چون شما سه کس
باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا آنکه بمردم بیامیزند زیرا که این تناجی
اندوهگین می سازد آن دیگر را و این عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مرد مرد دیگر را
از مجلس او برنخیزاند که خود در انجا نشیند و لکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود
چون یکی از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این نیز
متفق علیه است از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
سلام کند صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم و سوار بر ماشی و در حدیث علی است مرفوعاً
کافی است از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی است از جماعت آنکه
جواب سلام گوید یکی از آنان و مجزیست از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان
رواه احمد والبیهقی و فرمود ابتدا نکنید یهود و نصاری را بسلام و چون ملاقی شوید
ایشان را در راه مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم است از حدیث علی و این
سنت از عمر درازی گذشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و از تبعات ترک این سنت است
که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست اهل کتاب است و فرمود چون عطسه زند

یکی از شما الحمد لله بگوید و برادرش او را یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله
و یصلح بالکم فرماید اخرجه البخاری عن علی و هم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نباشد
یکی از شما استاده و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای
چپ نماید و باید که یمنی اول در تنعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست از حدیث
علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نرود یکی از
شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست مرفوعاً
نمی بیند خدا بسوی کسیکه می کشد جامهٔ خود را بناز و فرمود چون بخورد یکی از شما و بنوشد
بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که شیطان بدست چپ می خورد و می نوشد اول
متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود بخور و بیاشام و بپوش در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابوداود
و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود
در رزق وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وے باید که صلهٔ رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران و منع وهات یعنی
بخل و گدائی کردن و مکروه داشته است قال و قیل و کثرت سؤال و اضاعت مال و
این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق می شود بر تحریم
پس این چیز حرام باشد و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که رضای
خدا در رضای والدین ست و سخط یعنی ناخوشنودے خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی
و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگند بکسیکه

جان من بدست اوست ایمان نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد برای همسایه یا برادر
خود آنچه دوست می دارد از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم رسول خدا صلعم را کدام گناه اعظم است فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه
وی ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگ است فرمود آنکه فرزند خود را بکشی
از ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقا و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمرو بن
العاص مرفوعا که از کبائر است دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل
والدین را سب می کند فرمود آری دشنام می دهد پدر یکی را پس وی پدر او را دشنام
می دهد و سب می کند مادر او را پس وی سب مادر این کس می نماید بیت

دهن خویش بدشنام میالا صائب   کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاریست مرفوعا حلال نیست مسلمان را که ترک
دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی می شوند هر دو و اعراض می کند این و آن یعنی از
یکدیگر و بهتر هر دو کسیست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست حقیر مدار از معروف
هیچ شئی اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی گشاده و فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب
آنرا و باز پرس همسایگان را اخرجهما مسلم و در حدیث ابو هریره است مرفوعا هر که
دور کند از مسلمان کربتی را از کرب دور کند خدا از وی کربتی را از کرب روز قیامت مراد
بکربت سختی ست و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت
و هر که پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در مدد بنده
مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر
فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعا گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا

اورا پناه دهید و هرکه سؤال کند شما را بخدا اورا چیزی بدهید و هرکه نکوئی کند با شما جزای
احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و حقیقت درا دامر وجوب ست

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم می فرمود حلال هویداست و حرام هویدا و میان این
هردو شبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمی دانند هرکه ازان شبهات پرهیز کرد
دین و آبروی خود نگاه داشت و هرکه دران افتاد در حرام افتاد همچو چرانندهٔ که
گرد چراگاه می چراند نزدیک ست که دران بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست
و حمای خدا محارم او سبحانه ست و در تن آدمی پارهٔ گوشت ست چون نیک شود همه تن
صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پارهٔ گوشت دل ست
متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعدهٔ کبیره است در دین علامهٔ شوکانی شرح مستقلش
نوشته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هردو انگشت خود
بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت صلعم ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابوهریره ست نزد بخاری مرفوعا هلاک شد بندهٔ دینار و درهم و جامه اگر داده شد
خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ع

گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر ست که آخر دینار نار ست و آخر درهم هم و چون این هردو با محبت جامه جمع شد
هلاک نقد وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود ست کما قیل ع

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی بپیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هردو دوش من و فرمود باش در دنیا
گویا تویی غریبی یا راهگذری چه هرکه سکن و مسکن و وطن ندارد بار بر سر راه ست و دل

بچیزی نمی بند و ابن عمر می گفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی نگران شام مباش ۵

بر هستی خود نه اعتمادی میکن — نی بهر کسی قصد فسادی میکن
چندی اگرت زمانه ایجا دارد — خالی شو و انتظار بادی میکن

و گفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود اخرجه البخاری

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وهم در حدیث ابن عمر ست نزد ابو داود و ابن حبان بتصحیحش گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که مانا شد بقومی وی معدود دران قوم ست و این حدیث محتمل بسط طویل ست و اصلی ست از اصول عظیمهٔ دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی ست گویا شرح همین حدیث من تشبه بقوم فهو منهم ست و ابن عباس گفته در پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودم یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاه دارد ترا نگاهش دار یابی او سبحانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ۵

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا — که نیم بندهٔ غیر و بخدا ای دگر ست

و چون مدد خواهی مدد بخدا بخواه اخرجه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای رسول خدا صلعم راه نما مرا به کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رغبتی و زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم ست دوست دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب محبت الهی و دوستی مردم ست ۵

بی نیازی هستی دار و کیمیان واقف اند — ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که می فرمود خدا دوست میدارد بندهٔ پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم ۵

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده است ❊ بطبع من بکس کم ساختن بسیار بساز د
و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام مرد ست
گذاشتن ما لا یعنی و این حدیث منجملهٔ آن چهار حدیث ست که در دین و دنیا انسان را
کافی ست و شرح درازی خواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از شکم یعنی شکم
بدترین آن آوندهاست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها و بد بهائی زاید و انس گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر بنی آدم بسیار خطاکارست و بهترین این خطاکاران
توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجة و سندش قوی ست و هم در حدیث
انس ست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل
آن و این نزد بیهقی ست در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم ست

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات
را چنان می خورد که آتش هیزم را و این را ابوداود اخراج کرده و ابن ماجه از حدیث انس
نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نیست پهلوان آنکه
مردم را بر زمین اندازد و شدید کسی ست که نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیه
و هم در حدیث متفق علیه ست مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتهاست روز قیامت و لفظ مسلم از
جابر مرفوعاً چنین ست که بپرهیزید ستم را که ستم تاریکیهاست روز قیامت و بپرهیزید بخل را
که این بخل هلاک کرد کسی را که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت
نموده که مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ❊

کلید در دوزخ ست آن نماز   که در چشم مردم گزاری دراز

و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده که نشان منافق سه چیز است

چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود خیانت
کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر این قدر زیاده آمده که چون مخاصمت
کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که دشنام کردن مسلمان
فسوق است و کشتن او کفر و از ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که دور
دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست متفق علیه و در صحیحین ست
متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می فرمود
نیست هیچ بنده که استرعا کند او را خدا رعیتی را میرد روزیکه بمیرد و او خائن ست
مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد بر ایشان دشوار
کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد از روی متفق علیه من حدیث
ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی رضی الله عنه است که مردی گفت
ای رسول خدا صلعم وصیت کن مرا فرمود خشم مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب
فرمود و این نزد بخاریست و از روایت خولة انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم
خوض می کنند در مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنچه روایتش از پروردگار خویش می فرماید که ای
بندگان من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما پس
ظلم مکنید بر یکدیگر و از ابو هریره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت می دانید که غیبت
چیست گفتند خدا و رسول وی داناترانند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوشش می دارد
گفتند اگر باشد در برادر من آنچه می گویم فرمود اگر هست در وی آنچه می گوئی غیبت کردی
او را و اگر نیست بهتان بستی بروی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً حسد
مکنید و نه تناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و نه بیع کند بعض شما بر بیع بعض

و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمی کند او را و مخذول و متروک
نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست
آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون او و مال او
و آبروی او و این نیز نزد مسلم ست . و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده
و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفت اللهم جنبنی منکرات
الاخلاق و الاعمال و الاهواء و الادواء بار خدایا یکسو دار مرا از ناشناخته
عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود مماراة یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را که خلافش
کنی و این را ترمذی بسندی آورده که در ان ضعف ست و هم نزد ترمذی ست از
حدیث ابی سعید خدری مرفوعا دو خصلت ست که جمع نمی شود در مومن یکی بخل و دیگر
خلق بد و سندش ضعیف ست و مسلم راست از حدیث ابوهریره مرفوعا دو دشنام
دهنده هرچه گویند گناهش بر بادی ست تا آنجا که مظلوم تجاوز نکرده و ابو صرمه گفته رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را
دشمنی کند بروی خدا تعالی اخرجه ابوداود و الترمذی و حسنه و گفت
ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او تعالی دشمن می دارد فاحش بیهوده گو
را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او ست از حدیث ابن مسعود مرفوعا که مومن طعن کننده
نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بدزبان و این را تحسین کرده و حاکم بتصحیحش
پرداخته لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعا آمده دشنام
مکنید مردگان را که رسیدند بانچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت
نمی شود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت خشم خود را
باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج کرده و آنرا شاهد ست

متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند این سخن ست که چون
شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث ابو هریره است نزد مسلم
مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست
حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین
می کردم چنان می بود و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و
آنچه خواست نمود زیرا که حرف لو یعنی کاش عمل شیطان می کشاید و عیاض بن حمار گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فروتنی
کنید شما تا آنکه یعنی نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم
و در حدیث ابی الدرداء است مرفوعاً هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او
برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد
احمد از حدیث اسماء بنت یزید بنحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و
تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای مردم
فاش کنید سلام و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب اند
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای
رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه
مسلم و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه
الترمذی و صححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع اوست نزد ابو یعلی
شما نمی توانید گنجید مردم را بمالهای خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر شما ست راست گفتاری زیرا که صدق راه
می نماید به نیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست
می گوید و تحری صدق می کند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته می شود یعنی بسیار راست گو
و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست
بسوی نار و لایزال آدمی دروغ می گوید و تحرے وقصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود
نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از
ابی هریره مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنهاست
وفرمود بپرهیزید خود را از نشستن در راهها گفتند ای رسول خدا صلعم چاره نیست ما را
از نشستن گاهها که سخن کنیم آنجا فرمود چون باز نمی مانید بار بسے حق راه بجا آرید گفتند حق
چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف
ونهی از منکر کردن متفق علیه ولنعم ما قیل ؎

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات | بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیری فرماید او را در دین فقیهی گرداند متفق
علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم
وفقه فهم کتاب وسنت و درک ادله و حجج ملت ست نه فقه مصطلحه علمای فروع و فضلای
رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم
بقرآن و سنت می بود فقیه می گفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار و
متفیهق مهذار باشد و فتاواهای بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وے مهیا
موجود بود و مردم را بدان قضا و افتا کند فانا لله وانا الیه راجعون ابو الدرداء گفته
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شئے در ترازو گران تر از حسن خلق نیست واین
نزد ابو داود ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از ایمان ست

متفق علیه و فرمود از انچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند این سخن ست که چون
شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث ابو هریره است نزد مسلم
مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست
حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین
می کردم چنان می بود ولکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرده و
انچه خواست نمود زیرا که حرف لو بستنی کار عمل شیطان می کشاید و عیاض بن حمار گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فروتنی
کنید شما تا آنکه یعنی نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم
و در حدیث ابی الدرداء ست مرفوعا هرکه باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او
برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی حسنه و نزد
احمد از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و
تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای مردم
فاش کنید سلام و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب اند
در آیند بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای
رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه
مسلم و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه
الترمذی و صححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع اوست نزد ابو یعلی
شما نمی توانید گنجید مردم را بمالهای خود ولکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق

حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داود باسناد حسن از ابوهریره مرفوعا این ست
مومن آئینه برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاه می سازد و از ابن عمر آمده که
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مومنے که با مردم می آمیزد و بر افزای شان صبر
می کند بهتر از کسی ست که مخالط مردم و صابر بر افزای شان نیست و این را ابن ماجه
باسناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن نام صحابی نبرده
و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اللهم احسنت
خلقی فحسن خلقی و در مشکوٰة این حدیث را از عائشه رضی الله عنها روایت نمود
و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابوهریره گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی می فرماید من با بندهٔ
خویشم تا ذکر من می کند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان
تصحیحش کرده و بخاری تعلیقا آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعا نکرد ابن آدم
هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجه ابن ابی شیبة
والطبرانی باسنادش حسن ست و مسلم از ابوهریره مرفوعا روایت نموده که نشست
قومی در بزمی که ذکر خدا می کنند در آن مگر اینکه گرفتند آن قوم را ملائکه و پوشید آنان را
رحمت و لفظ ابوهریره نزد ترمذی این ست ننشست قومی بمقعدے که ذکر خدا اندران
نکردند و درود بر نبی نفرستادند مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست
و در حدیث ابو ایوب ست نزد شیخین متفقا مرفوعا هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له ده بار وی همچو کسے ست که چار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرد و از ابوهریره گفته فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هر که سبحان الله و بحمده صد بار گفته افگنده شد خطایاے او اگرچه
باشد همچو کف دریا یعنی در کثرت و این متفق علیه ست و مسلم از حدیث جویریه آورده که گفت

آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با نچه گفتی تو ازین روز برابر آیند
بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته
و ابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات صالحات این ست لا اله الا الله و
سبحان الله والله اکبر والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی
وصححه ابن حبان والحاکم واحادیث در فضائل این کلمات جمعاً وفرادی بسیار
آمده و در حدیث سمرة بن جندب ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده دوست‌ترین
سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه ازان آغاز کنی سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر واین نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت
ابی موسی اشعری ست گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ای عبد الله بن قیس
راه ننمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله
الا الیه هم زیاده کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است
اخرجه الاربعة وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست
ونزد وی از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا واین را
ابن حبان وحاکم صحیح گفته اند وازینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء واصنام وصلحاء و
شیاطین وکواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود بحق جز حق سبحانه دیگری
نیست و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید رد کرده نمی شود دعا میان
اذان واقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره ومواضع اجابت
دعا را در حصن حصین یکجا ذکر کرده این یکی از انهاست و در حدیث سلمان ست که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رب شما شرمناک وکریم ست شرم دارد از بندهٔ خود
چون هر دو دست بردارد ازانکه تهی برگرداند اخرجه الاربعة الا النسائی وصححه
الحاکم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکردند هر دو دست خود در دعا برنمی گردانیدند آنها را

تا آنکه سحر روی خود بآن بهر دو می فرمود اخرجه الترمذی و حدیث را شاهدها ست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابو داؤد و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها و سودنش بر روی یکی از آداب دعا ست و فرمود اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در درود بر من ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان درین حدیث بشارت عظیم ست از برای کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و درین است این شیوه در زمرهٔ اہل علم مخصوص اہل حدیث ست فهم اولی الناس به صلم بابی هو و امی

در دو زبان و مونس جان ست نام یار   یک دم نمی رود که مکرر نمی شود

و شداد بن اوس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سید الاستغفار این ست که بگوید بنده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت اخرجه البخاری و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که ترک فرماید این کلمات را وقتیکه شام کند و حینی که صبح کند اللهم انی اسألك العافية في دينى ودنياى واهلى ومالى اللهم استر عوراتى وآمن روعاتى اللهم احفظنی من بين يدى ومن خلفى وعن يمينى وعن شمالى ومن فوقى واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتى اخرجه النسائى وابن ماجة وصححه الحاكم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که می گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع سخطك و هم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی و صححه الحاکم که می فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی اعوذ بك من غلبة الدين وغلبة العدو وشماتة الاعداء و بریده گفته شنید

رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مردی را کہ گفت اللهم انی اسألك بانی اشهد
انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی کہ چون بہ سؤال کردہ شود دہد آن بہ او
وچون خواندہ شود دہد آن بپذیرد اخرجه الاربعة وصححه ابن حبان وحسنہ ترمذی
اربعہ است از ابوہریرہ کہ چون صبح می کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گفت اللهم
بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیی وبك نموت والیك النشور وچون شام
می کرد ہمچنین می گفت مگر آنکہ بجای الیك النشور ہنگام شب الیك المصیر می گفت
وانس گفتہ اکثر دعای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این بود ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیہ وابوموسی اشعری
گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این دعا میگفت اللهم اغفر خطیئتی واسرافی
فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی و
عمدی وکل ذلك عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت
وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل
شئ قدیر متفق علیہ ومسلم از حدیث ابوہریرہ آوردہ کہ می گفت رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای
التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی التی الیها معادی واجعل الحیاة زیادة
لی فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر وانس گفتہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم میگفت اللهم انفعنی بما علمتنی وعلمنی ما ینفعنی رواہ النسائی
والحاکم ونزد ترمذی از حدیث ابی ہریرہ نحو آن آمدہ ودر آخرش گفتہ وزدنی علما
الحمد لله علی کل حال واعوذ بالله من حال اهل النار واسنادش حسن است و
عائشہ رضی اللہ عنہا را این دعا آموخت اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله

واجله ماعلمت منه ومالم اعلم واعوذبك من الشر كله عاجله واجله ماعلمت منه ومالم اعلم اللهم انی اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك واعوذبك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسألك الجنة وما قرب اليها من قول او عمل واعوذبك من النار وما قرب اليها من قول او عمل واسألك ان تجعل كل قضاء قضيته لی خيرا ۔ این نزد ابن ماجہ ست و ابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداختہ اند وبالجملہ در ادعیۂ نبویہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ کتب مستقلہ تالیف یافتہ از انجملہ حصن حصین جزریست و اذکار نووی وکتاب سلاح المومن وکتاب فرند سلاح وجز آن و این کتب جامع غالب ادعیہ ست کہ باسانید صحیحہ وحسنہ ثابت گشتہ و روایات ضعیفہ ہم دارد و این کتب را شروح ست کہ دران اعتناء بتنقیح رجال سند وصحت وضعف متن رفتہ از انجملہ تحفۃ الذاکرین شرح عدۃ الحصن الحصین از علامۂ شوکانی رح ست وبعض اہل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحہ وحسنہ کردہ اند از انجملہ ست کتاب حزب اعظم وحزب مقبول وچون الفاظ نبویہ وعبارات محمدیہ را تاثیرے دیگرست لہذا درین مختصر درین باب بترجمۂ ادعیہ پرداختہ نشد وتتبع دواوین سنت شاہد ست کہ ہیچ خیر دنیا وآخرت نیست مگر آنکہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن را از خدای معطی خواستہ وہیچ آفت وشر در دارین نیست مگر آنکہ ازان بخداے مانع پناہ جستہ پس چنانکہ در عبادات ومعاملات اقتصار بر ماورد خوب ست تا زیادتی بر دین کامل ونقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید ہمچنان نزد ماداعی خیر وطالب نجات را کوتاہ ساختن دعوات خویش بر ادعیۂ ماثورہ وچشم بستن از ادعیۂ ساختہ وپرداختۂ مشائخ وغیرہم نیلی مستحسن ست وفی ذلك فليتنافس المتنافسون وعليها فليقتصر المقتصرون وشیخین در صحیحین از ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند کہ گفت فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو کلمہ است کہ دوست باشد خدا را وگران است در ترازو یکی سبحان اللہ وبحمدہ و دیگر سبحان اللہ العلی العظیم ومسلم از حدیث ابوذر

رضی اللہ عنہ آوردہ کہ وی پرسید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کدام کلام فاضلترست
فرمود کلامی کہ برگزیدہ واختیار کردہ است او تعالی از برای ملائکہ خود وآن کلام اینست
سبحان اللہ وبحمدہ

خاتمة الطبع رشحۂ خامۂ جامع فضائل معنوی وصوری حکیم مولوی محمد احسن حاجی پوری عافاہ اللہ تعالی

یکتاے بی ہمتا را ستایش کہ دین اسلام را اصدق ملل وملت محمدیہ را احق نحل گردانید
وپیغمبر آخر الزمان را نیایش کہ مضمون حدیث العلم ثلثة آية محكمة وسنة قائمة
وفريضة عادلة چنانکہ باید وشاید در درون اہل علم نشانید۔ آل وصحب را کورنش کہ
فرگفتہاے دین را آنچنانکہ شنیدند بی کم وکاست بما دورافتادگان رسانیدند سپس گوش
اسلامیان را مژدہ شنیدن وچشم ایمانیان را نوید دیدن باد کہ درین عہد سعادت مہد
علیا حضرت عالیہ مہد مت ملکہ ملکی صفات مالکہ قدسے سمات بہ تاج فیوض اتم واعم تاریخ
جہان جود وکرم کشور ہند فضائل را تاج مکلل حامۂ مالوۂ فضائل را طراز اول جناب معلی
القاب نواب شاہجہان بیگم رئیس دلاور اعظم طبقۂ علیاے ہند کرون آف انڈیا
دام اقبالہا کہ زمانہ بوجود باجودش بر خویش نازان وزمانیان بربط بارگاہ بلند پایگاہش
بابخت سبز ہمزبان این نامے نامہ وگرامی صحیفہ نامزد بعرف الجادی من جنان
ہدی الہادی کہ گلہاے احکامش ہمہ از ریاض کتاب وسنت دمیدہ وگلشن بیخار
مسائلش از صحبت خار وخس صحرای رای رمیدہ بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقۂ
نو بہار فضل وبہر ثانی اثنین بدر والا گہر بحر سیادت وسعادت را آب آفتاب شرافت
وفضیلت را تاب یگانۂ دہر وفرزانۂ عصر سرمایۂ عزت وتفاخر جناب ابو الخیر میر
نور الحسن خان بہادر مہین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاہ امیر الملک

دام مجدهم بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم
سنت سنیهٔ سهلهٔ بیضا مخدوم عصابهٔ شریعهٔ صادقهٔ زیبا سراپا نقاوت و نور رونق بخش
آنکه رادهین پور نواب محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی قباب نواب
مهابت خان بهادر رئیس جوناگڈه حفظهما الله تعالی از مکمن بطون بر منصهٔ شهود جلوه گری
کرد و بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این همه ایجاز عبارت و قصر اشارت
جامع جمیع ابواب عبادات و معاملات با زیادت احکام اخلاق و آداب آمد ... ع

یا نعمة جمعتها الفاظها تستعذب　　لا تستقلی اجتهادها فیها الکثیر الطیب

درین گرامی نسخهٔ مسئلهٔ نه بینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه نداشته باشد و
حکمی گوش نکنی که با شاهد نصوص حدیثیه همدوش نبود کتاب ست و کدام کتاب که غلغلهٔ
اتباع در چار دانگ عالم افگنده و اصول قال و قیل را از بیخ بر کنده مقصران را سرمایهٔ
هزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب دلیل و حجت زمرهٔ اتباع را دستاویزی
مسجل از برای محل بحدیث ست و کاروان سنت را بنا بر قطع مهاوی راستی یکی مطیهٔ
خفیف تاب بابش گوئی روح الروح ادلهٔ صحیحه ست و فصل فصلش دانی که عصارهٔ درایت
صریحه ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهای زمان می توان یافت و دشوارست که
تار و پود رای ست و فا بنهج آن در کارگاه آگهی توان یافت ع

توفتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار　　بوده است پیش ازین قدری آرمیده تر
خلقی براه منتظر جان سپردن اند　　ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

و با بجاه چون این روشنگر کاشانهٔ دین و خانه برانداز تقلید مجتهدین بتصحیح سراپا تنقیح معدن کرامت
و براعه مصحح امین دارالطباعه محقق و لپسند مدقق ارجمند ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند
کارآگاه مولوی سید ذوالفقار احمد سلمه الله الاحد باشرکت نظر معین یکتاز میدان فضائل
حاوی هرگونه مزایا و فواضل عارف ماجل و وقی مولانا محمد عبدالحق عافاه الله وبلغه الی ما تمناه بزم آرای

توحید بیان خداوست و رہنمای طالبان سراپا مغزبی پوست آمد نگارش خامۂ گہربار یگانۂ رقم طرازان و یار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم محمد عبد الرحیم لکھنوی اسعدہ اللہ تعالی فی الدارین رونق دیگرش ارزانی داشت و ادارت رفعت نشان شریعت عنوان مدیر مطبع صدیقیہ علیۂ بھوپال محبہ مولوی محمد بدیع الزمان حسن بی اندازہ اش بخشید و در ماہ محرم سنہ ۱۳۰۵ ہجرے از قالب طبع مطبوع بیرون خرامیدہ مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر می خواست   آمد آخر زپس پردۂ تقدیر پدید

بر آمدن از کارخانۂ چاپ اول ہمین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و تاریخ اتمام ہمین نخستین ناشر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایۂ تخت ریاست و مستغنی ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشہیر نغمۂ تازہ در طنبور شیوہ بیانی و سخن سرائی دمید و این گوہر شاہوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید و ثانیًا حائز شرائف خصال معدن ہرگونہ فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدۂ محمیۂ بھوپال سلمہ اللہ المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصۂ دہر بپرداخت

قال الشہیر سلمہ اللہ القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم   آنکہ از وی بگمانند کہ نور الحسن است

سرو از گلشن امید امیر الملکیست   نوگل تازہ بہار چمن پنجتن ست

اندرین عصر کہ باشد ہمہ شایستہ لہو   لعبش فضل و ہنر بازی او علم و فن ست

بسکہ در نظم باین فضل بود شاگردم   مایۂ دلخوشی و فخر و مباہات من ست

پارسی یافتہ ہمچو زبان شیراز   تا زبش گر ہمہ ہم لطف لسان یمن ست

انبساط آمد و در طبع جہان از ذوقش   جان عالم ہوادار سے او مرتہن ست

گر بپرسند که حسنش بچه سان در دل ماست … هوش اندر سر و سر در تن و جان در بدن ست
در نوردیده بعجلت همه اسفار علوم … اندرین سن که سزای سبق ابجد من ست
گر ببینند سر مسند تحقیقاتش … همه در منصب تحقیق محقق سخن ست
بو العجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین … قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن ست
پیش هر کس که از و دید حریر گفتار … هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست
الله الله چه بمثل کتابے بنوشت … طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن ست
نو سوادی که مسمی ست بعرف ابجادی … مردم دیدهٔ صاحب نظرانش وطن ست
حاوی فقه قدیم آمده این تازه سواد … وضع این ساغر نو بهر شراب کهن ست
همچو باغیست که گلهاے افادت دارد … باچه باغیست که روشنگر هر انجمن ست
هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب … آنکه امروز ازین تبصره بر هر دهن ست
چه طریقے که پسندیدهٔ یزدان باشد … جز برین راه تردد روش اهرمن ست
میتوان گفت بیانش که سحابی ست مطیر … یا توان گفت که دریاے کرم موج زن ست
گل داماں خرد طرهٔ دستار قبول … در هر سطح زمین مستند هر زمن ست
باغبان قلمش طرفه بهاری آراست … لفظ گل حرف بود غنچه کتابش چمن ست
سر کن آهنگ دعا تن بزن از مدح شهیر … چه توان کرد که میدان ثنایش بهن ست
این مؤلف همه با جاه سلامت باشد … از من آمین و قبولش ز تعالی ذو المنن ست

قال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بقطرگی خود قناعت ارزانی … سپرده باد بسیلاب رخت عمانی
اگر کنار گل عیشے هوس فرو ریزم … خسک به پیرهن دل ز دامن افشانی
فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد … فضاے دیدهٔ مور اتساع میدانی
رسیده ایم ز جاے که بے خبر اینجا … ستوده ایم در و دشت را ببستانی

بهی بشارت بنگاه خاطرم آمد — نهفته باد بکنجی متاع ایمانی
چنان بپیچ و خم زلف باختسم خود را — که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف منم دادخواه تر کسے — که بیگناه کشندش به بند زندانی
فغان ز ذوق کلاش که چون هر دشنام — ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
فغان زیاس که گاهی بکشت ما شبنم — اگر فتاد و شمر دیم جوش بارانی
رسید وقت که شد چشم ما ز گریه علم — چو طبع سید عالی گهر بعانی
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع — حلال کرد مرا در اشراب روحانی
خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش — فلک زبال هما می کند مگس رانی
گر از بهار لبسیط زمین شود گلشن — بخلد خلق و سیعش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را — بدلق بست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را بوادیی که خضر — بناقه رانی رهبر و کند حدی خوانی
کلیم بر دسوے اینش تماشائے — خلیل خواند بخوان خودش بمهانی
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ — ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی
گرش بحث درازی بدان شجر ماند — که صد ثمر بزمین افگند چو جنبانی
سخن چو کوکبه آراسته شود از و آید — بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن — که خاست باد بهاری به لاله رویانی
بفن شعر زعمان برون کشد گوهر — بحجت علم برآرد جواهر کانی
بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد — بکار بردنے لاله زار نعمانی
کشید دام بصحرا اگر که ناگاهان — دران فتاد و صد آهوی بیابانی
اگر به بیش چراغ از هوا فرود آورد — هزار خیل پریزاد از پری خوانی
پس از درس بر آثار منزلی گوئی — بسر نهاد اساس بلند ایوانی

ازان شقائق صد رنگ کز چمن آورد — ببزم چید بهم دسته های ریحانی
فروع را با صول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانی
سباک شناخت براهی که هر قدم اندوخت — ثواب رهبری گمرهان خندانی
پی هدیئه یا وامنی رطب برداشت — زنخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش — نظر فروز تر از سرمهٔ صفاهانی
نگار معنی روشن بپردهٔ الفاظ — ز زلف هشت نقابی بروی نورانی

سخن ورا ز پی صفتش زدیگران گو باش
ز من مظاهر حق علی بسال آن خوانی
۱۲۹۶

بجمع ما یهٔ فضل و نشر فیض عمیم — همیشه باد به بستانی و بهار ارسانی
یعنی مولف ۱۲

پس از انطباع اول هجوم تمنای طلاب و از هم ربودن اولی الالباب بجائی رسید که با همه فراوانی نسخهای کتاب در اندک فرصت کارش به نایابی کشید نظر بآرزو روائی مستفیدانی که بایک جهان اشتیاق هنوزش نیافته اند و خاطر خواه روی نظر افروزش ندیده اشارت فیض اشاعت رفت تا نقش مراد آرزومندان بار دیگر کرسی نشین گردد و آب و رنگ تازه که طبع اول بر روی کار نداد در طبع ثانی افزوده آید سر بر خط فرمان نهاده شد و داد کامروائی کامجویان داده همین که بعد آرایش و پیرایش بقالب طبع جدید ریخته شد و نقش هر گونه تصحیح و تنقیح بر روی لوح و صفحهٔ انگیخته مولوی حکیم سید اعظم حسین سندیلوی با هتمام خاتمه پردازی ازجای برخاست و تاریخ طبع ثانی بدین نظم دلکش آراست

قطعهٔ تاریخ طبع ثانی

زهی کتاب که کلک و ورق بهم بالد — که تنا ش به گلبرگی و نشمشادی
مشام پرور اعلام عرف جادی نام — بسیر خلد جهان را ببوی خود هادی
مگر بدین الفاظ آنچنان در یاب — که آهوی بچرا در بهشت سر دادی

تهی که پی بمعانی بری بهان برگیر
کر تشنه بودی و ناگه بکوثر افتادی

قیاس را که بویرانه بود سرگردان
رسید خضر و نشان داد و روی آبادی

بجمع بحر فروعے که سنتش اصل ست
بکاسه دیمولف کمال نقادی

بنای کار تفقه نهاد بر تحقیق
نکرد جادهٔ تقلید سر ز آزادے

خجسته سید نور الحسن که فضلش کرد
علم بخافی و سیری سر باستادی

نکرده زه بکمان و نرفته گه به کمین
شکار آهوے معنے کند ز هر وادی

کمال وهبی او را بمشق نتوان یافت
که کیمیا نتوان ساختن ز حدادی

همین که طبع شگرفان علم سے بادر
بطبع تازهٔ این نامه از ره شادی

بگوی نامه که ساقی بنور بادهٔ علم
چو آفتاب بیفروخت شمع در نادی

دماغ فکر معطر ز مصرع سال ست
دمیده تازه شمیمی ز گلشن جادے

صحت نامہ تقاریظ اول عرف الجادی

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۰	۱۶	حکابت	حکایت	۱۲	۱۵	راشیخ	ازشیخ
"	۱۸	خامہ اش	خامہ اش را	۱۳	۴	حداشت	حداثت
"	۱۹	ورہست	ونہ ہمت				

صحت نامہ کتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۰	دروارده	وارده در	۲۸	۵	مردیہ	مرویہ
۶	۷	عبار	عباد	"	۲۰	ماجزای	باجزای
۱۱	۴	باپوش	پاپوش	۲۹	۹	ار	از
۱۲	۸	کرمیہ	کریمہ	"	۱۰	ابتداد	اعتداد
۱۳	۵	اخطاء	اخطأ	"	۱۶	بور	بود
۱۶	۱	کرده	کرده اند	۳۰	۱۵	دور	ودر
۱۸	۸	فہار	نہار	"	۱۹	غذاب	عذاب
۲۰	۱۶	تصف	تکلف	۳۲	۷	بروتم	برہوتم
۲۱	۴	ہزاد	ہزار	۳۸	۴	ایام	امام
۲۵	۱۳	ان	ن	"	۱۰	ودایتی	روایتی
۲۶	"	والليل	وو الليل	۳۹	۴	محتلہ	مختلہ
۲۷	۱۶	برآرد	بردارد	"	۷	باعت	باعث

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۰	۱	ارجود	ارزد
〃	۱۷	بگذرا	بگزار
۴۳	۱۱	لشده	نشده
〃	۱۳	عزبمت	عزیمت
۴۴	۷	اعتناد	اعتناء
〃	۱۶	بستن باہر دو پایان یک رکعت بگذارد وخود ش ایستاده ماند	☆
۴۷	۱۷	راعبین	راغبین
۴۸	۱۱	الاّ	إلاّ
۴۹	۱۳	رخنز	خنز
۵۰	۲	نرد	نزد
〃	۶	حل	حِلّ
〃	۲۱	دیگر	دیگری
۵۳	۲	تقربطا	تقریظا
〃	۲۰	نفاسا	نِفَاسًا
〃	۲۱	لنفس	نفس
۵۵	۴	لنغی	نغی
〃	۹	مشنرک	مشرک
〃	۱۰	نبوت	ثبوت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵۵	۲۱	عاقہ	عاقه
۵۶	۱۲	برسراغ	باسراع
۵۹	۱۱	اکار	بکار
〃	۱۲	عمن	عیبن
۶۰	۱۵	علم	علم او
۶۱	۱۷	بروی	برولی
۶۲	۴	اہل	ابل
〃	۸	محاض	مخاض
〃	۱۴	گرفته	کوفته
〃	۱۵	حسته	حصه
۶۳	۱۰	اہل	ابل
۷۵	۱	مسلمانی	مسلمانی برهنه
۷۷	۴	بہمومات	بعمومات
〃	۱۹	روت	رویت
۷۹	۱۵	گفاره	کفاره
۸۰	۱	بی	ابی
〃	۷	بطیفونه	بطیقونه
۸۲	۴	بیتی	بیثی
〃	۲۰	فتاوه	قتاده
۸۵	۸	الثک	اثاث

صفحه	سطر	خطا	صواب
٨٥	١٦	بقصد	بتقصد
٨٦	١	تر	بتر
″	٨	مرقوعا	مرفوعا
٨٧	۴	عسل	علل
٩١	٧	آثم	اثم
″	٨	بیاید	بیابد
″	١۴	الخلیفه	الحلیفه
٩٣	١٣	تنبیهٔ	تنبیهٔ
٩۶	١۶	وثبوت مشروعیت	در ثبوت مشروعیت
″	٢٠	دوار	دوام
″	۴	ج بیند	ج نبیند
٩٧	٣	اوهاب	اذهاب
″	٨	اثیات	اثبات
″	١٠	اسیدر	اسیدور
″	١٢	آنا	آنا
١٠٠	٣	واوهم	وهم
″	١۵	نسلتا	نسلت
١٠٢	١	حبیر	حبیر
″	١٠	مادون	ماذون
″	١۵	این	باین

صفحه	سطر	خطا	صواب
١٠٣	١١	ی	نمی
″	١۴	مستطیع چه	مستطیع نبود
١٠۵	٨	امنین	اثنین
١٠٧	٧	انتظار	انتظار
١٠٩	٣	استمتاع	استمتاع
″	″	تکون	اکنون
″	١٨	لامص	لامس
″	٢١	محورم	محارم
١١٠	۶	ارادة	اراده
″	١٩	نشدو	نشده
″	٢١	ونبیه	وغیبه
١١١	١	ہے	سے
″	٢	بخرافات	بخرافات
″	٣	اجوات	اخوات
″	١١	الصفار العلل	الحفاظ بعلل
″	١٣	مسع	منع
″	١٨	بدان	بدان
″	″	حلیه	خلیه
″	١٩	اسماع	اجماع
″	٢٠	هم	هم

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۱۱۲	۳	غیلان	غیلان
۱۱۴	۱	بدن	بڑن
=	۷	یکی	یکی
=	۱۳	بوست	پوست
=	۱۰	یہنا	یہنا
۱۱۵	۷	آوددہ	آوردہ
۱۱۶	۱۲	روج	زوج
۱۱۹	۱۶	بتطلیقہ	بتطلیقة
=	۲۱	ین	بن
۱۲۰	۱۱	مدی	ہدیٰ
۱۲۱	۱۵	باین	باین
۱۲۲	۷	موجودنیست	موجودیست
۱۲۶	۱	بہ بینید	بہ ببینید
۱۲۸	۱۴	دید	دہد
۱۲۹	۱۳	بصعبت	بصحت
=	۱۰	تقرق	تفرق
=	۱۸	تخریم	بتحریم
۱۳۰	۱۰	ترد	نزد
۱۳۲	۷	قوزہ	قوتہ
۱۳۳	۴	ذا	اذا

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۱۳۵	۱۰	سیر	پسیر
=	۱۱	عقبہ	عقبہ
=	۱۵	مود	نمود
=	۱۸	یراو	براد
۱۳۶	۹	وایم	ایم
=	۱	لیستر	لپتر
۱۳۷	۲۱	جاہ افتادہ	جاہ افتادہ بود
۱۳۸	۱۲	محل	فحل
=	۱۵	اذکس	آوکس
۱۳۹	۴	رکیابان	رکیابان
=	۷	حطبہ	خطبہ
۱۴۲	۷	انکہ در	آنکہ بر
۱۴۳	۱۴	التسبیة	النسبة
۱۴۶	۲	فرسش	قرسش
=	۱۸	فضۃ	فضہ
۱۴۷	۳	تیاب	نیاب
۱۴۸	۱۰	درو	درد
۱۵۰	۲۰	ہ الامر	امر
۱۵۲	۱۷	جزافلسیت	جزافست
۱۵۴	۱۰	مکر	بکر

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۵۵	۱۹	نزاغ	نزاع
۱۶۰	۶	میت	نیست
۱۶۵	۳	او	و
۱۶۸	۱	مرارعت	مزارعت
۱۷۲	۳	آدرع	ادرع
۱۷۳	۴	الذکر	للذکر
۱۷۶	۸	ظاہر	ظاہرش
۱۸۰	۱۶	دلیل	ودلیل
〃	〃	وحدیث	حدیث
۱۸۶	۴	الہ	لہ
۱۸۸	۲۱	میان سرش	سرش میان
۱۹۰	۱۰	بمسطج	بمسطح
۱۹۶	۱۲	منتفی	منتقی
〃	۱۸	مرونیست	مرویست
〃	۲۱	اسلما	ام سلمۃ
۲۰۰	۱۶	لغی	بغی
۲۰۱	۱۳	معول	سغول
۲۰۳	۱۰	بروزن	برزن
۲۰۷	۱۴	سبہا	سیما
۲۰۰	۳	ابلاش	ایلامش

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۰۹	۱	لقتل	بقتل
۲۱۰	۶	ظاہر	ظاہرش
۲۱۲	۱	دشمن	بشمن
〃	۱۵	ببرمد	ببرید
۲۱۴	۱۲	نیند	نبیذ
۲۱۵	۸	بسرفۃ	بسرقہ
〃	۱۷	اکثیر	کثیر
۲۱۷	۹	تقیری	نقیری
〃	۲۰	کالزبسۃ	کالزبیبۃ
۲۱۹	حاشیہ ۱	این	ابن
〃	حاشیہ ۳	مشا	یشا
〃	حاشیہ ۵	الحصام	الخصام
〃	حاشیہ ۶	برارر	برادر
۲۲۳	۱۷	دمہ	ذمہ
۲۳۳	〃	لاغر	لاغراز حفیاء
۲۳۴	۴	کردہ	کردہ اند
۲۳۸	۶	بخورد	بخوردو
〃	۱۳	صاند	صائد
۲۳۹	۲۰	خذف	حذف
۲۴۰	۱۶	زکوۃ	ذکوۃ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۴۰	۲۱	تیمیہ	تسمیہ
۲۴۵	۴	بدہان	برہان
۲۵۱	۱۹	تعالی	تعالی ندارد
۲۵۴	"	مصیب بلکہ	مصیب نیست بلکہ
۲۵۵	۵	حصور	حضور
"	۸	الدہن	الذہن
۲۵۶	۵	از	اند
۲۵۸	۲	ازوی	ازدی
۲۵۹	۱۷	یطبت	بطیبت
۲۶۱	۱	فراموش	فراش
"	۳	بگرد	بگیرد
"	۱۶	مستقا	مستقلہ
۲۶۳	-	ممنوع	پس ممنوع
"	۱۵	غزائمہ	غزائنہ
۲۶۴	۸	شکوہی	شکوہ
"	۱۸	مالعین	مانعین
"	"	ارین	ازین
"	۲۰	زجل	رجل
۲۶۵	۱۷	ففہاء	فقہاء
۲۶۷	۵	دوورا	دورا

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۷۵	۹	واہم زاد	وہم نزد
۲۷۷	۱۹	عمرو	عبداللہ بن عمرو
۲۸۱	۳	مجور	محجور
"	۱۷	ابوہریرہ گفت	ابوہریرہ گوید
۲۸۳	۱۰	ضعف ست	ضعف ہست
"	۲۰	مسلم	مسلم عن عائشہ
۲۹۶	۱۹	دورق	وورق